



کوروش هخامنشی

بنیانگذار ایران پهناور

تألیف : ناهید فرشاد مهر

کورش هخامنشی

بنیان گذار ایران پهناور

(نشر محمد)

نشر محمد



کورش بنیان گذار ایران پهناور

تألیف: ناهید فرشادمهر طرح روی جلد: مهران یوستی

طراحی: امور رایانه، عکاسی، ویرایش، تصحیح، نظارت بر مراحل آمادگی کتاب: آتیه نشر محمد

در فرآیند تولید با همکاری: منصوره میرفتاح، میثم عرب عامری

در پروژه فروش با همکاری: منصور برات، حامد مجد باهوش، افشین عزیزی، بابک دارآفرین

و دیگر دوستانی که زحماتشان قابل تقدیر است.

به سرپرستی مدیران: حمیدرضا و سعید عالمگیر تهرانی

مدیر روابط عمومی: مرضیه عسگری منفرد

به کوشش استاد محمد عالمگیر تهرانی

نوبت چاپ: پنجم، زمستان ۱۳۸۸ شمارهگان: ۵۱۰۰ شمارهگان از چاپ اول تا چهارم: ۲۰۲۰۰

چاپ: رامیلا لیتوگرافی: طیف نگار صحافی: شهرزاد

قطع: وزیری تعداد صفحات: ۴۰۸ (۸ صفحه رنگی)

قیمت: ۶۸۰۰ تومان

دفتر مرکزی: هفت تیر خیابان غفاری، پلاک ۱۲، طبقه سوم تلفن: ۸۸۳۰۹۷۵۷ دورنگار: ۸۸۸۱۱۳۸۱

دفتر فروش: ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، پلاک ۱۷ تلفکس: ۳۳۹۵۹۰۲۵-۳۳۹۵۸۷۷۹-۳۳۱۱۹۹۲۹-۳۳۹۳۳۸۴۹

WWW.MOHAMMADBOOK.COM - WWW.MB24.IR

فروشگاه اینترنتی نشر محمد

For sales: info@mohammadbook.com

For production: production@mohammadbook.com

SMS 1000331199

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۶-۰۶۹-۶

کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر و محفوظ می باشد

(با همکاری انتشارات عالمگیر)

فرشادمهر، ناهید، ۱۳۴۷ -

کورش هخامنشی بنیان گذار ایران پهناور / نویسنده ناهید فرشادمهر -

تهران: محمد، ۱۳۸۵.

۴۰۸ ص.

978 - 964 - 336 - 069 - 6

فهرستویسی بر اساس اطلاعات قیفا.

۱. کورش هخامنشی، شاه ایران، ۵۲۹ ق.م. ایران - تاریخ - هخامنشیان.

۵۵۸ - ۵۲۹ ق.م. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۱۵

DSR ۲۳۶ / ۴۹

م ۸۴ - ۴۰۶۵۸

کتابخانه ملی ایران

فهرست مطالب

۷	سخن ناشر
۹	پیشگفتار
	فصل اول
۱۳	کورشنامه گزنقون
	فصل دوم
۷۹	تاریخ هرودوت
	فصل سوم
۱۰۹	کورس و آستیاک
	فصل چهارم
۱۴۱	نبرد سارد
	فصل پنجم
۱۶۳	فتح بابل
	فصل ششم
۲۱۷	کورس و یهود
	فصل هفتم
۲۴۳	ذوالقرنین
	فصل هشتم
۲۹۳	پاسارگاد
	فصل نهم
۳۲۹	ویژگیهای ممتاز
	فصل دهم
۳۵۹	هخامنشیان
۳۹۴	فهرست منابع

به نام یزدان پاک

سخن ناشر

کتاب حاضر حاصل مطالعه و بررسی و تحقیق بیش از هفتاد اثر تاریخی و روایی در مورد زندگی و دوران کوروش هخامنشی پادشاه ایران زمین می باشد که به پشته‌خانه ای قوی در مطالعه تاریخ و ادبیات ایران زمین نیز همراه آن بوده و سعی گردیده که از گزافه گویی پرهیز شود چون زندگی پر فراز و نشیب کوروش کبیر آنچنان پر ماجرا و حیرت انگیز است، که نیازی به افسانه پردازی و داستان سرایی ندارد و همه زندگی این مرد جاویدان، عبرت و درس بزرگی برای ملت بزرگ و عزیز ایران می باشد و جهان به چنین اسطوره ای مباهات می نماید.

کوروش هخامنشی در سی سالگی به پادشاهی رسید و سی و یک سال پادشاه ایران زمین بود . نام جدش هخامنش و متولد انزان، اطراف اهواز بود و جد مادرش در هکمتانه (همدان) پادشاه مادها بوده است.

هرچند تاریخ تمدن ایران به هفت تا ده هزار سال میرسد ولی کوروش بنیان گذار ایران پهناور می باشد

کوروش را ایرانیان پدر، یونانیان آقا و قانون گذار، یهودیان نجات بخش و یا مسیح می نامند.

کز نفون مؤرخ بزرگ یونان در مورد کوروش هخامنشی نگاشته که او پادشاهی هوشیار بخشنده و مهربان با نبوغی بی نظیر دارای حکمت و عدالت و رأفت که میکوشید کشورش را به بالاترین درجه عظمت برساند. او خدمت به بشریت را شعار خود قرار داده بود و رفتار نیکو، عدالت گستری ، حمایت از مظلومین، فروتنی ، خشرویی و صبوری از صفات برجسته او بود. تواضع و نرم دلی ، او را از کبر و غرور دور می داشت و فروتنی می نمود.

ایران سرزمین جاویدان، کشوری چهار فصل، میهن خدا جویان عاشق و ملتی فهیم و آگاه که در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود همیشه گزینش های برتر را پذیرفته و با تمام نیرو از آن حمایت کرده و از دسیسه هایی که دشمنانش برای جدایی از فرهنگ و تمدن باستانی و فرهنگ دینی و اسلامی شان کشیده و آنها را جدا از هم میدانند آگاهند و با تمام نیرو از تمدن دیرینه و دین خود دفاع میکنند. و ایران را به والاترین درجه علمی و اجتماعی و سیاسی جهان ارتقاء میدهند و کمک همه محرومان و مظلومان جهان خواهند بود همچون گذشته خود.

و اما نشر محمد برای آشنایی بیشتر با تاریخ باستان ایران اقدام به نشر کتابی بنام کورش هخامنشی بنیان گذار ایران پهناور نمود.

برای تألیف و گردآوری این کتاب از سرکار خانم تاهید فرشادمهر که با تاریخ ایران و ادبیات این سرزمین باستانی آشنایی دارند، درخواست همکاری نمود و ایشان با نهایت دقت و کوشش و دوری از افسانه پردازی، این مهم را به انجام رساندند و همکاران و مدیران نشر محمد، آقایان علیرضا، حمیدرضا و سعید عالمگیر تهرانی، در به وجود آمدن این کتاب تاریخی نهایت همکاری را مبذول داشتند.

درود بر عاشقان الهی

محمد عالمگیر تهرانی بهمن ۸۴

پیشگفتار

بی‌گمان تاریخ هر کشوری، در متن دیرینگی خود، قهرمانان بی‌شماری پرورده که در گسترهٔ زمان، یاد و نامشان موجب سرفرازی است. فرمانروایان، دانشمندان، شعرا و نویسندگان، مبارزان و مدافعان پراوازه‌ای که شاید در زمان حیات خود، چندان آثار خدمات ارزشمندشان مشهود نبوده اما صیقل ایام، گرد و غبار گمنامی را از آیینۀ پاک وجودشان سترده و نام نیکشان را پرفروغتر ساخته است.

در سرزمین کهن ما «ایران» که دیرزمانی، امپراتوری قدرتمندی در جهان محسوب می‌شد و سایهٔ قدرتش بر بسیاری از ممالک افکنده شده بود نیز از این دست مردان نامی کم نداریم.

تاراجها و تاخت و تازهای نامردمانی که هرگز خواستار سربلندی نام ایران نبودند، نتوانست نام این بزرگ مردان را به غرقاب فراموشی بسپارد و موجب از یاد رفتنشان شود. دست روزگار نیز ناتوان از گمنام کردنشان است و هرگز نخواهد توانست خاطره این جاودانگان را از لوح دل‌مان پاک کند.

تاریخ کشور ما، تاریخ دلاوری زنان و مردان پرابهت و پاکانی است که روز به روز چهرهٔ در خاک خفته‌شان، برای ما بیشتر متجلی می‌شود و زیبایی روح والایشان بیشتر ما را مسحور نامشان می‌کند.

ایران، سرزمین پارسها که از ۲۵۰۰ سال پیش خود را به عنوان کشوری قدرتمند و مقتدر به امپراتوریهای عظیم دنیای آن زمان شناساند، جز با تکیه بر نامهای بزرگی چون کورش و داریوش نمی‌توانست قد برافرازد و بزرگی و مجد خود را به رخ بکشد. نامهای بزرگی که ریشه‌های پادشاهی هخامنشیان را چنان در خاک دنیای آن زمان گستراند که بی‌هیچ شک و شبهه‌ای تا جهان برپاست، نامشان برجاست.

کورش، کورش کبیر، یزرگمردی بی‌همتا، بی‌شک یکی از برجسته‌ترین مردان تاریخ است که سرزمین مولدش، تا در جهان نامی دارد، به وجود او می‌بالد و فراموشش نخواهد کرد.

اگرچه تنها نزدیک به دو قرن است که نام مبارکش را شنیده‌ایم اما می‌دانیم که قرتهاست نام او زینت‌بخش کتب دینی، تاریخی و ادبی جهان است. مورخان، ادبا، شاعران، انبیاء الهی

و حتی پیامبر گرامی ما مسلمین، نام او را به نیکی و بزرگی یاد کرده‌اند.

کوروش، ایرانی اصیلی که ویژگیهای نیک نژاد خود را با آرمانهای انسانی خویش درآمیخت، در تمام عمر پربار و سرشار از برکت خود، نه به خویش که به سرزمین خویش اندیشید و برای سربلندی میهن پاکش، از هیچ تلاشی فروگذار نکرد و در پایان نیز در راه میهن جان سپرد.

ما در این مقدمه، قصد پرداختن به شخصیت کوروش را نداریم چرا که متن کتاب، خود سرشار از خصال نیک اوست. در اینجا ذکر نکاتی لازم است تا خواننده فهمیم با چگونگی تفکیک مطالب آشنا شود. ابتدا ذکر این نکته ضروری است که تمامی مطالب به استناد کتب ارزشمندی که درباره کوروش، تألیف شده، تدوین گشته است و دو اثر ارزشمند یعنی «کورشنامه کزنفون» و «تاریخ هرودوت» آغازگر این تدوین است چرا که قدیمی‌ترین اسناد در مورد کوروش محسوب می‌شوند.

کزنفون و هرودوت، دو مورخ نامی یونانی، گرچه از نظر زمانی با فاصله کمی از هم می‌زیستند اما دو دیدگاه کاملاً متفاوت و با تشابهاتی اندک، درباره کوروش دارند. از آنجا که این دو کتاب، ارزش تاریخی بسیاری دارند، در ابتدا، خلاصه شده‌ای از این هر دو را می‌خوانید تا با هر دو نگاه آشنا شوید.

فتح سارد و فتح بابل توسط کوروش، علاوه بر دو کتاب بالا، در منابع مستند و معتبرتری نیز به تفصیل شرح داده شده است از جمله تورات، عهد عتیق، سالنامه نبونید و... که ما در اینجا در دو فصل جداگانه، به هر یک از این دو پرداخته‌ایم. فتوحات کوروش، ایران (پارس) آن زمان را گستراند و سرزمینهای بسیاری را ضمیمه ایران کرد.

مهمترین و ارزشمندترین کارهایی که کوروش از خود برجا گذاشت طی این دو فتح مهم انجام شده است، از جمله آزادی اسرای یهودی از بابل. آنچه که از کوروش در اسفار یهود به چشم می‌خورد بیانگر نوع نگرش کوروش و تلاشهایش برای آزادی ادیان و رهایی از یوغ ستم جبارانی است که با زور سرنیزه و تهدید، سایر ملتها را زیر سلطه ستم خود گرفته بودند.

موضوع «ذوالقرنین» نیز که بازتابی از شخصیت ارزشمند کوروش است، در فصلی جداگانه پرداخته شده است و البته نظرات اندیشمندانی که اسکندر را ذوالقرنین دانسته‌اند نیز در این مقال گنجانده شده است. خواننده خود پس از خواندن مستندات کتاب درباره

کورش و ذوالقرنین، می‌تواند با تکیه بر عقل سلیم خود، جانب حق و راستی را گرفته و حقیقت شخصیت راستین ذوالقرنین را دریابد.

«پاسارگاد» شهر کورش و پایتخت او، بی‌شک شکوه خود را به عنوان شهری باستانی و متمدن تا قرنهای متمادی حفظ خواهد کرد. اگرچه از این شهر و کاخهای تاریخی‌اش، آثار کمی بازمانده اما تأثیر شگرف آن غیرقابل انکار است.

در بخش توصیف پاسارگاد، ریزه‌کاری بیشتری به خرج داده‌ایم تا هم ابتکارات کورش به خوبی بیان شود و هم ارزش آن به عنوان یادگار کورش فراموش نشود.

خصائل و ویژگیهای ممتاز اخلاق کورش - نه به عنوان یک فاتح، سیاستمدار، پادشاه و... - بلکه به عنوان یک انسان وارسته، خود نیاز به تدوین کتابی دیگر دارد که از توان ما خارج است. ما در این فصل تنها به بیان شمه‌ای از شخصیت والا و دوراندیش کورش پرداخته‌ایم. اما آنچه مربوط به «خامنه‌یان» می‌شود، بیشتر جهت آشنایی با بازماندگان اوست؛ آنچه که او پایه‌گذارد و ادامه یافت. شاید جانشینان کورش، تلاش داشتند که راه او را به بهترین نحو ادامه دهند اما زمانه است و حوادث و آدمی است و...

از آنجا که زندگی این سردار دلاور بیشتر برای ما حائز اهمیت است، به «مرگ» او چندان نپرداخته‌ایم زیرا به قول سعدی معتقدیم: «مرد نکونام تمیرد هرگز» مرگ جسمانی او، هرگز موجب نشد تا نام نیکش هم همراه او دفن شود. مرگ کورش، حیات دوباره ایران را نوید داد هر چند، ایران پهناوری که او آرزو داشت، ایران کنونی نیست و پادشاهان طمع و راحت‌طلب و زردوست پس از او، بیشتر ویرانش کردند تا آباد، اما نام ایران همچنان پراوازه است و مهد دلاورمردان رشیدی است که هنوز در راهش جان می‌سپارند و از حیات خویش می‌گذرند، کورش حتماً به خود می‌بالد که بنیانگذار کشوری شد که فرزندان پاک آن، به نام نامی او مفتخرند.

ما نمی‌گوییم «کورش، آسوده بخواب که ما بیداریم» ما می‌گوییم «کورش، تا جاودان زنده‌ای، ما بیداریم چون تو بیدارمان کردی. روح پاکت غریق رحمت الهی باد و نام مبارکت تا همیشه، پاینده».

ناهید قرشادمهر

۱/ بهمن/ ۱۳۸۴

فصل اول

کورشنامه کزنفون

مقدمه:

بدون تردید یکی از نوابغ مسلم تاریخ و بنیان‌گذاران بزرگ دوران گذشته «کوروش» سرسلسله سلطنتی هخامنشی است که در اندک زمانی با فعالیت و کیاست و اراده قابل تقدیری بساط امپراتوریهای متزلزل آن عصر را یکی بعد از دیگری برچید و امپراتوری آریایی نژاد ایرانی را بنیاد نهاد.

امپراتوری هخامنشی بیش از دو قرن سیادت، آسیای غربی را برای خود حفظ کرد و در قلمرو عظیمی که از رود سند تا دریای مدیترانه بسط داشت و شامل اقوام و ملل متنوع و نژادهای مختلف بود فرمانروایی مطلق داشت. ولی به عللی با حریفان سرسختی از نژاد یونانی، از همان بادی امر، دچار کشمکشهای متوالی شد تا عاقبت بدست اسکندر مقدونی منقرض گردید.

با این حال از اهمیت دولت هخامنشی و به خصوص مؤسس آن چیزی کاسته نشد، چه شخصیت مبرز و حسن تدبیر و کفایت و مقام معنوی کورش از همه جهت محرز و مسلم است و کورش صاحب جمیع خصایلی بود که برای بنیان‌گذاران بزرگ تاریخی ضروری و واجب است و یکی از نمونه‌های کامل مردان بزرگ روزگار و مایه مباهات و سربلندی ما ایرانیان است. از این رو هرگونه تحقیق و تعمق و تتبع در تاریخ حیات و شرح عملیات آن مرد بزرگ بشود بسیار بجا و پسندیده است، بخصوص در این اوان که دو هزار و پانصد سال از تأسیس امپراتوری‌اش گذشته هرگونه تجلیل و احترام از روح آن قائد بزرگ مایه خوشنودی و سرافرازی ایرانیان

است.

بهترین کتابی که از دوران قدیم، تاریخ و افسانه را با پند و عبرت در آمیخته و دستورالعمل جامعی در کیفیت کارهای بزرگ کورش داده کتابی است به نام «سیروپدی» یا «تعلیم و تربیت کورش» که به قلم کزنفون یونانی که مردی حکیم و مورخ و سردار معروف عصر خود بوده تألیف شده است و در طی آن اخلاق و رفتار کورش را سرمشق تدبیر و ملک‌داری و رعیت‌پروری و استقرار نظم و اداره امور مملکت قرار داده که اکنون به عنوان «کوروش نامه» به چاپ رسیده است.



اینک مختصری از شرح زندگی «کزنفون»:

«کزنفون» در دهکده کوچکی به نام «ارخیوس» به دنیا آمد. در تاریخ صحیح تولدش بین مورخان اختلاف است و بطور تقریب در سال چهارم هشتاد و سومین المپیاد یعنی ۴۴۵ ق.م بوده است. پدرش به شغل فلاحت اشتغال داشت و از مالکین آن حدود بود و به ندرت جهت امور ضروری به شهر می‌آمد.

تعلیم و تربیت اولیه «کزنفون» احتمالاً همان بوده است که خانواده‌های سرشناس آتن معمول می‌داشتند. از بر کردن قصائد هومر، پندهای «سولون» و «فوسیلید»، دستور زبان، ریاضیات و مختصری از فنون جنگی، ورزش، شنا، اسب سواری و شکار، تقویت قوه بصره، صحرانوردی و کوه‌پیمایی و از این قبیل ورزش‌ها که ذکاوت و اطلاعات جوانان را توسعه داده نیروی بدنی‌شان را تقویت می‌کرد.

تا اینکه روزی به روایت «دیوجانس لائرت» نویسنده «شرح زندگانی حکیمان قدیم یونان» سقراط که بنا بر عادت خود در کوچه و بازار، گردش‌کنان مردم و مریدان خود را موعظه و ارشاد می‌نمود، در کوچه تنگی با او مصادف شد، با عصای خود راه را بر او سد کرد و محل بازار اغذیه‌فروشان را استفسار نمود. کزنفون نشانی میدان را داد ولی استاد که این سؤال را برای

گشودن باب صحبت مطرح نموده بود پرسید در کدام محل فضیلت و تقوا را کسب می‌کنند؟ کزنفون از این سؤال دچار حیرت شد. سقراط که طرف خود را یافته بود گفت: «به دنبال من بیا تا نشانت دهم». از این تاریخ کزنفون در زمره مریدان و یاران استاد وارد شد و تا آخر عمر وفادار ماند. در واقع همه موجبات فهم و درک اصول حکمت و فلسفه در او جمع بود. صاحب طبعی کنجکاو و قضاوتی روشن و صریح بود، عاقل و دوستدار عقل و درایت و موشکاف و عمیق بود، روش استاد را که مبتنی بر تفکر و تعقل و استدلال و استمداد از ذکاوت و احساس عشق و تدبیر بود می‌پسندید و آنرا دستورالعمل تعلیم و تربیت خود قرار داد.

در آن اوان جنگهای «پلوپونز» بین شهرهای یونان در نهایت شدت بود. جوانان آتنی که قادر به حمل اسلحه و مشارکت در میدان کارزار بودند، جملگی در اردو به سر می‌بردند ولی کسانی که سنشان به هیجده نرسیده بود به عنوان محافظین شهر و اطراف به گشت و پاس پرداخته، بنادر و سواحل را محافظت می‌نمودند و راه دزدان دریایی را که شبها به سواحل پیاده می‌شدند می‌بستند. کزنفون نیز تا دو سال وظیفه خود را انجام داد و چون به سن بیست سالگی رسید به میدان کارزار که در پشت حصار «دلیوم» بود رهسپار شد. سپاهیان جمهوری آتن تحت فرمان «هیپوکرات» محل را متصرف شده مرکز خود را در حوالی معبد «آپولن» برقرار کرده بودند.

در یک مصاف بین آتنی‌ها و اهالی تب مدافعین جمهوری آتن به سختی شکست خوردند و یک هزار کشته دادند. اسبی که کزنفون بر آن سوار بود کشته شد و خود مجروح شد و روی خاک افتاد، سقراط چون مرید خود را بدان حال دید او را بر دوش خود گرفت، مسافت بعیدی پیمود تا از خطر دشمن مصون باشد و بدین نحو جاننش را از مهلکه نجات بخشید. کزنفون مادام‌العمر از جوانمردی استادش سپاسگزار ماند و حتی بعد از مرگ مراد خود، با نوشتن خطابه‌های غرا، از یادگارش دفاع کرد و حق نعمتش را به درستی ادا نمود. کزنفون به روایت بعضی از تاریخ‌نویسان، در مبارزه آتن علیه اهالی «بئوسی» محبوس شد. در ایام اسارت به

تحصیل در مکتب «پرودیوکوس» اشتغال ورزید و چون آزاد شد به مدرسه تعلیم بیان و منطق متعلق به «ایزوکرات» وارد شد و به قول «آتنه» مورخ، مسافرتی به جزیره سیسیل نموده مانند افلاطون به دربار «دنیس اول» سری زد. کزنفون علاوه بر تلمذ در محضر حکما و مدرسین معروف عصر خود، در جنگهای خانگی پلوپونز در میدانهای متعدد مشارکت کرد و صاحب تجربه و اطلاعات کافی در فنون رزمی شد. مقارن این ایام بعضی از تألیفات خود را از جمله «ولیمه»، «هیرون» و «عایدات» تدوین کرد.

باید به فحوای کلام «دیوجانس لائرت» در همین ایام کزنفون نسخه «تاریخ جنگهای پلوپونز» تألیف مورخ شهیر «توسیدید» را منتشر نموده باشد. امروز تقریباً مسلم شده است که مورخ در بستر مرگ، نسخه منحصر بفرد تاریخ خود را به کزنفون سپرد و او را مختار ساخت که مرور کند و تصحیحاتی را که لازم بداند به عمل آورد و منتشر نماید.

کزنفون در مدرسه درس سقراط، با جوانی از اهالی بئوسی موسوم به «پروکسن» دوست شد. این جوان با کورش صغیر، برادر اردشیر درازدست، پادشاه ایران بسیار نزدیک بود و در این اوان در شهر سارد اقامت داشت و او را به مسافرت به آسیای صغیر دعوت کرد تا به مصاحبت کورش نائل آید. کزنفون که از رقابت و حسادت شهرهای آتن و جنگهای خانوادگی به تنگ آمده بود فرصت را مغتنم شمرد و مصمم شد به مسافرت به مشرق زمین و مواجه شدن با پیش آمدهای جدید و مقدرات نوینی تن در دهد. سقراط که مرید خود را در عزم خویش راسخ دید توصیه کرد برای احتراز از سوء اثر مسافرتش در نزد آتانیان از هانتف «دلف» استخاره کند، زیرا کورش به علت کمکهای مادی به «لاسدمونیها» در جنگهای داخلی علیه آتنیها حسن شهرتی نداشت. اما کزنفون که شایق این مسافرت بود فقط در موضوع وسایل مسافرتش استخاره کرد و نیت باطنی خود را مکتوم نگاه داشت. سقراط که از این تزویر دل خوشی نداشت نتوانست مانع مسافرتش شود. کزنون نزد «پروکسن» شتافت، با کورش ملاقات کرد و اعتماد و محبتش را به سوی خود جلب کرد.

دنباله مسافرت کزنفون در آسیای غربی مواجه با منازعه تأثر انگیز دو برادر شد و می دانیم که کورش در مبارزه کشته شد. عقب نشینی سپاهیان یونانی به تعداد ده هزار نفر، تحت سرپرستی وی صورت گرفت و یکی از وقایع مهم ارتباط دو کشور محسوب می شود.

کزنفون شرح «بازگشت ده هزار نفری» را، با عواقب سخت و پیش آمدهای ناگوار، با قلمی شیوا به رشته تحریر درآورد. این نوشته علاوه بر سند تاریخی، از نظر اکتشافات محلی و جغرافیایی آن نواحی نیز اهمیت بسزایی دارد.

کزنفون چون به آتن مراجعت کرد استاد محبوبش در قید حیات نبود. مدعیان در توطئه خویش فائق آمده، او را محکوم نموده بودند. سقراط با وجود مهیا بودن وسایل فرار و پیشنهاد مریدان، شجاعانه جام شوکران را سر کشید و شرافتمندانه به زندگانی پراج و پر عزتش خاتمه داد. کزنفون با حرارت و صمیمیت قابل توجهی علیه محاکمه استاد قیام کرد و دو اثر «خطابه دفاعیه» و «خاطرات سقراط» تألیف کرد که گرچه به پای «خطابه دفاعیه» افلاطون، از حیث شیوایی بیان و عمق مطالب و گفتار سحرآمیزش نمی رسد، معذک در ردیف آثار مهم دنیای ادب قدیم محسوب می شود. منتهی انحطاط اخلاقی آن روز و نفوذ مفسده کاران و معاندین به اندازه ای بود که نویسنده خطابه دفاعیه، خود مورد تهمت نابکاران و هدف تیر بدخواهان قرار گرفت و چون آنان با اردشیر روابط خوشی داشتند، طرفداران کورش، به همان قرار که سقراط از پیش حدس زده بود مورد شماتت و تعقیب معاندین قرار گرفتند و وی مخصوصاً چون با آژزیلاس شاه اسپارت دوست و نزدیک شد، به کلی در آتن وجهه خود را از دست داد. او را به «لاکونیسم» یعنی طرفدار لاکونی و لاسدمونی متهم کردند و به تعبید از آتن محکوم شد. کزنفون چون طبعی بی غل و غش و نهادی پاک داشت از دسایس و خدعه های عوام فریبان و تشبثات سیاست بافان و نفاق و تشنه اهالی آتن به ستوه آمده با خاطری آرام بلکه شاد و خورسند دست زن و دو طفل خود را گرفت و به اسپارت رهسپار شد. با «آژزیلاس» پادشاه لاسدمونی عقد الفت بست، در محل بزرگ و مصفایی که اهالی شهر به وی تفویض

نمودند در سیلونت به فاصله بیست استاد از قلعه معروف اولمپ اقامت گزید و به اقتضای محل و رغبت باطنی به کار فلاح و شکار و مطالعات و تألیف پرداخت.

کز نفون در آن محل مصفا میان زن و فرزندان و مستغرق در خاطرات گذشته زندگانی شیرین و آرامی می‌گذراند. در یکی از نوشته‌هایش نزهتگاهی را که اقامت گزیده بود بدین عبارت توصیف نموده است: «در مجاورت معبد «دیان» باغ مصفایی است مملو از انواع درختان سرسبز میوه‌های مختلف، رودخانه کوچک «سلیونس» که ماهیهای لذیذ دارد از وسط باغ با آبهای شفاف و درخشانش عبور کرده از دامنه تپه گذشته وارد مرتع بزرگ و خرمی می‌شود که چراگاه حیواناتی است که برای قربانی در معبد در آن پرورش می‌یابند. در داخل و خارج این محوطه، چه در دشت و چه در سینه تپه انبوه درختان خرم، مأمن حیوانات شکاری از قبیل بز کوهی، گراز و گوزن است...». گویی «روسو» است که با نشاط و وجد تپه‌های «مون مورانسی» را توصیف می‌کند و از خلال آن شادی و شغف خاطرش عیان می‌گردد و خواننده را به شوق می‌آورد.

به قول پلوتارک و «پوزانیاس» قبر کزنفون در «سیلونت» بوده است ولی دیوجانس گوید که اهالی «اله» بر باغ و مسکن حکیم حمله بردند و چون اسپارتیان به موقع نتوانستند خود را مہیای دفاع نمایند، ناچار پسران کزنفون به «لیوئوم» فرار کردند و مؤلف نیز چون مجبور بود خود را پنهان کند پس از اندک مدتی به آنان ملحق شد و در کورنت، اقامت گزید. پس از اندک توقف در کورنت و استقرار نظم و آرامش مجدداً به سیلونت مراجعت کرد و بدون اینکه به تقاضای آتنیان و مدعیان دیرینه خود که او را به آتن فرا خوانده بودند توجهی کند و پس از سی سال تبعید دعوتشان را بپذیرد، در سن نود سالگی با عزت و افتخار در مقر خویش در سال ۳۵۴ ق.م. بدرود حیات گفت.

هیچ‌گونه تصویر یا مجسمه از کزنفون به دست نیامده ولی عموم مورخان معتقدند که در صباح منظر و برازندگی اندام و وجاهت صوری و معنوی سرآمد اقران بوده است.

اینک متن خلاصه شده «کورشنامه کزنفون» را برای آگاهی بیشتر و دسترسی آسانتر در اختیار خوانندگان عزیز قرار می‌دهیم:



پدر کورش را کمبوجیه پادشاه پارس می‌دانند. کمبوجیه از نژاد پارسیان بود که نامشان از پرتو مشتق می‌شود. مادرش به عقیدهٔ عامهٔ مورخان ماندان بوده است. ماندان دختر «آستیاک» پادشاه ماد بوده است. کورش بنا بر سروده‌ها و تصانیفی که تا کنون حفظ شده است، طفلی بوده به غایت زیبا، صاحب خصال بی‌نیکو و خلقی شریف و با رأفت، دوست و هواخواه مطالعه و تحصیل و عاشق افتخار و پیروزی. تا جائیکه هرگونه مشقت و محرومیت را بر خویش تحمیل می‌کرد تا اینکه مورد مدح و ستایش اقران قرار گیرد. این است آنچه که در افواه و در قلوب مردم از فطرت نیک و زیبایی اندام او شایع و رایج است. کورش بر طبق سنن و قوانین و آداب ایرانی رشد و پرورش یافت. این آداب، در عصری که غالب کشورها به خیر عامه توجهی نداشتند، بیشتر معطوف به خیر عامه و مصالح مملکتی بود.

دوران کودکی کورش

کورش لااقل تا سن دوازده سالگی، به این روش تعلیم و تربیت یافت و به نحو محسوسی در بین اقران خود ممتاز و برگزیده شد زیرا آنچه می‌بایستی فرا گیرد، به سهولت و سرعت فرا گرفت و علاوه بر این در انواع تمرینهای نهاییت چست و چالاک و صاحب شهامت کم‌نظیر بود. در این اوان «آستیاک» رسولانی فرستاد تا دختر و طفلش را به حضورش برند، چه شنیده بود که نوه‌اش طفلی به غایت زیبا و نیک‌سرشت است. پس «ماندان» با طفل خود کورش به حضور پدر رسید. کورش به اقتضای فطرت نیکش، شاه ماد را مانند کسی که مدتها با او خو گرفته و بارآمده و محبتها از او دیده باشد در آغوش کشید و بوسید و چون او را بنا بر رسم مادی‌ها، با موهای عاریه و چشمانی رنگ کرده و صورتی بزرگ کرده و غرق در جواهر دید، خیره خیره به او نگریست و بانگ برآورد: «مادر، پدر بزرگ چقدر زیبا است!» در واقع مادی‌ها عادت داشتند که

لباس ارغوانی بپوشید، ردای بلندی بر تن بپوشند و گردن بندهای متعدد برگردن و دست بندهای مزین به دست بیاویزند در صورتی که پارسی ها، حتی امروز هنگامی که چون در خارج از کشور خویش نباشند، دارای جامه هایی به غایت ساده هستند و در رسوم و آداب صحبت خیلی ساده و عاری از این قبیل تجملات می باشند.

بالاخره مادرش رهسپار شد، و کورش نزد آستیاک باقی ماند و جدش به تربیت او پرداخت. در اندک زمانی با همسالان خود خو گرفت و دوست شفیق و صمیمی آنان شد و با اظهار علاقه مندی و محبت، قلوب پدرانشان را نیز به سوی خود جلب کرد.

کوروش پس از طی دوران طفولیت وارد جرگه نوجوانان شد. در این دوره نیز تفوق و مزیتش بر جمله همنشینانش مسلم شد. زیرا چه در تمرینات بدنی و چه در صبر و حوصله در انجام دادن تکالیف و بالاخره در نگهداشتن حرمت بزرگان و اطاعت از امر زبردستان خود از همه پیش و سرمشق اقران خود گردیده بود.

تا اینکه پس از مدت زمانی آستیاک در ماد بدرود حیات گفت و پدرش «سیاکزار» دایی کورش، زمام حکومت آن سرزمین را به دست گرفت. در این اوان پادشاه آشوریه پس از اینک جمله قبایل سوریه را که بسیار متعدد و مقتدر بودند مطیع خویش ساخت، شاه اعراب و «هیرکانی» را متقاد خود نموده، به سرزمین باکتریان دست اندازی نمود و آن حوالی را نیز مسخر کرد و رفته رفته در صدد برآمد که مادی ها را نیز منکوب کند تا ارباب مطلق و بلامعارض آن سرزمین ها گردد.

سیاکزار، پسر آستیاک از شنیدن اخبار توطئه آمیز و تشکیل اتحادیه های ضد خود به هوش آمد و در صدد برآمد کار خود را چاره کند، پس رسولانی به دربار ایران و کمبوجیه شوهر خواهر خود و شاه پارسیان گسیل داشت. همچنین مأموری نزد کورش فرستاد و تمنا کرد که در صورت امکان در رأس سپاهی از ایرانیان به ماد بیاید. کورش دعوتش را اجابت کرد و پیرمردان قوم پس از مشاوره رایش را پسندیده او را به سمت فرمانده سپاهیان اعزامی به ماد

برگزیدند و به او اجازه دادند که دویست سرکرده انتخاب کند.

پس از اخذ جواب مساعد و نیکو دویست نفر انتخاب کرد که آنان نیز هر یک چهار نفر را برگزیدند. پس جمله را در محلی گرد آورد و به ایشان چنین گفت:

«دوستان من، من شما را به کمک خود برگزیدم، نه به این منظور که مورد آزمایشتان قرار دهم بلکه بدین سبب انتخاب کردم که دیده‌ام با پشتکار قابل تحسینی از ایام طفولیت پیوسته طالب بدست آوردن آن مزایا و صفاتی بوده‌اید که همه مردم آنها را پسندیده و نیک و زیبا می‌دانند و همیشه آنچه را که نکوهیده و ناپسند است بدور افکنده‌اید.

ما می‌دانیم که از آغاز طفولیت برای انجام کارهای خطر و نیک تربیت شده‌ایم، از این رو بر ماست که بر دشمن بتازیم. این دشمنان را من دیده‌ام و می‌دانم که در جنگ و پیکار تازه کارند. دشمنان ما تاب تحمل خستگی ندارند. نمی‌دانند چگونه با دوستان و متحدین خود رفتار کنند و چگونه از دشمنان خویش بپرهیزند زیرا از این علم و معرفت که مهمتر از همه چیز است به هیچ وجه بهره‌ای ندارند».

آنگاه همگی فرمان کورش را به کار بستند. کورش به خانه مراجعت کرد و پس از نیایش به درگاه خدایان عازم محل تمرکز سپاهیان شد. پدرش او را بدرقه کرد. گویند چون از سرای خویش خارج شدند تلالؤ خیره کننده برق و غرش رعد همه جا را فرا گرفته بود و این را به فال نیک گرفتند. چون این نشانه‌های میمون را دیدند، منتظر نشانه‌های دیگر نشدند و به راه خود ادامه دادند. در راه پدر فرزند خویش را مخاطب ساخته گفت: «پسر من خدایان همیشه طالب نیکی و خیراند و تو را در مسافرت یاری خواهند کرد.

تو باید با سیاکزار توافق کنی که ضروریات را در اختیار تو بگذارد تا با آسودگی خاطر به مهم خویش بپرداز و این پند را خوب آویزه گوش خود کن که نباید تأمل کرد تا ضرورت انسان را مجبور کند در صدد وسیله برآید، بلکه در عین نعمت است که باید در فکر قحطی بود و این را خوب بدان که فرمانت در آن وقت متبع و نافذ است که همه بدانند که هر کار که خواهی

می‌توانی انجام دهی.

باید تذابیری اتخاذ کنی که سپاهیان تو مریض نشوند. وظیفه تو باید این باشد که از بیمار شدن سپاهیان پیش‌گیری کنی.

هرگاه مصمم شدی در محلی توقف کنی، کاری کن که سلامت سپاهیان را تأمین کنی و چون قدری به خود در جستجوی چنین نقطه رحمت دهی حتماً بعدها راضی و خشنود خواهی شد. در انتخاب محل، رنگ و قیافه ساکنین آن به تو گواهی می‌دهند؛ اما انتخاب محل مناسب کافی نیست. پس باید سعی کرد که سپاه هیچ‌گاه بیکار و مهمل نشینند. بر سرکرده بافراس است که سربازان خود را به نحوی بار آورد که علاوه بر دارا بودن ضروریات اولیه، تنی سالم و بازوانی نیرومند داشته باشند.

پس باید از دادن وعده‌هایی که انجام دادن آنها میسر نباشد احتراز جست ولو اینکه چند باری نتایج نیکو حاصل شده باشد. و باید تشویق سربازان در مواقع خطرهای بزرگ دارای اعتبار باشد.

در واقع اگر مردم دریابند که کسی هست که بیشتر از آنان در صدد تأمین منافع و رساندن خیر به آنها است، خود بخود اطاعت او را بر خود واجب می‌شمارند. چون بخواهی محبوب پیروان خود واقع شوی - و این امر به نظر من از همه اصول مهم‌تر است - باید از همان روش تبعیت‌نمایی که برای جلب قلوب دوستان و یاران نزدیک خود پیروی می‌کنی، یعنی از عمل نیک مضایقه روا نداری.

کمبوجیه و کورش در این گفتگو بودند که به سرحد ایران رسیدند. کمبوجیه راه ایران را پیش‌گرفت و کورش به سرزمین ماد نزد سیاکزار رفت.

به محض اینکه کورش به سیاکزار رسید آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند. سیاکزار از کورش شماره سپاهیان را پرسید. کورش جواب داد: سی هزار نفر از آنها سپاهیان هستند که سابق بر این به عنوان چریک به اینجا آمده‌اند ولی بقیه کسانی هستند که تاکنون از

سرزمین خود خارج نشده‌اند.

به نظر من بهتر است که برای کلیه ایرانیان همان اسلحه‌ای را که قبائل ما مجهز هستند تعبیه کنی یعنی زره بر تن و سپری در دست راست.

سیاکزار به صدق گفتارش پی برد و دستور داد همان سلاحی را که کورش پیشنهاد نموده بود فراهم کنند.

بدین منظور تیر و کمان را که اسلحه دیرین آنان بود یکسره رها نمودند و به تمرین‌های پی‌درپی با شمشیر و سپر و زره پرداختند.

کورش سرکردگان و رؤسا را به مأموریت خطیرشان آگاه ساخت. مقرر داشت که پیوسته مراقب حال خود و زیردستان خویش باشند و همان رفتاری که زیردستان باید نسبت به آنان معمول دارند، خود نسبت به مافوق رعایت کنند.

ترفیع درجه

برای پاداش به رؤسای رسد وعده داد که اگر از عهده انجام وظایف محوله به خوبی برآیند به سمت سرکرده دسته مفتخر خواهند شد. به گروه‌بازان وعده داد که اگر گروهان خود را به نحو پسندیده و ممتازی اداره کنند به سمت سرکرده رسد ارتقاء خواهند یافت. برای سرجوخه‌های ده نفری مقرر داشت که اگر جوخه‌هایشان لیاقت داشته باشند به گروه‌بانی خواهند رسید. به سرجوخه‌های پنج نفری وعده ارتقاء به سمت سرجوخه ده نفری داد. بالاخره به سربازان ساده وعده ارتقاء به سمت سرجوخه پنج نفری داد.

دستور داد تا چادر و خیمه‌گاه به تعداد گروهانهای خود تهیه و آماده سازند تا عموم سربازان به دسته‌های صدنفری در زیر خیمه‌ها محفوظ و راحت باشند. زندگانی در زیر چادر را مخصوصاً بدین لحاظ که عموماً یک نوع غذا صرف می‌نمایند و با هم در معاشرت مدام به سر می‌برند ضروری و مفید می‌دانست چه در این صورت جای گله و شکایتی نبود و در برابر

دشمن یکسان می‌ماندند، علاوه بر این از وضع یکدیگر آشنا شده به معاشرت و دوستی یکدیگر پی می‌بردند.

می‌گفت کار بهترین وسیله اجتماعی شدن است و به همان قرار که اسبانی که با هم کار می‌کنند، با یکدیگر خو می‌گیرند و ملایم و معتاد می‌شوند، افراد نیز در نتیجه کار مشترک با هم متحد و صمیمی می‌شوند.

کوروش برای خود خیمه‌ای وسیع آماده کرده با کسانی که به سفره خویش دعوت می‌کرد غذا می‌خورد. در سر سفره همان غذائی را که خود می‌خورد به تساوی بین عموم حنمار، از سرباز تا فرمانده، توزیع می‌کرد و سفارش می‌کرد که خادمان سپاه نیز با هم مساوی باشند. می‌گفت باید با عموم افراد و حتی خادمان با مساوات و با مراعات عدل و نصفیت رفتار شود و بین آنها تبعیض قائل نمی‌شد.

کوروش پیوسته سعی داشت که در سر سفره، در چادر و اردوگاه، مباحث و گفتگوهای مفید به عمل آید تا حضار به درک مطلب نیک و سودمند ترغیب شوند.

روزی کوروش مشغول بازدید افراد خویش بود ناگاه رسولی از جانب سیاکزار آمد و اظهار داشت که نمایندگان هندیها به اردو آمده‌اند. رسول همچنین گفت که سیاکزار تمنا کرده است به ملاقاتش شتاب کنی و برای تو جامه بسیار فاخری فرستاده است و مایل است آن را بر تن کنی و بالباسی پرازنده و زیبا در انجمن نمایندگان حاضر شوی. اما کوروش با جامه پارسی که بر تن داشت وارد قصر سیاکزار شد و گفت:

«برای تو چه افتخاری داشت اگر من لباس زیبا بر تن و دستبند عالی در دست و طوق جواهر بر گردن داشتم ولی خیلی دیر و نامرتب به حضورت می‌رسیدم؟ و حال آنکه این سرعت و نظم که من در کارم نشان دادم هم مایه افتخار تو است و هم موجب پرازندگی من. چون نشان می‌دهد که چه افراد زبده و سربازان چالاک و تعلیم دیده‌ای خود را برای کمک به تو مهیا کرده‌اند و خود را در اختیارت گذارده‌اند.

من چندی پیش از زبان توشنیدم که می‌گفتی شاه ارمنستان از اینکه دشمن مشترکی رو به ما آورده است سخت تو را تحقیر می‌کند و مدتی است که نه سپاهیانی و به کمک فرستاده و نه مالیاتی را که متعهد بود پرداخت کرده است». سیاکزار در پاسخ گفت: «بلی کورش، مطلب از همین قرار است که می‌گویی».

کورش گفت: «اگر صلاح یدانی من به کمک سواره نظام خود ناگهان بر سرش بتازم و به یاری خدا مجبورش سازم تا مقرری تو را از حیث سرباز و تنخواه ارسال دارد و علاوه بر این به او گوشمال سختی بدهم تا اینکه در این اوقات یار و هواخواه ما باشد».

کورش به عنوان شکار به سرحدات ارمنستان رو آورد و درست مانند ایامی که به شکار و تفرج می‌رفت به سرحد نزدیک شد. چون به سر حد رسید به شکار پرداخت و سواران و پیاده‌ها به دنبال او به راه‌پیمایی پرداختند و چنین وانمود کردند که مترصدند شکار از پناهگاه خارج شود. سواران و پیاده‌نظام عده بسیاری گراز و گوزن و سایر وحوش را به پیش انداخته شکار کردند. به همین منوال شکارکنان به خط سرحدی رسیده به استراحت پرداختند.

کورش سپیده دم قاصدی نزد شاه ارمنستان فرستاد و به او پیام داد که «کورش از تو خواهش می‌کند که سپاهیان و تنخواهی را که بر ذمه خود داری فوراً بفرستی».

پس به سپاهیان خود نهی کرد که از وارد ساختن هر خسارتی اجتناب ورزند و چنانچه از آرامنه کسی را دیدند، باب صحبت بگشایند و اعتمادش را جلب نمایند و کاری کنند که مردم حاضر شوند آذوقه و خواربار لازم در اختیار سپاهیان بگذارند.

شاه ارمنستان از شنیدن پیام کورش به غایت هراسناک شد. دیری نگذشت که پیام آوردند کورش شخصاً آمده است. پادشاه ارمنستان که جسارت مقابله در خود ندید فرار را بر قرار ترجیح داد و گریخت. آرامنه که این بدیدند خود نیز به عجله به هر سو گریختند تا دارایی و خائۀ خود را حفظ کنند. کورش چون دید جمله مردم سراسیمه به هر سو می‌دویدند و باگله و

حشم و دارایی خود در صد دند خود را پنهان کنند جارچینی به هر سو فرستاد و اعلام داشت به کسانی که در سر کار خویش بمانند آسیبی نخواهد رسید، بلکه هر کس کار خود را رها کند و به کوهستان پناه برد با او مانند دشمن رفتار خواهد شد.

شاه آرامنه ناچار بر بلندیه‌ها پناه برد. کورش ارتفاعات را به کمک سربازان خود محاصره کرد. شاه ارمنستان به اجبار از صخره پائین آمد و تسلیم شد.

کورش از او پرسید: چرا نه خراج فرستادی و نه سرباز؟ چرا برخلاف عهد خود به ساختن قلاع پرداختی؟

- زیرا آزادی را دوست داشتم، به نظر من برانده‌ترین و زیباترین چیز آزادی است و آرزو دارم که این میراث را به اطفالم برسانم.

کوروش جواب داد: البته نبرد و مبارزه و کوشش برای خلاصی از قید بندگی بسیار پسندیده است، اما اگر مردی در جنگی شکست بخورد یا به نحوی دیگر تحت اطاعت دیگری در آید ولی علناً سعی کند خلاف قول و عهد با زیردستان خود عمل کند، تو خود بگو، آیا او را مردی شریف و قانون‌شناس خواهی دانست یا اینکه او را مقصر و مستحق مجازات خواهی شمرد؟

- چون تو نمی‌خواهی حرف دروغ از لبانم خارج شود اقرار می‌کنم که مستحق مجازات است.

کوروش در پایان گفتگو جواب داد: «از سپاهیان خود چون با همسایگان خود، کلدانی‌ها، در نبرد هستید نیمی را در اختیار ما بگذار و از تنخواه بجای پنجاه تالان که به سیاکزار خراج بایستی بدهی یکصد تالان بده، چه در انجام تعهدات خود قصور ورزیده‌ای».

بعد به شاه ارمنستان گفت: «تو هم زن و اطفال خود را بگیر بدون اینکه در عوض چیزی بدهی زیرا هیچگاه در قید اسارت در نیامده بودند. حال نوبت آن رسیده است که سر سفره‌ی من بنشینید و غذا بخورید سپس هر کجا که مایلید بروید». جملگی ماندند و از خوان نعمت کورش

برخوردار شدند.

روز بعد شاه ارامنه سپاهیان و نقدینه و پیشکش و هدایای عظیم روانه اردوگاه کورش نموده و به بقیه سپاهیان امر داد تا سه روز خود را آماده کنند و در رکاب کورش حاضر شوند. ضمناً دو برابر آنچه کورش مقرر داشته بود تنخواه تقدیم کرد. کورش آنچه معین کرده بود برداشت و بقیه را مسترد داشت. تیگران پسر شاه ارمنستان فرمانده سپاه ارامنه شد.

کورش فردای آن روز تیگران را بازبده سواران مادی و عده‌ای از ارامنه که لازم می‌دانست با خود برداشت و سواره، سرزمین ارمنستان را پیمود تا محل مناسبی برای ساختمان قلعه و بارو بیابد. چون بر سر تپه درآمدند از تیگران سؤال کرد: «کدام کوه است که کلدانیها از آن می‌گذرند و به دزدی و تجاوز به سرزمین ارمنستان می‌پردازند؟» تیگران سلسله کوهها را نشان داد.

کورش، فرماندهان پارسی و مادی را جمع کرده گفت: «یاران من، این کوهها که مشاهده می‌کنید به کلدانیها تعلق دارد و اگر ما آنها را در تصرف خود درآوریم و در قلعه آن برج و بارو بسازیم، سرزمین کلد و ارمنستان را به خوبی نظارت خواهیم کرد. سعد ایام به ما نوید می‌دهد که در این عزم خود توفیق خواهیم یافت ولی این را بدانید که کسب موفقیت در آن است که انسان در هر کار با سرعت و تدبیر عمل کند. لذا اگر ما بتوانیم قبل از آنکه کلدانیها خبردار شوند، بر این قتل شامخ مسلط شویم و خود را مستقر سازیم، مسلم بدانند با دشمنانی زبون و خوار طرف خواهیم شد.»

دیری نگذشت که ایرانیان به قتل جبال مرتفع دست یافتند. به محض اینکه قوای کورش مستقر شدند سپاهیان کلدانی را دیدند که پا به فرار گذاشته هر دسته به طرفی می‌دویدند. اما چندی نگذشت که عموم کلدانیان به خدمت کورش شتافته تقاضای صلح کردند.

سپاهیان بالاخره در سرحد اردوگاه را برقرار کردند. کورش به محض اینکه به سرزمین ماد رسید به هر یک از سرکردگان مبالغی بخشود تا بین افرادی که از خود لیاقت نشان داده‌اند

توزیع نمایند. می‌گفت هر دسته وقتی مهیا و آماده شوند. جمع آنان که سپاه است نیز مستعد کارهای بزرگ خواهد شد. خود نیز به هر کس که لیاقت ابراز می‌داشت انعام می‌داد و او را تشویق و تقدیر می‌کرد و می‌گفت بهترین نشانهٔ برازندگی یک سپاه، رضایت افراد و سرکردگان است.

بدین قرار کوروش می‌دید که سربازانش روز به روز بهتر در برابر خستگیها مقاومت نشان می‌دهند و روحشان سلحشورتر می‌شود. این بود که رفته رفته به فکر اجرای نقشه‌هایی که قبلاً طرح کرده بود افتاد. چون می‌دانست که اگر سرکرده‌ای در موقع مناسب به اجرای نقشه‌های خود نپردازد، چه باکه آن نقشه‌ها عقیم و مهمل خواهند ماند و ثمرهٔ مقدماتی خود را از دست خواهند داد.

فردا در طلوعهٔ صبح، کوروش در رأس سرکردگان خود به اردوگاه سیاکزار شتافت و وی را مخاطب ساخته گفت: ما جملگی به این رأی هستیم که نباید بیش از این در انتظار نشست و منتظر شد که دشمن به سرزمین تو تجاوز و دست‌اندازی کند، یعنی بیش از این نباید در کشور دوست نشست بلکه مصلحت در این است که به سراغ دشمن بشتابیم و جنگ را آغاز کنیم.

کوروش و سیاکزار پس از آن به سربازان فرمان دادند که خود را مهیا سازند. سپس کوروش فرمان داد به درگاه خدای بزرگ و خدایان دیگر قربانی نمایند و از آنان طلب یاری نمود آنگاه دلیران نگاهبان مادر را به یاری طلبید و در بهترین ساعت فرمان حرکت صادر کرد. پیاده نظام به حرکت درآمد و در نزدیکی سرحد مستقر شدند. آسوریان چون از مجاورت سپاهیان مطلع شدند، اطراف خود را بنا بر عادت بعضی از ملل، خندق حفر کردند.

کوروش و سیاکزار آرایش جنگی گرفته در کمین دشمن نشستند تا ببینند حرکتی از خود نشان می‌دهند یا خیر. ولی چون دیدند از دشمن حرکتی سر نزد سیاکزار کوروش را مخاطب ساخته گفت: «یاران من، به نظر من چون آرایش جنگی گرفته‌ایم، صلاح در این است که بر

دشمن بتازیم و نشان دهیم که آماده نبرد هستیم. ولی کورش که این رأی را نپسندید پاسخ داد: باید مراقب بود به محض اینکه از خندق‌های خود خارج شدند، ناگهان بر سرشان تاخت و به نحوی که مدت‌ها در انتظار آن هستیم، کارشان را یکسره کنیم». نقشه کورش از طرف سیاکزار و سایر سرکردگان تأیید شد.

آسوریها پس از صرف غذا آهسته آهسته از سنگرها خارج شدند و با اطمینان خاطر به صف‌آرایی پرداختند.

در این اثناء کریزانتاس پارسی با عده‌ای اسیر فرا رسیدند. کورش از اسیران تحقیق کرد. اسیران گفتند که آسوریها از سنگرهایشان رفته‌رفته خارج می‌شوند و شاه شخصاً مراقب صف‌بندی آنان است و پی در پی افراد را با سخنان خود به جنگ و پایداری تشویق می‌کند. در این اثنا قاصدی از جانب سیاکزار رسید و مجدداً تأکید کرد که کورش در تأخیر صدور فرمان حمله به دشمن مراعات حزم و احتیاط را نمی‌نماید. کورش گفت: من مراقب کار هستم، ولی اگر باز اصرار دارد، فرمان حمله را هم اکنون صادر خواهم کرد. این بگفت و از خدایان یاری طلبیده به کلیه سپاهیان فرمان حرکت داد. سربازان با قدمهای استوار و سریع حرکت کردند. کورش در رأس سپاهیان قرار داشت. بقیه سپاهیان با نظم تمام به دنبال او به راه افتادند. انبوه سربازان پارسی ناگهان به حرکت درآمدند و مانند سیل خروشان به دشمن تاخت آوردند. دشمن که در خود تاب مقاومت ندید پا به فرار گذارد و بدسنگرهای خود درآمد. در همین اثنا سواران ماد به سواران آسوری یورش آوردند ولی آسوریها مقاومت ننموده جنگ مغلوبه عظیمی روی داد و عده بسیاری اسب و آدم در خاک و خون غلطیدند.

در اردوگاه آسوریها، پس از مرگ فرمانده و بهترین سربازان جنگی، نومیدی و یأس حکمفرما بود و هنگام شب عده‌ای از اردوگاه فرار کردند.

فردای آن روز کورش که اردوگاه را خالی از دشمن دید پارسی‌ها را وارد محل کرد. دشمن عده بسیاری گوسفند و گاو و ارابه‌های مملو از مهمات برجنگذارده بود. متعاقب پارسی‌ها

سیاکزار و مادیها فرار رسیدند. سپاه فاتح در محل مغلوبان به استراحت و صرف غذا پرداختند. سیاکزار، نیمی به علت حسادت و بخل که دیگران این مطلب را اول مطرح نمودند نه او و نیمی به سبب آنکه عاقلانه‌تر می‌دانست که بیش از این خود را در معرض خطر قرار ندهد، به خصوص که مادیها با شوق و شغف فراوان موضوع را استقبال می‌کردند؛ بدین قسم از در صحبت وارد شد:

«ای کورش، آنچه شنیده‌ام و حال به چشم خود می‌بینم این است که شما پارسی‌ها کمتر از همه مردم روی زمین اسیر و مفتون خوشگذرانی و شادی می‌شوید». پس از سخنانی منظور خود را اینطور رساند که باید دنبال دشمن فراری رفت و آنها را تار و مار ساخت.

کوروش جواب داد: «کسی را مجبور مکن، بلکه موافقت کن کسانی که داوطلب هستند پشت سر من بیایند».

سیاکزار جواب داد: «اگر داوطلبانی باشند که به همت خود از تو متابعت کنند حرفی نیست من رضایت می‌دهم».

- پس یکی از مردان طرف اعتماد خود را به اتفاق من بفرست تا مطلب را اعلام دارم. در بین حضار اتفاقاً همان شخصی که خود را خویش کورش می‌دانست و رویش را بوسیده بود، حضور داشت. کورش او را انتخاب کرد و گفت: «این شخص به کارم می‌آید».

در این بین، فرستادگان هیرکانیها، مانند نوید الهی به خدمت کورش رسیدند. هیرکانیان همسایه آسوریها و قومی هستند کم‌جمعیت و بدین سبب تحت استیلای آسوریان درآمدند. در واقع آسوریها از آنان در کارهای دشوار و خطرناک استفاده می‌کردند. هیرکانیها که از آسوریان دل خوشی نداشتند و شنیده بودند که رئیس و فرمانده آنها از بین رفته است فرصت را مغتنم دانستند و خواستند تمهیدی به کار برند شاید کورش با آنان از در موافقت درآید و از دوسو بر دشمن حمله برند.

نمایندگان علل نقاضتها و کینه‌جویی دیرینه خود را با آسوریها برای کورش بیان کردند و

تقاضا نمودند که رخصت دهد آنان نیز در حمله بر خصم مشترک مشارکت جویند و به عنوان راهنما خدمت کنند. ضمناً وضع دشمن را به تفصیل بیان داشتند تا بیش از پیش او را به حمله تشویق و ترغیب نمایند. کورش به هیرکانیان دستور داد در انتظارش باشند تا به اتفاق حرکت کنند و قسم یاد کرد در صورتی که به عهد خود وفا نمایند، آنان را در زمرة یاران خود بپذیرد.

تقریباً کلیه مادیها داوطلب خدمت شدند و بامیل و رغبت در رکاب کورش به راه افتادند. چون تعلیمات کافی به سرکردگان داد مقرر داشت که هیرکانیها در صفوف مقدم قرار گیرند. راه پیمایی در ظلمت شب آغاز گردید، ناگاه نور خیره کننده‌ای در بالای سر کورش جلوه گر شد و تمام سپاه را در پر تو درخشان خود روشن ساخت. این نور که از آسمان متجلی شد در دل جمله افراد یک نوع هراس مذهبی ایجاد نمود و همه یک دل و یک جان به پیروزی خویش علیه دشمن اطمینان حاصل نمودند.

آنگاه هیرکانیان در صفوف مقدم و پارسی‌ها در قلب سپاه قرار گرفتند. جناحین به سواره نظام محول شد و سپاه مهاجمین بانظم و ترتیب حرکت کرد.

و اما دشمنان چون رفته رفته روشنایی همه جا را فرا می‌گرفت، از آنچه به چشمان خود دیدند غرق حیرت و هراس شدند. غوغای عظیمی برپا شد عده‌ای از همان بدو کار آهنگ قرار کردند. همه به هر فکری بودند جز اینکه اسلحه به دست بگیرند و به دفاع از دشمن بپردازند. در یک لحظه اردوی خصم متلاشی شد.

تقسیم وظایف

کورش به سوارانی که در رکابش بودند امر داد که اردوگاه را متصرف شوند و هر کس را با اسلحه یافتند بکشند. ولی کسانی را که سلاح در دست ندارند نکشند بلکه با آنچه در اختیار دارند از سلاح و اسب نزدیک چادرها برند تا تسلیم شوند و هر کس از این دستور تخلف ورزد

کشته شود.

کوروش می دانست که سپاهیان بدون ذخیره کافی برای خوردن و آشامیدن به میدان کارزار شتافته اند و مادام که آذوقه تأمین نباشد، انجام کاری میسر نخواهد بود. و چون در مقام تهیه خوراکی و مسکن برآمد، به این فکر افتاد که در هر مسافرت جنگی واردوکنشی عده ای از افراد مخصوص تهیه جا و مسکن و تأمین آذوقه و تهیه خوراکی بگمارد تا اینکه سربازان فارغ از این گونه اشتغالات باشند و همین که مأموریت جنگی شان به اتمام رسید محلی برای آسایش و غذایی برای رفع گرسنگی مهیا داشته باشند. و چون حدس زد عده ای از اسرای خصم که در اطراف چادرها دستگیر شده بودند از این قبیل باشند لذا جارچسانی اعزام و اعلام داشت مأمورین و مباشرین غذا جملگی به عجله خود را معرفی کنند. کوروش دستور داد مالکین یک ماه خوراکی بنشینند و این عده اکثریت داشتند. آنگاه کوروش دستور داد هر یک به سرعت به چادر و خیمه خویش شتافته حیره مضاعف آنچه را که معمولاً تهیه می کردند آماده نمایند.

کوروش به سربازان خود گفت: «ما مختاریم آنچه را که در اختیار دارند تصاحب کنیم ولی انصاف و مروت حکم می کند که در این امر بسیار با حزم و رأفت باشیم. زیرا مزیتی نمی بینم در اینکه غنائیم آنان را تصاحب کنیم و حال آنکه به سهولت می توان محبت و ارادتشان را جلب کرد و تازه اگر سهمی از غنائیم به سربازان پیروز برسد باید تأمل کنید تا مادی ها و هیرکانیان و تیگران برسند و به آنها واگذار کنید. اگر می بینید که سهم شما بالنتیجه کمتر خواهد شد نگران نباشید، مزایا و منافعی که از راه جلب دوستی و صمیمیت آنها عاید ما می شود زیادتر و مهم تر است. چنانچه در این کار حرص و طمع بر ما غالب شود، ما را مسخره خواهند کرد ولی اگر بزرگ منشی و مصلحت اندیشی را پیشه خود قرار دهیم مسلماً ثروت عظیمی برای خود و متحدین خود اندوخته ایم».

کوروش پس از مشاهده عملیات و اقدامات مادی ها و هیرکانیان در دل احساس حسرت و

ناراحتی کرد. او سرکردگان خود را جمع نموده و اظهار داشت: «من گمان می‌کنم امروز هیچ یک از شما منکر نخواهد شد که تشکیل یک سواره نظام پارسی از جمله واجبات است. چقدر براننده و وجدآور است که سربازی با سرعت بیشتر به هدف خود برسد، بر آن تسلط یابد و آن را در اختیار خود درآورد. همچنین اسب در حمل سلاح سنگین کمک مؤثر و اطمینان بخشی است. یک سرباز کامل باید در هر دو فن مهارت بسزایی دارا باشد».

کریزانتاسی جواب داد: «هر سرباز که در فن سواری مهارت یافت، مثل این است که پر و بال برآورده باشد در وصول به هدف خویش پرواز می‌کند. حال می‌روم و فهرست داوطلبانی را که مایل به تمرین و مشق سواری هستند فراهم سازم».

همه بانگ برآوردند که داوطلب شرکت در چنین صنف مفید و مقتدری هستند. کورش بانگ برآورد: «حال که چنین است بر هر سرباز پارسی فرض است که چون صاحب اسب شد پیاده راه نرود».

جمله پارسی‌ها دستور کورش را با وجد و شغف قراوان به کار بستند و این عادت ملکه آنان شد. و حتی امروز یک فرد پارسی آن‌گاه در زیبایی و اصالت ممتاز است که برگردۀ اسب هنرنمایی کند به عبارت آخری پارسی ممتاز پیاده راه نمی‌رود و بدون اسب خویش در برابر دشمن نمی‌ایستد.

فرستادن اسرا

نزدیک ظهر سواره نظام مادی و هیرکانی فرا رسیدند. عده بسیاری اسب و اسیر با خود آورده بودند، یعنی هر کس که سلاح خویش را تسلیم داشته بود امان یافته بود. کورش به محض دیدن سواران سؤال کرد آیا مجروح شده‌اند یا خیر؟ و چون دریافت که عده‌ای مجروح شده‌اند دستور داد زخمی‌ها را مداوا کنند.

کورش گفت: «ما دو وظیفه در پیش داریم: باید صاحبان اراضی و مزارع را تشویق کنیم که

در محل کار خویش بمانند و به آباد کردن زمین ادامه دهند، چون سرزمین آباد و مسکون صاحب ارزش است نه بایر و بی فایده.

دیگراینکه حال پس از خاتمه کارزار بهتر است کلیه اسرا را به خانه و مسکن خویش روانه سازیم.»

آن گاه کورش جمیع اسیران را گرد خود جمع کرد و گفت: «ای آسوریها، چون سر تسلیم فرود آوردید نجات یافتید، از این پس مدیران دیگری کارتان را اداره خواهند کرد. شما در خانه های خود ساکن خواهید بود، همان زمین هایی را که قبل از این کشت و زرع می کردید آباد خواهید نمود. سلاح خود را تسلیم نمایید. تسلیم علامت صلح پایدار است. اگر کسی از بین شما صمیمانه با ما راه و داد پیش گرفت و نیکی آغاز کرد، ما او را در جرگه متحدین و یاران خود وارد خواهیم کرد، ما طوق اسارات به گردن یاران خود نخواهیم نهاد». وقتی سخنان کورش به اینجا رسید عموم حضار خود را به پایش انداختند و تضرع کنان وعده دادند هر چه امر و مقرر دارد اطاعت کنند.

چون اسرای آسوری از خدمت کورش مرخص شدند و به سرزمین خود مراجعت کردند، کورش حاضرین را مخاطب ساخته گفت: «ای مادیها و آرامنه، وقت آن فرا رسیده است که قدری به خود آییم و اندکی بیارامیم».

سپس مادیها و سربازان تیگران خود را شستشو داده لباس خود را عوض کردند و بر سر طعام نشستند. اسبان را نیز خوراکی دادند.

سیاکزار شاه مادیها در همان شب که کورش عزم رحیل کرد، با تنی چند از معاشران خود در زیر چادر به افتخار پیروزی که آن روز نصیب متحدین شده بود به عیش و بدمستی پرداخت. فردای آن روز احدی در اردوگاه کورش نبود. سیاکزار چون وقوف یافت که کورش و مادیها به جنگ با آسوریان رفته اند و او تنها مانده است گرفتار خشم فوق العاده گردید و بنا به عادت خویش به غایت سخت گیر شد. لذا رسولی را معین کرد که به خدمت کورش شتابد و این

پیام را به وی رساند: «من تصور نمی‌کردم، ای کورش، تو بدین قسم با من با بی‌اعتنائی رفتار کنی و مادیها مرا تنهاگذارند. اگر کورش مقتضی دانست معاودت نماید؛ ولی بر مادیهاست که بی‌درنگ به اردوی خویش مراجعت نمایند».

کورش در اردوگاه خویش مغان را فراخواند و دستور داد که در میان غنائم آنچه در خور نذورات آتکشددها است برگزینند و به شکرانه پیروزی در راه خدایان ببخشند. در این میان قاصد سیاکزار رسید و نامه را به کورش داد. کورش نیز پاسخ او را با نامه‌ای داد، این است مفاد نامه: «از کورش به سیاکزار درود باد. ما تو را رها ننموده‌ایم. یعنی هیچ‌کس چون بر دشمنان فائق آمد یاران خویش را رها نمی‌کند.

من با اینکه از حیث سن و سال از تو کوچکترم، درخواست دارم عده‌ای را که رخصت دادی در رکاب من مبارزه نمایند احضار کنی، چه بیم آن دارم که بجای اینکه دوست تو بمانند و راضی و خشنود شوند، خصم تو گردند و راه کینه‌توزی پیش گیرند. از من به تو نصیحت چون قصد این داری که این عده به سرعت به خدمت بشتابند، هیچ‌گاه گرد تهدید مگرد اینطور وانمود مکن که تنها و بی‌ریا و یآوری، وقتی عده‌ای را مورد تهدید قرار دهی خوار می‌شمرند و چون ترسو دیدندت به چشم حقارت به تو خواهند نگرست. باری، همین که نقشه‌های ماکه به نفع تو و موجب مزایای مهمی برای ما است به پایان رسید به ملاقات تو خواهیم شتافت. تا آن تاریخ صبر و تأمل پیشه کن».

چون کورش از سرپرده خود بیرون آمد عموم سپاهیان هیرکانی و مادی و ارمنی را دید که در محلهای خویش با صفوف جنگی مرتب ایستاده‌اند. آنگاه رؤسای مادیها و هیرکانیان را فرا خواند و گفت:

«ما در مبارزه اخیر خود صاحب غنائم بی‌شماری شده‌ایم و اسرای کثیری به دست آورده‌ایم. اما چون هیچکس از سهم خود آگاه نیست و اسرا نمی‌دانند اربابشان کیست، برای اینکه بر این وضع ناهنجار خاتمه داده شود باید غنائم تقسیم شود. غنائمی که از دشمن به

دست ما افتاده است، زائد بر احتیاج ما است. یک بازار در اردوگاه تشکیل دهید. و من مایلم مزاحم احدی نشوید. سوداگران متاع خویش را به آزادی بفروشند و چون دسته‌ای کالای خود را فروخت دسته دیگر را فرا خوانید».

عدم تمرکز قدرت در دست یک نفر

مادیها و هیرکانیان گفتند: «چگونه ممکن است بدون حضور شما و ملازمان شما غنائم را تقسیم کنیم؟» کوروش جواب داد: «آیا تصور می‌کنید در هر چه که در اردوگاه می‌گذرد ما باید شخصاً حضور داشته باشیم، آیا بهتر نیست شما به جای من در کارها مبادرت داشته باشید و در بعضی اوقات من به جای شما تدبیر کنم؟»

در این اثنا «گوبر یاس» که پیرمردی آسوری بود با عده‌ای سوار به اردوگاه کوروش رسید. درخواست ملاقات کرد. گوبر یاس را خدمت کوروش هدایت کردند. پیرمرد همین که چشمش به کوروش افتاد شرط خدمت بجا آورد و گفت: «ارباب، من آسوری هستم، قلعه محکمی در اختیار دارم و بر سرزمین وسیعی حکومت می‌کنم. من صاحب دو هزار و سیصد رأس اسب هستم که در اختیار شاه آسور قرار داده بودم و افتخار ملازمت او را داشتم. اما حالا که شاه در جنگ با شما کشته شده و پسرش بر اریکه سلطنت جای گرفته است، چون دشمن خونین یکدیگریم، خود را به تو تسلیم می‌نمایم. من پسری داشتم بسیار نیک فطرت و نیکو صورت. روزی پادشاه، پدر شاه کنونی آسور پسر من را به درگاه خویش فراخواند تا دختر خود را به زنی با او بدهد. من از اینکه پسر من داماد پادشاه می‌شد بسیار خوشحال و مغرور شدم. ولی پسر شاه در شکار تیر از تیرکش یکی از همراهان برگرفت و بر سینه پسر عزیزم پرتاب و او را در دم هلاک کرد. من بخت برگشته به جای اینکه فرزند عزیزم را داماد کنم، نعش او را به خاک سپردم. اگر پدرش در قید حیات بود من به درگاهت رو نمی‌آوردم و از تو استعانت نمی‌جستم چه از او خوبیهایی فراوان دیده بودم و به من محبت بسیار می‌کرد. اما حال که قاتل پسر من بر تخت

شاهی نشسته است، من هیچ‌گاه حاضر به تمکین و اطاعت از او نیستم و حتم دارم او هم نمی‌تواند مرا در زمرهٔ دوستان خود به شمار آورد. چه، می‌داند قبل از جنایتی که نسبت به من مرتکب شد من روزگار خوش و فارغی داشتم و حالا روزگار پیری را در غم و اندوه می‌گذرانم. او همچنین یکی از جوانان برومند را نیز مثله کرد تنها به این بهانه که می‌خواست معشوقه او را از راه بدر کند و این جوان ناقص، پس از مرگ پدر بر سرزمینهای خود، حکومت می‌کند».

کورش پس از اینکه گفتارش را شنید گفت: «اگر سخنان تو راست و سرگذشتت همان باشد که تقریر کردی، به تو وعده می‌دهم که به کمک خدایان، قاتل پسرت را پاداشی که درخور آن است بدهم. حال بگو بدانم که اگر انتقامت را گرفتم و قصر و بارگاهت را به تو تفویض کردم و فرمانروایی تو را بر سرزمین‌های مسلم ساختم، در عوض چه خواهی داد؟»

گوبر یاس فریاد برآورد: «قصر من، اگر تفقد کنی جایگاه تو خواهد شد؛ و همان مالیاتی که به پادشاه آسور می‌پرداختم به تو می‌پردازم، هر کجا ارادهٔ نبرد کنی در رکابت با تمام قوای مملکت خود شمشیر خواهیم زد. از این بالاتر، من دختری دارم که تازه پا به سن بلوغ گذارده و بسیار زیبا است. من افتخار دارم دست یگانه دختر عزیزم را به دست تو سپارم».

کورش که از صمیمیت گفتار پیر مرد بسی متأثر شده بود دست دوستی به سوی پیر مرد دراز کرد.

سپس مادی‌ها پس از مذاکره با مغان و تقسیم غنائیم، برای کورش خیمه و بارگاه بسیار معظم و دختری از اهل شوش که زیباترین زنان آسیا بود با دو نوازندهٔ بسیار هنرمند پیشکش آوردند. برای سیاکزار چیزهای کم‌ارزش قرار دادند. بقیه را بین افراد توزیع نمودند تا احدی تا پایان جنگ احتیاج به چیزی نداشته باشد. هیرکانیان نیز سهمی برگرفته بقیه برای پارسی‌ها باقی ماند. آنچه نقدینه موجود بود به تساوی بین کلیهٔ افراد تقسیم شد.

فردای آن روز، در طلوعهٔ صبح، عموم سپاهیان عازم محل اقامت گوبر یاس شدند. کورش به منظور آگاه ساختن تازه‌واردان مقرر داشت مجدداً اعلام نمایند که هر یک از افراد پیاده

نظام چه در صفوف مقدم و چه در عقبه سپاه، از صف خارج شود یا در راه پیمایی نظم و ترتیب را برهم زند، مؤاخذه و تنبیه خواهد شد.

روز بعد، بعد از ظهر به مرکز گوبریاس که قصر و باروی بسیار معظم و محکمی بود رسیدند. کوروش برای حصول اطمینان که آیا واقعاً قصر غیر قابل تسخیر است یا اینکه گوبریاس مبالغه می کند شخصاً از آن بازدید نمود و دریافت که واقعاً تصرف آن دشوار است.

پس از اینکه عموم وارد شدند گوبریاس فرمان داد جامهای طلا، قندح و قابهای زرین با آنچه ائانه ذی قیمت موجود بود با مبالغ خطیر و جوه نقد نثار قدوم کوروش نمودند. سپس دختر خود را به حضور شاه معرفی کرد. گوبریاس شاه را مخاطب ساخته گفت: «ای کوروش آنچه ثروت دارم در پای تو می ریزم و دخترم را به دست می سپارم، تاهرگونه مصلحت می دانی رفتار کنی. در مقابل، من فقط یک تقاضا دارم که انتقام پسر مرا بستانی و دخترم استعدا دارد خون برادرش تباه نشود».

کوروش جواب داد: «من به تو گفته بودم چنانچه در گفتار خود صمیمی باشی انتقام پسر مرا خواهم کشید، امروز چون دریافتم آنچه اظهار داشته ای عین حقیقت است، به تو قول می دهم که به یاری خدایان داد تو و دخترت را از قاتل قهار بستانم. آنچه به من بخشیدی قبول کردم و عیناً به دخترت و به آن کسی که شوهرش خواهد شد دادم. از جمله پیشکش هایت فقط یک چیز قبول می کنم و با خود می برم».

گوبریاس که از این همه فتوت غرق حیرت شده و حدس می زد که غرض کوروش همانا دختر او است گفت: «کوروش، این هدیه گران بها چه تواند بود؟» کوروش جواب داد: «ای گوبریاس، برای من فرصت مناسبی فراهم ساختی تا به همه عالمیان بفهمانم که با وجود همه این امکانات، از حریم خود قدمی فراتر نمی نهم، در صدد نیستم با میزبانان پیمان شکنی کنم، یا به سبب حرص و ولع مال و زر، به آزار و ستم دیگران بپردازم، یا دانسته و فهمیده از زیر بار عهد خود شانه تهی کنم. این بزرگترین پاداش و عزیزترین هدیه ای است که به من عطا نمودی. اما

برای شوهر دادن دختر، بدان که سعی خواهیم کرد شخص لایقی بیابیم. در بین همکاران من اشخاص پسندیده و نیک فراوانند و یکی از آنها شوهر او خواهد شد».

کوروش پس از این گفتگو دست گوبریاس را گرفت و از جا برخاست و به اتفاق عموم همراهان از قلعه خارج شد. گوبریاس هر چه التماس کرد در قلعه شام بخورد قبول نکرد. کوروش او را با خود به خیمه گاه برد و در آنجا شام خوردند.

گوبریاس که اولین بار با پارسی ها غذای خود را از سادگی غذای آنان غرق حیرت شد چون دید که همه با مناعت طبع و بزرگ منشی غذا می خوردند. در واقع هیچ پارسی تربیت شده ای در سر سفره با ولع و عجله دست به طعام دراز نمی کند. روحش حتی وقتی که غذا صرف می کند بیدار و ذهنش هشیار و مستعد تفکر و تعمق است. در بین پارسی ها مرسوم و متداول است که در سر سفره باید عاقل و قانع بود، معتقدند بلعیدن طعام با حرص و ولع کار چهارپایان و خوکان است نه انسان تربیت یافته. باز توجه کرد که پارسی ها در حین تناول غذا دوست دارند در مسائل مختلف به بحث و گفتگو بپردازند، برخی از اوقات ضمن گفتگو برای انبساط خاطر یکدیگر مطایبه گویی می کنند بدون اینکه از حدود نزاکت و عفاف خارج شوند. اما آنچه بیش از همه مایه تمجید و درخور تحسین او شد این بود که در این سپاه که جملگی بطور متساوی در معرض خطر مشترکی قرار دارند، احدی برای خود در جیره غذا یا سایر ضروریات حقی بیشتر از دیگران قائل نبود.

فردای آن شب، در طلوعه صبح، عموم سواران آسوری تحت امر گوبریاس در خارج از قلعه حاضر و به عنوان راهنما پیشاپیش سپاهیان ایرانی رهسپار شدند. کوروش همان گونه که در خور فرماندهان بزرگ است هم خویش را مصروف تنظیم جزئیات راه پیمایی افراد نمی نمود، بلکه پیوسته مسائل خطیر را پیش از وقوع مطمح نظر قرار داده و موانع و مشکلات را پیش بینی می نمود، برای نیل به پیروزی به تفکر می پرداخت، در حین راه پیمایی مترصد بود چگونه از قوای مهاجمین بکاهد و بر نیروی قدرت خویش بیفزاید. کوروش سؤال کرد: «آیا

آسوریان شما را یگانه دشمنان خود می‌پندارند یا ملل دیگری نیز با آنان سر مبارزه دارند؟» پادشاه هیرکانی جواب داد: «قوم «کادوزی» که غیر تمند و بیشمارند میانه خوبی با آسوریان ندارند. به همان قرار «ساسها» که همسایه ما هستند و تاکنون از آسوری‌ها جور و ستم بسیار دیده‌اند و با نهایت میل و اشتیاق منتظر فرصت‌اند تا تحت لوای کوروش درآیند». کوروش پرسید: «چه مانعی در پیش است تا با من متحد شوند؟»

«همین آسوری‌ها که امروز از خاکشان عبور می‌کنی. ولی وصول به آن سرزمین بسیار دشوار و راه طولانی است. زیرا برای رسیدن به ملک او باید از بابل عبور کنیم و به آن سو برویم. از این شهر قوایی برابر آنچه در اختیار داری به منازعه با ما بخواهند خاست.

کوروش چون این سخنان گوبریاس را شنید گفت: «من چون به وضع خود می‌اندیشم هیچ چیزی را بهتر از این نمی‌بینم که یک سر به بابل بتازیم زیرا بابل مرکز و گره قوای مختلف خصم است. می‌گویی شماره سپاهیان آنها زیاد است، امیدوارم اگر دلی در سینه داشته باشند آن را نشان دهند. اگر نتیجه رزم آزمایی، مانند گذشته مرهون شجاعت و رشادت جنگجویان باشد، بیم به دل راه مده زیرا دچار یأس و ناامیدی نخواهی شد چون به کمک خدایان در بین ما افراد مصمم و یلان سلحشور به مراتب بیشترند تا در بین صفوف دشمن. ما امروز به مراتب از آنان زورمندتریم، زیرا پیروزی در نبرد با خصم بر قدرتمان افزوده است. شماره سپاهیان ما بیشتر شده است. عقیده من این است که بی تأمل حمله آغاز کنیم. پس صفوف را یکسره به سمت بابل هدایت کن.»

باری پس از چهار روز راه‌پیمایی به انتهای سرزمین‌هایی که تحت فرمان گوبریاس بود رسیدند. کوروش به محض اینکه دانست قدم به سرزمین دشمن گذارده است فرمان استراحت داد، آنگاه خود در رأس پیاده‌نظام و عده‌ای از سپاهیان سوار که ضروری می‌دانست قرار گرفت و آنها را آرایش جنگی داد.

آن‌گاه کوروش فرمان داد که بقیه سپاه با آرایش جنگی به سمت بابل حرکت کند. ولی

احدی از آسوریان برای مقابله با مهاجمین از پشت برج و باروی شهر خارج نشدند. کورش گوهریاس را نزد آنها فرستاد و اعلام داشت اگر شاه راضی به جنگ تن به تن با فرمانده ماست، کورش حاضر است، ولی چنانچه حاضر به دفاع از ملک خویش نیست، باید از فرمانده فاتح تمکین کند و شرایطش را بپذیرد. گوهریاس تا محلی که بدون مخاطره می توانست پیشروی کند تا صدایش را خوب بفهمند، جلو رفت، شاه جدید آسور با دیدن او چنین گفت: «من از کشتن فرزند تو پشیمان نیستم، بلکه از این حسرت می خورم که چرا تو نابکار را با وی نکشتم. اگر با ما سر جنگ داری دسی روز دیگر به سروقت ما بیایید، زیرا حال مشغول تهیه مقدمات کار خویشیم و مجال نبرد نداریم». گوهریاس جواب داد: «باشد که این ندامت و حسرت را با خود به گور بری، زیرا می بینم از وقتی گرفتار سودای پشیمانی شده ای دقیقه ای راحت و آرام نیستی».

گوهریاس پیام شاه آسور با به عرض کورش رسانید. کورش پس از شنیدن این پیام امر داد سربازان از حول و حوش شهر جمع شوند و گفت: «تو نمی گفتی که محتمل است شاهزاده ای که از طرف آسوریه ها ناقص شده است در حقله اتحاد ما درآید؟» گوهریاس گفت: «تردید نیست زیرا ما با هم به طور خصوصی مذاکره کرده ایم».

- پس برو با او به مذاکره پرداز، تعلیمات کافی به وی بده و برای اطمینان خاطرش هیچ دلیلی بهتر از معامله ای که با تو روا داشته ایم نخواهد یافت و تفصیل را برای او حکایت کن. گوهریاس پس از اخذ این دستورها به راه افتاد. گاداتاس (شاهزاده ناقص) از شنیدن پیشنهادات کورش غرق شادی شد و با منت تمام دست دوستی و اتحاد به او داد. گاداتاس در قلعه را باز کرد و به استقبال کورش شتافت، خود را بر خاک انداخت و گفت: «ای کورش خوش آمدی، قدمت مبارک باد» پس افزود که شاه آسوریه ها از شدت خشم از آنچه که به وقوع پیوسته دستور داده است به سرزمین او حمله کنند.

کورش نیز گفت: «پس به سرزمینت بشتاب. من هم سعی می کنم به یاری ات بشتابم».

گادئاتاس حرکت کرد. کوروش عموم سرکردگان را جمع کرد و به سربازان زبده و برازنده خود گفت: «متحدین من، گادئاتاس کاری بس مفید و مهم به خاطر شما انجام داد. ولی ما هنوز خدمتی در مقابل او نکرده ایم. آسوریها درصددند در مقابل این خدمت که به ما نموده است سرزمینش را به باد یغما بگیرند. برما است که امروزه به نام سربازان شرافتمند و وفادار تلافی کنیم».

جمله حاضر یک دل و یک زبان بانگ برآوردند که برای کمک و همراهی به گادئاتاس به هر چه امر سی فرمان برداریم.

- پس حالا که همه با رأی من موافق و همراهید هر کس خوراک سه روز خود را با خود بردارد. من ما هم سربازان سبک اسلحه پیشتاز باشم. چه به این ترتیب افرادی که تجهیزات سنگین تر دارند متعاقب آنان حرکت می کنند. «آرتاباز» پیاده نظام و سواران پارسی را فرماندهی خواهد کرد و «هاندامیاس» مادی پیاده نظام مادی را. «امباس» پست فرمانده دسته های ارمنیان، «ارتسوکاس» فرمانده هیرکانیان است. «تامبراداس» پیاده نظام ساسها و «داتاماس» پیاده نظام کادوزی را فرماندهی خواهند کرد. همه سپاهیان باید به نحوی حرکت کنند که پیاده نظام تیرانداز در یک جبهه، در صفوف مقدم باشند. کمان داران در جناح راست هر ستون و تیراندازان در جناحین ستونها. این آرایشی سهلترین صف بندی برای حرکت در موقع آماده باش جنگی است. پس از پشتازان باید سربازان سنگین اسلحه راه پیمایی کنند. باید همه افراد مهر سکوت بر لب گذارند. شب هنگام هشیار باشید. چه شب هنگام که چشمان سرباز قدرت دید ندارد باید گوش او مراقب باشد. میاها هنگام شب نظم خود را برهم زنید. سکوت بر همه جا حکمفرما باشد. پاسداران باید آهسته حرکت کنند تا خواب سربازان بی جهت مختل نشود. هدف ما، ای سربازان دلیر، بابل است. جملگی به آن سو متوجه باشید و بکوشید تا پرچم پیروزی را برافرازید.

پس از صدور این فرمانها عموم سرکردگان به خیمه های خود مراجعت کردند، جملگی

متوجه شدند که کورش فرمان‌های خود را به نام هر یک از سرکردگان صادر کرد و نام کلیه آنان را از بر می‌دانست. می‌گفتند کورش مانند طبیب حاذقی که نام جمله لوازم کار و اسباب جراحی را از بر می‌داند، اسامی کلیه سلاحها و نام و عنوان کلیه سرکردگان را در ذهن خویش دارد و هرگاه بخواهد سرکرده‌ای را مفتخر و مباحی کند او را با نام و عنوان خود می‌خواند. چه معتقد است سرکردگان که می‌بینند سرفرماندهی نام و نشانی‌شان را به خوبی می‌داند، در خود غرور و اعتماد کاملی حس می‌کنند و می‌کوشند با نشان دادن عملیات درخشان خود را نزد سرفرماندهی معزز نمایند و نام خود را لکه‌دار نکنند.

چون کلیه دسته‌ها به راد افتادند سوارانی نزد کریزانتاس فرستاد و آمادگی سپاه را خبر داد و فرمان داد سریع‌تر حرکت کنند. آن‌گاه خود بر اسب تیزپایی سوار شد و کلیه ستون‌ها را بازدید نمود. چون دید عموم سربازان در سکوت عمیقی با نظم و ترتیب کامل به حرکت درآمده‌اند. گاهی به آنان نزدیک می‌شد، از نام و احوالشان سؤال می‌کرد، بد آنها تبریک می‌گفت و تشویقشان می‌کرد و چنانچه بی‌نظمی در صفوف می‌دید بی‌درنگ به رفع آن مبادرت می‌ورزید.



یکی از سرکردگان که سابقاً زیردست گاداتاس خدمت می‌کرد، چون دید قدرت پادشاه آسور به دست او متزلزل شده است، خیال کرد اگر در این فرصت خوش خدمتی کند شاه تمام اموال گاداتاس را به وی تفویض خواهد کرد. لذا یکی از وفادارترین گماشتگان خود را مأموریت داد که نزد شاه رفته بگوید چون گاداتاس با فلان عده، بدون اینکه کورش با او همراهی کند، عازم فلان محل است، به وی رخصت دهد در کمین بماند تا ناگهان بر سرش بتازد و دمار از روزگارش درآورد.

سواران از هر سو تاخت آوردند و چون اسبان سپاه گاداتاس خسته بودند در این تاخت و تاز به کلی فرسوده شده نزدیک بود به کلی از پا درآیند. از همه سو سپاهیان آسور با پرچم شاه

خود پدیدار شدند و چیزی نمانده بود که گادئاتاس و همراهانش محصور و اسیر شوند که ناگاه از دور طلایه سپاه کورش پدیدار شد. کورش فرمان آماده باش به سپاه خود داد و یکسره به قلب آسوریها تاخت. آسوریها که متوجه مخاطره شدند پا به فرار گذاردند. پیاده نظام آسوری نیز پا به فرار گذاردند و عده‌ای به همان قلعه پناه بردند، بقیه خود را به شهر بزرگی در قلمرو آسوریان رساندند. شاه آسور نیز با باقیمانده سواره نظام و پیاده نظام خود و همچنین عده‌ای اربابه که باقی مانده بود به آن محل پناه برد.

کوروش که دلی رؤف و مهربان داشت مانند آیینی بود که آلام و محنت دیگران را در خود منعکس می‌کرد، رخسارش مکدر و روحش ملول بود و حتی در حین صرف شام که عموم حضار به خوردن غذا پرداخته بودند او با کمک جراحان و خدمتگذاران، یک یک مجروحین را بازدید می‌کرد و از وضع استراحت آنها و دوا و خوراکشان اطلاع حاصل می‌کرد.

کوروش به صرافت افتاد که اقوام مجاور بابلیها، چون با وی دست اتحاد و دوستی دراز کرده‌اند، آن‌گاه که از آنجا دور شود، از طرف خصم مورد نفرت و ایذا و آزار قرار خواهند گرفت. پس عموم اسرا را مرخص کرد و جارچانی به هر سوا عزام داشت تا به شاه آسوریها اعلام دارد که حاضر است مزاحم زارعینی که به کشت و زرع و آباد کردن زمین اشتغال دارند نشود مشروط به اینکه شاه آسور نیز کسانی را که به وی ملحق شده‌اند آزار نرساند: «شاه آسور باید بداند که اگر چنین کند، برد با اوست زیرا تعداد کسانی که به او پناه آورده‌اند اندک و قلیل‌اند در صورتی که اراضی مزروعی که به دست زارعین آسوری کشت و زرع می‌شود در سراسر مملکت پراکنده و مایه آبادی و ارتزاق مردم است و دریغ است که این همه زمین خراب و منهدم شود البته محصول میوه سهم آن کسی خواهد شد که در میدان جنگ پیروز شود، ولی چنانچه از در تسلیم درآیید و صلح را بر نبرد ترجیح دهید، جمله محصولات از آن شما خواهد بود. اگر کسی عهد خود را بشکند و به تو جفا کند، یا به من غدیر و خیانت ورزد هر دو متحد شویم و دمار از روزگار عهدشکن درآوریم». جارچیان این جملات را از قول کورش به گوش شاه آسور

رساندند.

ملازمان شاه آسور پس از شنیدن این نویدها، بر شاه خود فشار آوردند که شروط کورش را بپذیرد و به مصائب و بدبختی عدهٔ بیشمار خاتمه دهد. شاه آسور یا از راه ترحم به کشاورزان یا به علت دیگر حاضر شد که این شروط را بپذیرد و مقرر شد که جان و مال و زمین زارعین و برزگران در امان و مصون از نهب و غارت باشد و جنگ فقط بین افرادی ادامه یابد که اسلحه به دست گرفته به نبرد مشغول اند.

این است توجه و عاقبت اندیشی کورش نسبت به برزگران و آبادانی ملک. یاران و متحدین جدید خود را توصیه کرد در حفظ و حراست چمنزارها و مرغزارهایی که در حول و حوش خود دارند بکوشند تا از این راه به متحدین خود کمک رسانند و همچنین مایحتاج خود را بیشتر از سرزمین خصم تهیه نمایند تا داخل سرحدات خود زیرا «هر چه آذوقهٔ خصم کمتر شود، به همان درجه به صلح و سازش نزدیک تر شده ایم».

کورش عازم حرکت به سمت بابل بود که گاداتاس با ذخایر و غنایم بسیار و اسبان بیشمار به حضور رسید.

پس از گفتگوی میان این دو، گاداتاس را در بین ملازمان خود جا داد تا به عنوان راهنما و مطلع در امر آب و آذوقه و علوفه برای حیوانات از وی استفاده شود و محل اردوگاهها در نقاطی که همه چیز فراهم و در دسترس سپاهیان باشد معین گردد. به محض اینکه از دور سواد شهر بابل نمایان گردید، کورش دریافت که راهی که طی می کنند به قسمت مستحکم و برج و باروی شهر منتهی می شود لذا گوبریاس و گاداتاس را به حضور فرا خواند و سؤال کرد: «آیا راه دیگری وجود دارد که به نزدیکی حصار شهر منتهی نشود؟» گوبریاس جواب داد: «ولینعما، چندین راه وجود دارد. ما تصور می کردیم که تو در نظر داری از نزدیکترین راهی که به شهر منتهی می شود عبور کنی تا دشمن عدهٔ سپاهیان و نظم و عظمتی را که در سپاه تو حکمفرما است به چشم خود ببیند».

کوروش با راهنمایی آنان مسیر را کمی تغییر داد و پس از چندین روز راه پیمایی به سر حد سورید و ماد یعنی همان محلی که قوای طرفین به نبرد پرداخته بودند رسیدند.

کوروش پس از اینکه دستورها و تعالیم لازم را به دسته‌های مختلف داد، یکی از ملازمان خود را نزد سیاکزار فرستاد و نامه‌ای به او نوشت که به اردوگاه حاضر شود تا دربارهٔ قلعه‌هایی که به تصرف قوای پارسی درآمده است مذاکره کنند و پس از بازدید قوای مختلف، نظر خود را راجع به عملیاتی که باید بعداً صورت بگیرد اظهار نماید.

قاصدی که نزد سیاکزار فرستاده بودند مأموریت خویش را انجام داد. سیاکزار که این پیام را شنید مصلحت دانست که با سپاه خود در سرحدات بماند زیرا افراد کمکی که کوروش از پارسی طلب کرده بود نیز به نزدیکی سرحد رسیده بودند.

سیاکزار فردای آن روز با سپاهیانی که در اختیارش باقی مانده بود به قصد ملاقات کوروش حرکت کرد. کوروش همین که از نزدیک شدن سیاکزار و قوف یافت گروهی از سواران پارسی و زبده‌ای از سواران مادی، ارمنی، هیرکانی همراه برداشت و به پیشواز سیاکزار رفت تا نمونه‌ای از قدرت نظامی خود را به او نشان داده باشد.

پس از گفتگو کوروش و سیاکزار به اسبان خویش سوار شدند و در رأس سپاه قرار گرفتند. به یک اشارهٔ کوروش، عموم سواران مادی پشت سر سیاکزار و پارسی‌ها و بقیهٔ سپاه در تعاقب کوروش به راه افتادند. چون به اردوگاه رسیدند، سیاکزار را به خیمه‌ای که آرایش شده بود هدایت کردند. باز به امر کوروش، سران مادی، قبل از اینکه بساط شام گسترده شود هر یک تحف و هدایایی برای سیاکزار به خیمه‌اش بردند، آن‌گاه سیاکزار دریافت که کوروش دل مادیها را از او منحرف نساخته است، بلکه همان محبت و حرمتی که پیش از این نسبت به او مرعی می‌داشتند اکنون نیز مراعات می‌نمایند.



بعضی از اسرا یا اشخاصی که از بابل رسیدند اظهار داشتند که شاه آسور به لیدی عزیمت

نموده و باخود مقادیر هنگفتی سیم و زر و انواع و اقسام جواهر و اثاثه ذی قیمت برده است. سربازان معتقد بودند که از ترس آنان ذخایر و خزاین خود را به نقاط امن حمل نموده است، اما کورش که یقین داشت حریف این مسافرت را بدین نیت آغاز نموده است که شاید بتواند رقیب و دشمن جدیدی علیه او برانگیزاند، نهایت کوشش را در تکمیل مقدمات و تهیه سلاح و ابزار و ادوات جنگی به خرج می داد. ارباهای جنگی را با وسایلی که به دست می آورد می ساخت، ولی استفاده از ارباهای را به نحوی غیر از آنچه اهالی تروا یا اهل سیرن تا آن زمان معمول داشته بودند مقرر داشت.

در واقع تا این تاریخ اهالی ماد و سوریه و عربستان و سایر اقوام آسیایی از ارباهای جنگی به همان نحو استفاده می نمودند که اهالی سیرن استفاده می کردند. کورش ملاحظه کرد که زبده سربازان را بر ارباهای سوار می کنند و بدین جهت نمی توانند آن طور که شایسته است در مبارزه های تن به تن یا تسخیر سرزمینها شرکت کنند و مهمل و عبث می مانند. بدین جهت شکل و ساختمان ارباهای را تغییر داد و دستور داد به نحوی ساخته شود که در مبارزه مؤثرتر واقع شوند؛ چرخها را قویتر و محکمتر ساخت تا در میدان کارزار مقاومت بهتری داشته باشد و دیرتر از محور خود منحرف یا واژگون گردد یا بشکند، طول محور را زیادتر کرد، محل جلوس در ارباهای را از چوب ضخیم به مانند برجی ساخت تا راننده بهتر و با آزادی بیشتری اسبها را براند. ارباهای دارای کلیه سلاحهای لازم بود و فقط چشمانش آزاد بود تا به راحتی ببیند. در دو انتهای محور چرخها دو قطعه آهن به شکل داس برنده قرار داد و در زیر آن قطعه دیگری نصب کرد تا دستجات دشمن را به راحتی مضمحل سازد.

کورش مانند مرد پرشوری که صاحب عزمی راسخ و نظریات بلند پایه است در تهیه مقدمات و تنسيق اردو جهت مبارزه سترگی می کوشید؛ هم خویش را فقط مصروف اجرای نقشه ها و درخواستهای متحدین خود نمی نمود، بلکه یاران را تهییج و تشویق می کرد که هر یک سلاح بهتری برای خود فراهم نمایند، بهتر اسب سواری را تمرین نمایند، در تیراندازی

مهارت بیشتری یابند، تیر و کمان را با چالاکی بهتری به کار برند و بالاخره در برابر خستگی مقاومت زیادتری داشته باشند.

کورش مراقبت داشت که از هر اسیری که از حریف به دست آمده است اطلاعاتی کسب نماید. گذشته از این عده‌ای را به لباس بردگان به اردوی دشمن می‌فرستاد که ظاهراً به آنجا پناه برند و هر چه به چشم می‌بینند و به گوش می‌شنوند در مراجعت نقل کنند. سپاهیان کورش به حق از شنیدن این اخبار دچار نگرانی شدند. سربازان رفت و آمد می‌کردند ولی مثل سابق دیگر آن شوق و شغف در آنان مشهود نبود. گرد هم جرگه‌ها تشکیل می‌دادند و با یکدیگر نجوی می‌کردند. کورش که از استیلاي ترس و وحشت در بین سپاهیان وقوف یافت، عموم سرکردگان و کسانی را که در سربازان نفوذ داشتند فراخواند و به قراولان امر کرد سربازانی را که به جمع مذاکره آنان نزدیک می‌شوند، نرانند تا گفتگوی آنان را بشنوند. آنگاه عموم حضار را مخاطب ساخته گفت:

«هم قطاران، من شما را به این محل فراخواندم زیرا ملاحظه کرده‌ام پس از انتشار اخباری از اردوگاه دشمن، عده‌ای از شما نگران و دچار ترس و وحشت شده‌اید. من متعجبم از اینکه به علت انتشار این خبر که دشمن مشغول صف‌آرایی قوای خود شده بعضی از شما را خوف و هراس فراگرفته و فراموش کرده‌اید که ما بودیم که با قوای بسیار ضعیف‌تر و تعداد کمتر در حالی که هنوز کاملاً مهیای نبرد نبودیم همین دشمن را زبون و فراری ساختیم؛ در صورتی که در حال حاضر، به کمک و یاری خدایان بسیار قوی‌تر و مجهزتر شده‌ایم و شما به جای اعتماد کامل، دچار ترس و وحشت و ناامیدی شده‌اید.

من اعلام می‌دارم هر کس بیم از این دارد که سپاه خصم مزیتی بر ما دارد و از این راه نگران و دچار وحشت و ترس شده است اجازه دارد به سپاه دشمن ملحق شود زیرا چنین اشخاص فرومایه و ترسویی چون در صفوف دشمن قرار گیرند برای ما مفیدترند تا اینکه در زمره جنگیان ما قرار گیرند».

چون کورش سخنش به این جا رسید، کریزانتاس پارسی از جا برخاست و گفت: «ای کورش، تعجب مکن از اینکه عده‌ای از ما، از شنیدن این اخبار محزون و نگران شده‌اند این امر اثر ترس نیست بلکه نتیجه تهدید است. چون می‌شنویم هنوز نواقصی در کارمان هست که باید مرتفع شود، دلگیر و ملول می‌شویم ولی این ملال نه از راه جبن و بی‌غیرتی است، بلکه به سبب تأخیری است که در وقوع آن روز فرخنده که خود را آماده آن ساخته‌ایم صورت گرفته است».

این بود سخنان کریزانتاس. عموم حضار و متحدین گفتارش را تأیید کردند و کف زدند. کورش گفت: «سربازان من، پس من بدین عقیده‌ام که خود را مهیای حرکت کنیم و تا حد امکان زودتر از رقیبان خود به محلی که آذوقه خود را انبار کرده‌اند برسیم». عموم سرکردگان سخن کورش را تصدیق کردند آنگاه کورش عموم را مخاطب ساخته گفت:

«همقطاران من، روح و جسم و سلاح ما که باید به یاری آن بجنگیم، به لطف خدایان مدتی است از همه جهت آماده و نیرومند شده است. بر ما است که هر یک آذوقه بیست روز خود را مهیا کند و با خود بردارد و هر کسی اسبی دارد خوارک او را نیز تأمین کند.

بجای بالین، هم‌وزن آن از جمله ضروریات زندگانی با خود بردارید. غذای خود را نمکین و مطبوع کنید، هیچ یک از ادویه‌ای که برای بیماران لازم است از نظر دور مدارید. وزن آن کم و برای همه مفید است. نوار چرم با خود بردارید چه برای خودتان و اسبستان لازم است. ابزار لازم برای تیز کردن نیزه را فراموش ننمایید با خود سوهان بردارید. ارابه سواران با خود تخته و چوب اضافی بردارند. در هر ارابه یک داس و یک محور یدکی آماده باشد و با هر مال بارکشی یک تبر بران و داس اضافی بردارند. هر یک از این ابزار چه برای افراد و چه برای کلیه اردو ضروری است».

سربازان پس از شنیدن این دستورها متفرق شدند. آنگاه کورش به راز و نیاز و ایثار قربانی به درگاه خدایان پرداخت و چون طالع خویش را در فتح و پیروزی یافت امر داد سپاه حرکت

کند. اولین منزل را در مجاورت اردوگاه معین کرد که اگر افراد چیزی فراموش نموده باشند بتوانند تجسس کنند.

سیاکزار از لحاظ اینکه حدود و ثغور ملک خویش را بدون محافظ نگذارد در همان محلی باقی ماند و ثلث سپاهیان مادی را با خود نگاهداشت. کوروش با سرعت فراوانی حرکت می کرد. کوروش پس از گفتگو با «آراسپ» که به عنون جاسوسی برای کسب اطلاع از وضع دشمن به سپاه حریف رفته بود، رو به سپاهیان خود کرد و گفت: «حال یاران من هر یک به آنچه به عهده خود باید بگیرند خوب گوش فرا دهید: به محض اینکه از این جا خارج شدید به سراغ زین و براق اسب و سلاح خود بروید، خوب بازدید کنید، غالباً اتفاق افتاده است برای چیز خیلی کوچکی اسب و ارابه در میدان کارزار مهمل و بی فایده می ماند. فردا صبح پیش از طلوعه آفتاب که من مشغول عبادت هستم، عموم سربازان چاشت بخورند و مہیای کارزار باشند، اسبها نیز آماده شوند و شما فرماندهان ذخیره که در عقب سپاه قرار دارید، مراقب باشید و سربازانتان گوش به زنگ حرکت صفوف باشند؛ سربازانی را که خوب می جنگند تشویق کنید و به کسانی که تحت استیلای ترس و هراس قرار گرفته اند کمک رسانید و چنانچه بی غیرتی از کارزار دست کشیده سخت تهدیدش کنید تا همه مانند یک فرد واحد بکوشند و چنانچه فرد خائنی خواست پشت به دشمن آورد در دم او را به قتل رسانید. بر کسانی که در صفوف مقدم می جنگند واجب است که با عمل خویش سرمشق دیگران باشند و با سخنان هیجان آور قلوبشان را تهییج نمایند. ولی شما که در عقبه سپاه قرار گرفته اید باید نسبت به افراد ترسو و خائن و دشمنان مخوف تر باشید. این است دستورالعمل کلی شما».

همه از حضور کوروش با خاطری شاد مرخص شدند و به تهیه مقدمات کار پرداختند و پس از صرف شام به خواب و استراحت پرداختند.

فردای آن شب، قبل از طلوعه صبح، هنوز کوروش مشغول نیایش به درگاه خدایان بود ولی کلیه افراد و سواران چاشت خود را صرف کرده، با لباس های تمیز و سلاح مرتب و براق در

صفوف خود مرتب ایستاده و منتظر فرمانده خود بودند.

کوروش پس از خاتمه نیایش به درگاه خدایان فرمان آماده باش صادر کرد. مواضع مقدم سپاه را آراست، فواصل صفوف را منظم ساخت و سرکردگان را به گرد خویش فراخواند، و گفت: «دوستان و متحدین من، فرخنده سحرست و همه علایم پیروزی، مثل همان کارزار اولی نمایان است. من می خواهم بدانید که برای چه منظوری می جنگیم تا با رشادت و شجاعت بیشتری دل به کار دهید و رو به میدان جنگ بتازید. شما مردان سلحشوری هستید و به مراتب بهتر از حریفان ما می جنگید. شما بهتر از آنان خود را مهیای کارزار نموده اید.

ما به یاری خدایان آماده ایم و عیب و نقصی در کارمان نیست، هر یک از شما آنچه را گفتم به افرادی که تحت اداره خود دارد تکرار کند. هر کس نشان دهد که لیاقت فرماندهی افراد خود را دارد. خود را مرد میدان نبرد نشان دهید و در کردار و گفتار خود نمونه پایداری و شجاعت باشید».

سرکردگان هر یک پس از نیاز به درگاه خدایان به محل خویش عزیمت نمودند. کوروش هنوز مشغول عبادت بود لذا مستخدمین برای او و همراهانش خوراکی و آشامیدنی آورده تا سد جوع نمایند. سپس کوروش بر اسب خویش سوار شد و فرمان داد کلیه سپاه پشت سرش حرکت کنند. جمله سپاهیان همان زره و سلاحی که کوروش داشت با خود داشتند: بالا پوش ارغوانی، کلاه خود و زره مفرغی، جقه سفید رنگ بر کلاه، نیزه ای از چوب محکم و شمشیری بلند به کمر آویخته بود. سر و سینه و پهلوی اسبان با زرهی از مفرغ مستور بود.

چون کوروش بر اسب سوار شد و توجه نمود که از کدام سو حرکت کند، صاعقه عظیمی از سمت راست برخاست. کوروش بانگ برآورد: «برویم به سوی صاعقه». این یگفت و اسب خود را به سمت راست به جولان درآورد.

کوروش قبل از برخورد با دشمن سه روز به سپاهیان خود راحت باش داد.

کوروش در گفتگوی باکریزانتاس گفت: «وقتی به محل مناسب رسیدم و فرمان حمله دادم

همگی با هم یک دفعه از همه سو تاخت بیاورید. شروع حمله را از همه و غوغایی که برپا خواهد شد تشخیص خواهید داد.

حمله با تاخت آبر داتاس آغاز می شود. او با ارا به اش یک دفعه حمله را آغاز خواهد کرد. این بهترین وسیله است که دشمن را غافلگیر کنیم و هول و هراس در صفوف او بیندازیم و نظم سپاهیان را بر هم زنیم. به محض اینکه حمله شروع شد به سراغتان می آییم. خدایان به همراهتان...».

کوروش پس از ادای این سخنان اسم جنگ را با جمله: «خدای ناجی و راهنما» اعلام داشت و حرکت کرد.

کوروش همه صفوف را بازدید کرد، رشادتشان را تشجیح نمود تا به جناح چپ رسید. در این جناح هیستاسپ با نیمی از سواران پارسی مہیای کارزار بودند.

کوروش پس از دستورالعمل ها به جناح راست متوجه شد. از آن طرف کرزوس پادشاه لیدی که متوجه شده بود قلب سپاهش به حریف نزدیک است و جناحین به فاصله بیعی قرار گرفته و گسترش زیادی یافته اند با علامت به فرماندهان جناحین خبر داد که بیش از این دور نشوند و یک ربع دایره بچرخند. به محض اینکه سربازان روبروی سپاه کوروش قرار گرفتند کرزوس فرمان پیشروی صادر نمود. با این فرمان، سه هنگ در یک زمان به حرکت درآمد و متوجه سپاه کوروش شد که یکی در قلب و دو دیگر در جناحین راست و چپ بود. ناگهان بر سپاه کوروش رعب و هراس شدیدی مستولی شد، چه پارسیان و متحدینشان مانند مربع کوچکی در مربع بزرگی محاط شدند و از سه طرف یعنی به استثنای عقبه سپاه، محصور پیاده نظام و سوار و تیراندازان و ارا به رانان خصم گردیدند.

به فرمان کوروش در همه جا مقاومت شدیدی از طرف سپاه پارس مشهود گردید. سکوت بر همه جا حکمفرما بود، همه منتظر حرکت دشمن بودند. کوروش که مترصد فرصت مناسب بود تا فرمان حمله بدهد این سکوت را شکست و به بانگ بلند فریاد حاضر باش داد. ناگاه کوروش

در رأس یک دسته سوار زبده جناح راست دشمن را هدف قرار داد و با سرعت و سرسختی بنیار وارد صفوف آنان شد.

مقارن همین حال، آرناژرساس که از حمله کورش وقوف یافت جناح چپ دشمن را مورد تعرض قرار داد و بنا به دستور کورش جمار سواران را به پیش انداخت. اسبان سوارنظام دشمن که از دیدن این حیوانات، حتی از دور دچار وحشت غریبی شده بودند به یکباره از جا کنده شدند، هر یک به سویی تاختن گرفتند و در اندک زمان روی هم غلطیدند و آنها سعی می کردند در گوشه ای خود را از حمله دشمن ایمن کنند. معمولاً اسبان در برابر هیکل شتر از جا در می رفتند و تاب مقاومت نمی آوردند.

از آن طرف، آبراداتاسی پس از باز کردن راه و شکستن صف اول مستقیماً به مصریان تاخت آورد و متعاقب پیش تازان، صفوف مؤخر حمله بردند. اما صفوف مصریان به اندازه ای متراکم و به هم متصل بود که مهاجمین به زودی پی بردند که در هم شکستن آنان به آسانی ممکن نیست، اکثراً در همان محل که حمله آغاز نموده بودند با مقاومت سرسخت حریف مواجه شدند و در زیر فشار مصریان خرد شدند، اسبان ارابه ها با چرخهای سنگین به روی آنان می غلطید. در این اثناء جنگ مغلوبه هولناکی بین دو طرف متخاصم در گرفت. مصریان با نیزه های قوی و شمشیر و خنجر حمله می کردند. پارسیان که سپرشان از نی بود تاب مقاومت نداشتند و آهسته عقب نشینی می کردند بدون اینکه پشت به دشمن آورند. کشت و کشتار مخوفی در گرفت.

در این اثنا کورش فرار رسید. از وضع سربازان که در پیشروی خود به سبب حمله مصریان متوقف شده بودند متأسف شد ولی بی درنگ به چاره کار پرداخت و چون هیچ راهی در دفع مزیت دشمن و خنثی نمودن فشار آنها بهتر از حمله ناگهانی و شدید به قسمت عقب سپاه مصریان نبود، با سرعت و دلاوری بی مانندی، بدون اینکه مصریان متوجه شوند با تمام قوای خود حمله برد و عده بسیاری را از دم تیغ خود گذراند. آن گاه مصریان متوجه وضع خویش

شدند و فریاد کشیدند که دشمن از عقب هجوم آورده است. ناچار عده‌ای که نشان پر از زخم بود به عقب برگشتند. جنگ مغلوبه مخوفی بین پیاده نظام مصری و سواران کوروش در گرفت، سربازی که زیر پای اسب کوروش به زمین غلطید با خنجر خود ضربت شدیدی به شکم حیوان وارد ساخت. اسب از شدت درد به هوا برخاست و کوروش را واژگون کرد. اینجاست که معلوم می‌شود تا چه اندازه سودمند است که سرداری محبوب زیردستان و سربازان باشد؛ جمله سربازان که گرد کوروش بودند ناگاه فریادی کشیده به سمت او دویدند و او را در میان گرفتند. جنگ تن به تن در گرفت، سربازان متخاصم به جان هم افتادند، با قوت و قدرت شدیدی می‌کوبیدند، کوبیده می‌شدند، می‌زدند و می‌خوردند تا اینکه یکی از افراد گارد مخصوص کوروش از اسب به زمین پرید و ارباب خود را بر اسب خویش سوار کرد.

به محض اینکه کوروش بر اسب سوار شد به یک لحظه و با یک نگاه به اطراف دریافت که مصریان از همه طرف مورد حمله و کشت و کشتار واقع شده‌اند. هیستاسپ و کریزانتاس را دید که در رأس سواره نظام خود، مصریان را با تیغ بیدریغ خود به خاک هلاکت می‌اندازند. سپس فرمان داد بیش از این از نزدیک به کشتار آنان نپردازند بلکه از دور آنها را هدف تیر و کمان قرار دهند و خود به سوی اربابه‌های جنگی تاخت و از برجی بالا رفت تا از وضع میدان جنگ آگاه شود. کوروش شهادت و ایستادگی مصریان را استود و به حالشان ترحم آورد که این چنین خود را به کشتن می‌دهند، آنگاه دستور داد مهاجمین از حمله دست بردارند و مبارزه را متوقف کرد.

کوروش سپس به مصریان بازمانده گفت: «شما می‌توانید بدون تحمل ننگ از رها کردن متحدین خود در میدان جنگ اسلحه خود را تسلیم کنید و در جرگه متحدین کسانی قرار گیرید که مایلند شما را بجای کشتن نجات دهند». مادام که در ما در جنگیم دو برابر آنچه از دشمنان ما دریافت می‌داشتید به شما خواهیم پرداخت و پس از برقراری صلح به آنها که بخواهند در خدمت ما بمانند زمین خواهیم داد، شهرها برایشان بنا خواهیم کرد و زندگی

آسوده‌ای برایشان فراهم خواهیم نمود».

مصریان شروط کورش را قبول کردند و به این ترتیب پیمانی میان آنها بسته شد. این است دلیل واقعی این امر که امروزه مصریان از زمره وفاداران پادشاه پارس باقی مانده‌اند. در این نبرد هولناک، مصریان یگانه کسانی از لشکریان دشمن بودند که مردانه جنگیدند و سزاوار ستایش‌اند.



کرزوس با لشکریان خود به سوی سارد پایتخت خویش فرار می‌کرد. اقوام دیگر نیز از تاریکی شب استفاده کرده هر یک با سرعت به سوی سرزمین خود متواری شدند. کورش قبل از طلوع آفتاب به عزم تسخیر سارد حرکت نمود. کلدانی‌ها و پارسی‌ها تحت هدایت یک نفر پارسی که به لباس برده سابقاً در خدمت یکی از محافظین بود و از راهی که از شط به سمت باروی شهر احداث نموده بودند اطلاع داشت به آن محل رسیدند. اهالی لیدی پس از وقوف تسلط سپاهیان کورش دچار هراس شدیدی شدند و برج‌ها و حصار شهر را رها کرده به داخل شهر پناه بردند. صبح خیلی زود کورش وارد شهر شد و اعلام داشت احدی جای خود را ترک نکند. کرزوس که به قصر خود پناه برده بود دست التماس به سوی فاتح دراز کرد ولی کورش بدون اینکه توجهی به قصر سلطنتی کند به سوی حصار شهر روان شد.

در بازدیدی که از قراولان نمود دید عموم پارسی‌ها بر سر جای خود ایستاده‌اند و به حراست مشغولند ولی کلدانیان سلاح خود را رها نموده به نهب و غارت خانه‌های شهر پرداخته‌اند. کورش سرکرده آنان را فراخواند و مقرر داشت بی‌درنگ از شهر خارج شوند و گفت: «من اجازه نمی‌دهم کسانی که فاقد نظم و انضباط هستند در سپاهیان من قرار گیرند و دست تطاول به هستی دیگران دراز کنند». کلدانیها که از خشم کورش و عمل خویش نگران شده بودند، دست تضرع و زاری به سوی دراز کرده استدعای عفو و بخشش نمودند و وعده دادند آنچه از مردم گرفته‌اند مسترد دارند.

کوروش پس از این تمهیدات مقرر داشت کروزوس را به حضورش آورند. پس رو به او کرد و گفت: «پس ای کروزوس، سخن مرا گوش کن؛ سربازان من پس از تحمل مخاطرات بزرگ و خستگی‌های مفرط، خود را مالک شهر بزرگی می‌بینند که پس از بابل در آسیا رتبه دوم را حائز است. من سزاوار می‌دانم که اکنون از همت و زحمت خویش منتفع شوند. چه اگر از چنین نعمتی محروم بمانند طوق اطاعت به گردن نمی‌نهند. اما رخصت نخواهم داد که برای این منظور، شهر را مورد نهب و غارت قرار دهند. چه در این صورت شهر منهدم و خراب خواهد شد و مطمئناً بدترین آنان صاحب مال و منال بیشتری خواهد شد».

کروزوس جواب داد: «پس به من اجازه بده به اهالی لیدی اعلام کنم که من موافقت تو را تحصیل کرده‌ام که شهر مورد تاراج سربازان فاتح قرار نخواهد گرفت، هیچ مردی از زن و خانواده‌اش جدا نخواهد شد و در عوض به تو وعده داده‌ام که خود اهالی، ذی‌قیمت‌ترین و زیباترین مال خود را نثار قدوم تو کنند و من اطمینان دارم اگر چنین کنی، عموم اهالی از مرد و زن تمام ثروت شهر سارد را که در اختیار خود دارند تقدیم حضورت کنند، سال بعد شهر را مملو از همین ثروت و تجمل خواهی یافت. در صورتی که اگر اجازه غارت دهی، همه منابع هنر و ثروت که در این سرزمین نهفته است منهدم خواهد شد. حتم دارم اگر به چشم خود ببینی چه غنائم گرانبها و چه ثروت عظیمی نثار خاک راحت خواهند کرد، از غارت شهر منصرف خواهی شد. اکنون فرمان بده قراولانت به خزاین شخصی من بروند و آنچه در ملک من است به حضورت بیاورند».

کوروش جواب داد: «من پس از آن دوران‌های پر حشمت سلطنت و اقتدار تو، حال به وضعت بسیار تأسف می‌خورم و بدین دلیل همسرت را به تو برمی‌گردانم، دخترانت را در اختیارت می‌گذارم، چون شنیده‌ام صاحب دخترانی هستی؛ دوستان و خدمتگزارانت در خدمت باقی می‌مانند، سفره خانه‌ات مانند سابق دایر خواهد ماند. فقط مقرر می‌دارم که از هر نوع جنگ و نبردی محروم و ممنوع باشی».

از آن تاریخ به بعد بنا به درخواست کرزوس، کورش او را پیوسته و در همهٔ مسافرتها با خود می برد تا هم از صحبتش لذت برد و ضمناً خیالش از جانب او به کلی فارغ و آسوده باشد.

کورش پس از فتح سارد و قبل از رسیدن به شهر «نینوا» اهالی فریژی بزرگ و کایادوسیان و اعراب را منقاد و مطیع کرد. با اسلحه و تجهیزاتی که از این اقوام به دست آورد، سپاه بزرگی مرکب از چهل هزار سوار پارسی ترتیب داد و مقداری سلاح و عده ای اسب بین متحدین خود توزیع نمود. به نحوی که چون برابر حصار شهر بزرگ نینوا رسید سپاهش مرکب از چند لشکر سوار زبده و کارآزموده بود و عدهٔ متناهی تیرانداز مجرب و پیاده نظام و خدمتگزار همراه داشت.

* * *

به محض این که کورش به حوالی نینوا رسید عموم سپاهیان خود را در اطراف مستقر نمود، خود در رأس یاران و سرکردگان متحدین به بازدید اطراف پرداخت. پس از اینکه استحکامات شهر را از دور مطالعه کرد، مصمم شد که سپاهیان خود را به عقب برگرداند. ناگاه شخص خائنی از شهر خارج شد و به او خبر داد که مردم نینوا چون قلب سپاه او را ناتوان تشخیص داده اند، مصمم هستند در حین عقب نشینی بر وی حمله برند. این امر چندان دور از حقیقت نبود. چون حصار و باروی اطراف شهر بسیار طولانی بود لذا وقتی قلب سپاه گسترش می یافت ناچار عمق آن بسیار کم و ناقص می ماند. کورش چون در قلب سپاه قرار گرفت فرمان داد که جناحین با یک حرکت دورانی در قسمت عقب سپاهی که شخصاً فرماندهی آن را داشت موضع بگیرند. این حرکت موجب اطمینان خاطر قلب سپاه شد چه صفوف آن متراکم و عمیق شد و همچنین مایهٔ اعتماد جناحین گردید زیرا مستقیماً مقابل دشمن قرار گرفتند.

چون حرکت جناحین راست و چپ به قلب سپاه پایان یافت، جوش و خروش فراوانی در کلیهٔ صفوف مشهود گردید و جملگی به وضع خویش اطمینان حاصل کردند زیرا صفوف مقدم

خود را در پناه جناحین دیدند و جناحین نیز در حمایت صفوف مقدم قرار گرفتند بنابراین از حمله دشمن و غافلگیر شدن بیمی در دل نداشتند.

از طرف دیگر زبده سربازان در مواضع وسط قرار گرفتند و این بهترین آرایش بود؛ هم برای جنگیدن و هم برای جلوگیری از فرار کسانی که در معرض ترس و تهدید قرار گرفته بودند و نیز سواره نظام در جناحین فرمانده قرار گرفتند و بدین قرار طول جبهه کوتاه شد و عمق و تراکم صاف افزایش یافت. چون آرایش سپاه بدین قرار مرتب گردید آن گاه آهسته به عقب حرکت کردند تا از نیروس مدافعین حصار در امان باشند. پس از اینکه از برد تیر دشمن خارج شدند به طرف چپ برگشتند و به حرکت خویش ادامه دادند هر چه دور می شدند کمتر توقف می کردند. همین که خود را از خطر غافلگیری در امان دیدند به حرکت خود ادامه دادند تا اینکه به موضع اردو و خیمه گاه خود رسیدند و در آنجا مستقر شدند.

به محض اینکه به اردوگاه رسیدند کوروش عموم سرکردگان را به حضور طلبید و گفت: «متحدین من، ما اطراف شهر را بازدید کردیم و به نظر من دیوارهایی به این ارتفاع و به این استحکام از راه حمله غیر قابل تسخیر است. اما به عقیده من هر چه تعداد سربازان داخل شهر زیادتر باشد، در صورتیکه نخواهند از مواضع خود خارج و آماده کارزار باشند، تحت استیلای گرسنگی، زودتر تسلیم می شوند. پس اگر کسی رأیی بهتر از این نداشته باشد، من معتقدم که باید آنها را تحت محاصره قرار داد». آن گاه کریزانتاس گفت: «آیا این رودخانه به عرض دو استار از وسط شهر عبور نمی کند؟» گوبریاس جواب داد: «بلی و عمق آن از مجموع قد دو تن بیشتر است، به این جهت این رودخانه نیز بهتر از دیوارها در استحکام شهر مؤثر است». کوروش جواب داد: «کریزانتاس، از آنچه مافوق قوه ما است سخنی به میان نیاوریم. پس از اینکه مستقر شدیم به سرعت باید مجرای بسیاری پهن و عمیق حفر کنیم. هر دسته از سپاه به نوبت باید در حفر آن اقدام کند و به این نحو برای پاسداری از سپاه به تعداد کمتری قراول احتیاج داریم». پس در خارج از شهر خط ترعه را ترسیم نمودند و در محلی که می بایستی با رودخانه

تلاقی کند برج و بارو بنیاد نهادند. آن گاه سربازان به حفر خندق بزرگی مبادرت ورزیدند و خاک آن را به اطراف ریختند. کورش در اطراف رودخانه به منظور استحکامات پایه‌هایی از چوب نخل ساخت تا نشان دهد که مصمم است شهر را در محاصره گیرد. سپس در فواصل معین استحکامات مهمی برپا ساخت تا قراولان متعدد در محل امنی به پاسداری بپردازند. این بود نقشه محاصره کورش ولی محصوران شهر از بالای دیوارهای رفیع شروع به تمسخر سپاهیان کورش نمودند و چون آذوقه که کفاف معاش آنان را تا مدت بیست سال می‌نمود در انبارهای خود داشتند، وقتی به تمهیدات سپاه مهاجم نمی‌نهادند. کورش که از این قضیه وقوف یافت مقرر داشت که سپاه به دوازده قسمت تقسیم شود و هر یک برای مدت یک ماه محافظت حصار را به عهده بگیرند. محصورین از شنیدن این خبر بر تمسخر خود افزودند و بسیار مسرور شدند زیرا محافظت و پاسداری به عهده فریژیها، لیبی‌ها، اعراب و کاپادوسی‌ها می‌افتاد و آنان را با خود خیلی بیشتر همراه و مساعد می‌دانستند تا با پارسی‌ها.

حفر ترعه با سرعت پیشرفت می‌کرد. کورش دریافت که قریباً جشن بزرگ اهالی نینوا فرا می‌رسد و در شب و روز عید عموم اهالی سرگرم شادی و طرب و مست و مخمور از می‌ناب هستند. این بود که به محض اینکه ظلمت صحرا را فراگرفت تعداد کثیری از سربازان را مأمور ساخت زبانه‌ای را که بین رودخانه و ترعه باقی مانده حفر کنند.

سپس به گاداتاس و گویریاس گفت: «راه را به ما نشان دهید، چون شما راه‌ها را خوب می‌شناسید. وقتی وارد شهر شدیم ستون قوا را مستقیماً به قصر سلطان هدایت کنید». گویریاس جواب داد: «احتمالاً در این شب عید و شادی درهای قصر باز و ورود تمامه بدان آزاد است، ولی البته قراولان خاصه مشغول کشیک هستند».

سپاهیان کورش پس از صدور فرمان، از جا حرکت کردند. از بستر رودخانه وارد دیوار ضخیم شده و از آن گذشتند و به شهر سرازیر گشتند. به سرعت زیاد متوجه قصر سلطان شدند. ستون‌هایی که تحت فرماندهی گاداتاس و گویریاس پیشروی می‌کردند چون به

دروازه‌های قصر رسیدند آنها را بسته یافتند. همه جا غوغای مهیبی برپا شد و غلغلۀ عظیمی در شهر افتاد. کسانی که در داخل قصر بودند از غوغای خارج دچار بهت و رعب موحشی شدند. سلطان فرمان داد تحقیق کنند چه خبر است. عده‌ای قراول به دروازه‌ها دویدند و درها را باز کردند. گاداتاس و سربازانش چون درها را گشوده یافتند به سر قراولان تاختند و هر کس را یافتند از دم تیغ گذراندند تا به شخص سلطان رسیدند.

پادشاه آسور سراسیمه به پا ایستاد و قداریۀ خود را از غلاف کشیده و مات و متحیر بود. عده‌ای از سربازان گاداتاس و گویریاس بر او حمله بردند و شاه و عموم حضار را از پای درآوردند. کورش به جارچیان که زبان آسوری می‌دانستند فرمان داد ندا برآورند که مردم در خانه‌ی خویش بمانند و قدم بیرون نهند والا خونشان هدر است. کورش بی‌درنگ مواضع دفاعی شهر را مسخر ساخت و افراد زبده‌ای را به حراست آنها گماشت. سپس به بازماندگان کشتگان اجازه داد مقتولین را به خاک سپرند و به وسیله متادیان فرمان داد که هر کس سلاحی در دست یا در محلی پنهان دارد، بی‌درنگ آن را تسلیم نماید. پس از این اقدامات موبدان را به حضور فرا خواند. سهمی از غنایم را برای نیاز به درگاه خدایان اختصاص داد. به ساکنین نینوا مقرر داشت که به کشت زمین مشغول شوند، خراج و غنایم را بپردازند و از آن کس که برای حکومت معین می‌کند فرمان برداری و اطاعت نمایند.

کورش پس از این وقایع مایل بود همان احترامات و تشریفاتی را که در حق پادشاهی بجا می‌آوردند درباره‌ی او نیز اجرا کنند و تصمیم گرفت کاری کند که دوستان و پیروانش خود چنین پیشنهادی به وی بنمایند تا اگر بعدها او را در میان جمع و در کنار سربازان نبینند، از او رنجیده خاطر نشوند.

در جلسه‌ای بین او و فرماندهان لشکرش، کریزانتاس گفت: «حالا به مرتبه‌ای رسیده‌ای که نه تنها میل و رغبت تو بلکه وسعت و سنگینی امور ایجاب می‌کند که بر مسندی که برآزنده‌ی توسست جلوس کنی و به اداره‌ی امور سترگ بپردازی؛ تو باید مرکزی بنیان‌گذاری و خانه‌ای برای

رتق و فتق امور برپا سازی، کاخی را پی افکنی که قبله گاه مردم و مایه امید و سرافرازی آنها باشند. آیا سزاوار است ماکه به خدمت مباحات می کنیم صاحب خانه و کاشانه باشیم و تو که حامی و فرمانروای مایی بی سامان باشی؟»

همین که سخنان کریزانتاس به اینجا رسید جمله حصار کف زدند و یک دل و یک زبان کورش را مولا و بزرگ خود خواندند. آن گاه کورش به قصری که برای او تهیه کرده بودند عزیمت نمود. نخستین عملش قربانی به شکرانه نعمت های بیکرانی بود که خدایان به وی و یارانش ارزانی داشته اند و سپس به اداره امور پرداخت. چون مشاهده کرد که باید بر عده بی شماری افراد مختلف حکمروایی کند و در بزرگترین شهرهای جهان که هنوز با وی سر ستیزه جویی داشتند اقامت گزیند لذا مقرر داشت قراولان خاصه برای حفظ و صیانت شخص وی از بین زبده افراد برگزیده شوند.

کریزانتاس بار دیگر برپاخواست و گفت: «بارها شده است که دوستان من و خود من در موارد خاصی به این مطلب پی برده ایم که یک شهریار نیک، پدری نیک برای رعیت است. آیا این همه موفقیت و پیروزی که نصیب ما شده است جز از راه اطاعت و فرمان برداری از سردار سلحشور و مدبری که به ما فرمان داد و ما را راهنمایی کرد، ممکن بود؟ بد برکت اطاعت از فرمان های او است که بدون مکث به سوی هدف خود پیش رفتیم. در هر کارزار به محض ظاهر شدن سربازان کورش، دشمن مغلوب و منهدم شد. چرا، برای اینکه کوچکترین فرمان او را کوچکترین سرباز از جان و دل اطاعت کرد. پس ای یاران من. همانطور که کورش مقرر داشت، گرد کاخ سلطنت پمانیم، از آنچه ضامن حفظ تسلط و برتری ما است پیروی کنیم، فرمان کورش را از جان و دل بپذیریم چه اطمینان داریم که آنچه کورش مصلحت می داند و مقرر می دارد، عین صلاح و خیر و برکت و مبشر سعادت جملگی ما است. نفع ما یکسان و صلاح و خیر ما مشترک است، چون همه دارای دشمن واحدی هستیم و در یک جبهه و علیه یک دشمن باید مبارزه کنیم.»

پس از اینکه سخنان کریزانتاس به پایان رسید عده بسیاری از پارسیان و متحدین برپا خاستند و به شدت کف زدند و سخنانش را مورد تمجید قرار و تحسین قرار دادند. قرار شد عموم سرکردگان هر روز صبح به حضور کورش باریابند و دستورهای فرمان‌های او را به کار ببندند. این روش در کلیه کشورهای آسیا که دارای پادشاهی هستند معمول و رایج است. در کلیه تعالیم کورش به خوبی مشهود است که غرض و نیت اصلی او تقویت قدرت خود و تعالی و سربلندی پارسیان بوده است. بدین دلیل پادشاهانی که پس از او بر مسند سلطنت پارس جلوس کردند همان روش را به کار بستند.

سپس کورش رؤسایی برای تمشیت امور مختلف برگزید و بدین عقیده بود که مادام که خود نمونه‌ای از تقوا و پایداری و نیکی نباشد متابعین در وظایف خود آن مراقبت و کوشش را که لازمه حسن اداره امور است به کار نخواهند برد و در نتیجه کارها مهمل خواهد ماند. یگانه راه تشویق زیردستان به نیکی و خیر آن است که روش سلوک آن کس که در رأس دیگران قرار دارد نمونه‌ای از نیکی و زیبایی باشد. همچنین دریافت که برای تسلط بر امور باید قهرآفراغت و فرصت و آزادی داشته باشد تا ابتکار امور در دستش باقی بماند. از جانب دیگر، چون برای نگاهداری و ارتقای امپراتوری عظیمی که بنیاد نهاده بود احتیاج به مالیه‌ای بس وسیع و تقدیسه فراوانی داشت، لذا اصلاح وضع مالی مردم و وصول مالیات منظم را در صدر امور ملک قرار داد.

اولین و بزرگترین تکلیف را پرستش خدایان قرار داد، خود منتهای مراقبت و خلوص را در عبادت و پرستش به کار می‌برد. کورش معتقد بود از نزدیکان و یاران، او معتقد بود از نزدیکان و یاران، آنها که بیشتر خدا را دوست دارند بهتر در اداره امور و تبعیت از سجایای پسندیده به او کمک می‌کنند.

او معتقد بود احترام به دیگری ولو کوچکتر و ضعیف‌تر باشد از بهترین خصایل انسانیت است. از سجایای دیگر کورش اعتدال و رفتار ملایمش بود. او عفاف و حرمت را به منتهای درجه

رعایت می کرد. هیچ گاه سخن ناشایسته به احدی از زیردستان نمی گفت و پرده دری نمی کرد. از جمله تدابیر کورش به منظور توسعه اتفاق و اتحاد امپراتوری یکی این بود که خود را به لباس مادی ها ملبس می کرد و عموم یارانش نیز در این امر به او اقتدا می کردند. در واقع لباس مادی ها این حسن را دارد که چون بر تن می کنند عیوب بدن را می پوشاند و مرد را برازنده و زیبا جلوه گر می سازد. کفش مادیها راحت به پا می رود و از همه حیث مناسب است. کورش استعمال وسمه را در چشم و همچنین مصرف بعضی روغن ها را برای جلای پوست مجاز دانست زیرا چشم ها زیباتر و لطافت پوست بهتر جلوه گر می شود. نسبت به غلامان رؤف بود و آنها را از خستگی زیاد و مأموریت های شاق معاف داشت و بدین جهت با اینکه بردگی را مجاز نمی دانست عموماً او را مانند دیگران پدر خویش می خواندند و از روی اخلاص و ارادت محبوبش می داشتند.

کورش ثروت فراوانی داشت و تمولش بیش از کلیه یاران و هواخواهانش بود ولی بیش از عموم اطرافیان خود فتوت و جوانمردی و بذل و بخشش داشت.

رفتارش با ملل مغلوب پدرانۀ بودو حتی در گوشه های دور دست امپراتوری اش که برای رسیدن به آنها چندین ماه طول می کشید، عموم رعایا در خصب و نعمت به سر می بردند و او امرش را مانند دستورات پدر مهربانی اطاعت می کردند. کورش اشخاصی به عنوان چشم و گوش شاه در سراسر قلمرو شاهنشاهی خود گسیل داشته بود.

او مکرر خاطر نشان می کرد که پادشاه نیک مانند چوپانی است که هدایت گله ای را به عهده دارد؛ به همان گونه که شبان از رمۀ خود منتفع نخواهد شد مگر اینکه وسایل رفاه و نعمت آنان را فراهم سازد، پادشاه نیز از مملکتش برخوردار نخواهد شد مگر وقتی که شهرها و رعایایش در آسایش باشند. بدیهی است با چنین نظر بلند و رفیع توانست بنیان امپراتوری خود را استوار کند و بر خود ببالد و بین مردان نامی به نام «پدر رعیت» مشهور شود.

کورش مشاهده می کرد که چون مردم سالم اند با رغبت و جهد بسیار به اصلاح وضع خود

می‌کوشند و آنچه برای ادامهٔ صحت و عافیت خویش لازم دارند، جمع و ذخیره و پیش‌بینی می‌نمایند در صورتی که چون علیل و مریض شوند نسبت به همه چیز و همه کار بی‌قید می‌شوند. برای اصلاح این نقیصه پزشکان مجرب را گرد خود فرا خوانند.

نکتهٔ دیگری که کوروش در تربیت مردم مراعات می‌کرد و بسیار بدان علاقه‌مند بود تشویق و رواج مسابقات ورزشی بود. از این راه مردم را به دارا بودن سجایای عالی و تقوی و راستی ترغیب می‌نمود ضمناً حس رقابت و کوشش و فعالیت را در نهادشان بیدار می‌کرد.

پس از چندی، کوروش چون دید کلیهٔ امور در بابل بر وفق مراد مرتب و منظم گشته است آهنگ پارس کرد و مقرر داشت همراهانش تدارک مسافرت ببینند و آمادهٔ حرکت باشند. چون مقدمات کار فراهم شد اربابهٔ سلطنتی را بیاراستند.

باری به محض اینکه سپاه کوروش وارد سرزمین مادی شد یک راست به ملاقات سیاکزار شتافت. پس از معانقه و تحیت به سیاکزار اعلام داشت که در شهر بابل قصری خاص اقامت او تعیین نموده است که هر وقت به سرزمین آسور می‌رود در آن مستقر شود. علاوه بر این تحف و هدایای گرانبها و متعدد به او داد. سیاکزار هدایا را قبول کرد و به دست دختر خویش تاجی از زرناب و دست‌بند و گردن‌بند و جامهٔ فاخر مادی به کوروش تقدیم نمود. چون دختر شاه تاج را بر فرق کوروش نهاد سیاکزار گفت: کوروش این دختر من است و تمنایم این است که او را به زنی بپذیری. پدرت نیز دختر پدرم را به زنی گرفت و تو از بطن او به دنیا آمدی. این دختر همان طفلی است که چون تو کودک بودی با او بازی می‌کردی. در آن اوان نیز اگر کسی از او سؤال می‌کرد دلت می‌خواهد زن چه شخصی بشوی جواب می‌داد کوروش. چون من پسر مشروعی ندارم تمام سرزمین ماد را صداق دخترم می‌کنم و به تو می‌سپارم.

کوروش جواب داد: «سیاکزار، من به ارزش این موهبت و اهمیت این اتحاد و یگانگی به خوبی واقفم، اما قبل از اینکه جواب قطعی به او بدهم لازم می‌دانم رضایت خاطر پدر و مادر را فراهم سازم». با این حال به دختر سیاکزار هدایا و تحف بسیار نفیس و زیبا تقدیم نمود و

خاطرش را شاد و امیدوار ساخت و به سوی پارس رهسپار شد. چون به سرحد پارس رسید عمده قوای خود را بیرون از سرحد گذاشت و خود با یاران و معدودی از سپاهیان راه پایتخت پیش گرفت. گله‌های بسیار از همه نوع دواب چه برای قربانی و چه برای برپا ساختن ضیافتها با خود آورد. علاوه بر این به عنوان پدر و مادر و دوستان و قضات و پیرمردان و رؤسای عشایر پیشکش‌های فراوان با خود برداشت. به عموم اهالی به فراخور حالشان، به رسم پادشاهان پارس که چون از جنگی پیروزمندانه مراجعت می‌کنند هدیه‌های مختلف بخشید.

کمبوجیه پدر کورش و جوه اهالی و یاران سالخورده خویش را جمع نمود. چنین گفت: «ای پارسیان، ای کورش عزیزم، همه می‌دانید که تا چه حد من فرد فرد شما را گرامی و عزیز می‌دارم. من پادشاه شما و پدر تو هستم، پس این حق را به من خواهید داد که آنچه مصلحت و خیر شما می‌دانم اظهار بدارم. چون کورش در رأس شما به تسخیر سرزمین‌های خصم حرکت کرد شما اطاعتش را واجب شمردید، احتیاجاتش را از حیث افراد برآورده کردید، او را راجمند و بلندنام کردید و فرماندهی‌اش را به رضا و رغبت پذیرفتید. کورش نیز به یاری خدایان شما را به کسب افتخارات بزرگ نائل ساخت و پارسیان را در جهان سرافراز و شریف و بزرگ کرد. نام پارس را در آسیا سربلند و مشهور ساخت. همه ملل احترامش را بر خود لازم شمردند. مردان رشیدی را که در رکابش جنگیدند از همه نعمتها برخوردار ساخت. سربازانش را شرافتمند بار آورد. سواره نظام پارسی را سر و سامان داد و پارسیان را چنان نیرویی بخشید که در میدان کارزار پیوسته پیروز و منصور شدند. اگر همین روش را ادامه دهید، از این نعمت و بزرگواری همیشه برخوردار خواهید ماند.

اما اگر تو، ای کورش، پس از درک سعادت و پیروزی و قدرت درصدد برآیی که منافع شخصی خود را در حکومت بر مصالح پارسیان ترجیح دهی، یا شما را از راه غبطه و حسد از فرمان کورش تمکین ننمایید، بدانید که به زودی از این همه نعمت و برکت محروم خواهید شد. بر شما است که به شکرانه این موهبت عظیم و برای جلوگیری از خواری و نفاق، همه

دسته‌جمعی در راه خدایان قربانی کنید و در پیشگاهشان قسم یاد کنید که اگر دشمن به سرحدات پارس تجاوز کرد یا خواست قوانین ما را نقض کند توای کورش با جان و دل از حریم ملک دفاع کنی و شما، ای رادمردان سلحشور اگر کسی خواست با کورش از در جنگ درآید یا یکی از مللی را که تحت اطاعت او درآمد اغوا کند، باید تا جان در بدن دارید در رکاب کورش بجنگید و مدعی را بر جای خود بنشانید.

من تا زنده‌ام پارس را چون جان خود گرامی خواهم داشت و چون از این جهان رخت بر بستم، بر کورش است که شما را سرپرستی کند و پارس را مقتدر و سرافراز و آباد نگه دارد. مادام که کورش در پارس است باید در راه خدایان قربانی کند و در غیابش لایق‌ترین افراد را برای سرپرستی قربانی و انفاق در راه خدایان برگزینید و مراسم بندگی خدایان را بجا آورید. سخنان کمبوجیه را کورش و عموم حضار تأیید کردند و جملگی با او بیعت کردند و خدایان را شاهد گرفتند که از فرمان کورش اطاعت کنند و این رسم تاکنون در پارس پایدار مانده است و به همین قرار عمل می‌کنند.

کورش پس از این وقایع از پارس عزیمت نمود. به محض ورود به سرزمین ماد به صوابدید پدر و مادرش دختر سیاکراز را به زنی گرفت. و جاهت این دختر شهره آفاق بود و هم‌اکنون نیز بین پارسیان در زیبایی ضرب‌المثل است. برخی از مورخان نوشته‌اند که همشیره مادرش را به عقد ازدواج درآورد ولی اگر چنین باشد او پیر دختری بیش نبوده است. کورش پس از ازدواج سوار بر ارابه مسافرت شد و به سوی سرزمین‌های جدید رهسپار گردید.

کورش چون به شهر بابل بازگشت، مصمم شد برای اداره امور ایالات مسخر شده استاندارانی گسیل دارد، مشروط بر اینکه حکام محلی و رؤسای قبایل که از پیش مستقر بودند مستقیماً از خود او دستور بگیرند و در امور نظارت نمایند.

کورش به حکام خود دستور داد که از شیوه او در اداره امور متابعت نمایند و همان روش را سرمشق خویش قرار دهند، یعنی از افراد پارسی و متحدینی که در خدمت دارند صفوف

سوار نظام و دسته رانندگان ارابه‌های جنگی را تشکیل دهند. علاوه بر این متمکنین و صاحبان اراضی وسیع و کسانی که در ملک خویش صاحب قدرت و نفوذ هستند هر روز صبح موظف شوند که خود را به مقر حکومت معرفی نمایند و منتظر کسب دستور حاکم باشند. و انگهی نسبت به تربیت اطفال مراقبت و اهتمام خاص مبذول دارند و همان شیوه‌ای را که خود کورشن در قصر شاهی، نسبت به تربیت نوباوگان مقرر داشته بود، به کار ببرند. جوانان را به شکار و دلاوری و جسارت تشویق نمایند و غالباً به شکارگاهها اعزام دارند تا از رخوت و تن‌آسایی بپرهیزند و هیچ‌گاه از مشقتهای نظامی و تمرین با سلاح‌های مختلف غفلت نورزند. می‌گفت: «از بین شما کسانی در نظر من استحقاق دریافت پاداش‌های نیک دارند که عده بیشتری سواره نظام مجرب تربیت کنند یا دسته‌های ارابه‌های جنگی را مرتب و آماده سازند. این اشخاص از زمره دوستان من و پایه‌های محکم و متین امپراتوری ایران خواهند بود. باید بکوشید که در قلمرو خود، مناصب بزرگ را، مانند من، به اشخاص لایق و صدیق واگذار نمایید، باید سفره‌تان برای همه گسترده باشد و مثل من هر کس به سوی شما رو آورد با او با سخاوت و کرم رفتار نمایید و هر روز به آن کس که عمل نیکی انجام داده است پاداش مناسب اعطا نمایید.

در آبادی سرزمین‌های بایر بکوشید و به پرورش حیوانات و احداث جنگل برای شکارگاه ساعی باشید. هیچ‌گاه قبل از تمرینهای بدنی به خوردن غذا مبادرت نورزید و اسبان را بدون اینکه کاری انجام داده باشند بیهوده فربه و کاهل نکنید. من به تنهایی ولو صاحب بزرگترین قدرت و توانایی انسانی باشم، از عهده دفاع از شما و مال و زمین‌های شما نیستم بلکه اگر می‌خواهید که من با کفایت و تدبیر خود و به کمک سلحشوران کارآزموده و دلیرم به دفاع از حدود و منافع شما توفیق حاصل کنم، باید خودتان و سربازان‌تان دلیر و از متحدین شجاع من باشید تا حدود و ثغور ملک از تجاوز دشمنان مصون و محفوظ بماند.

باید بدانید که دستورها و تعالیم من از جمله دستورهایی نیست که به بندگان کندذهن

داده می‌شود بلکه عین روشی که برای خود برگزیده‌ام به شما سرمشق می‌دهم و می‌خواهم همان شیوه‌ای را که به کار بردم شما نیز به کار بندید تا موفق و منصور باشید. من تا خودکاری را در عمل نیازموده باشم انجام دادن آن را به کسی واگذار نمی‌کنم. لذا شما را دعوت می‌کنم که از روش من تبعیت کنید و زیردستان خود را به نحوی بارآورید و تربیت کنید که قسمتی از بار شما را به دوش خود بکشند و قابل شوند که سهمی از وظیفه شما را به نحو احسن انجام دهند».

یکی دیگر از تشکیلاتی که کوروش برقرار ساخت و نباید از مدنظر دور داشت این بود که هر سال یک نماینده بصیر و مقتدر از جانب خود معین می‌کرد که با سپاه مهمی از جمیع ایالات بازدید نماید.

باز یکی از ابتکارات کوروش که مخصوصاً با توجه به وسعت عظیم امپراتوری اش بسیار حائز اهمیت است این است که از گوشه‌های بسیار دور مملکت خویش پیوسته آگاه بود و جزئیات وقایعی که در کلیه ایالات می‌گذشت بر او پوشیده نبود. چون قدرت و توانایی اسبان چاپار محدود بود لذا در فواصل معین چاپارخانه‌های مجهز با اسبان چابک به تعداد کافی معین نموده بود و قاصدان همیشه آماده رساندن خبر بودند. در هر چاپارخانه مرد تیزهوشی مراقب بود که به محض این که چاپاری با پیام و نامه می‌رسید آن را تحویل منی‌گرفت و به مرد مطمئنی که آماده بود تحویل می‌داد و او را روانه می‌ساخت و اسب و چاپار استراحت می‌کردند تا چاپار از سمت دیگر برسد و به مقصد حرکت کنند و بین مردم ضرب‌المثلی بود که چاپارها در سرزمین پارس از بازهای شکاری سریع‌تر حرکت می‌کنند.

باری پس از این که یک سال از اعزام حکام به ایالات سپری شد کوروش مقرر داشت سپاه در شهر بابل مجتمع شود. سپاه کوروش که در این سال در سرزمین بابل مجتمع شد، بسیار عظیم و به قول بعضی از مطلعین شامل دوازده سپاه سواره نظام و دو هزار ارابه جنگی و شصت لشکر پیاده نظام بود. پس از این که سپاه عظیم در این محل متمرکز شد سفر جنگی بزرگ

کوروش آغاز شد. کورش در این لشکرکشی به سواحل سوریه و بحرا حمر و دریای سیاه و جزیره قبرس و مصر و حبشه و حتی سرزمین‌هایی که به علت گرمای شدید یا سرمای طاقت‌فرسا پای آدمیان به آن‌ها نرسیده بود روی آورد. کورش مدت هفت ماه در این سرزمین‌های بعید به لشکرکشی پرداخت و مرکز فرماندهی خود را شهر بابل معین نمود و بعداً نیز بنا به عادت، هفت ماه در بابل و سه ماه زمستان را در شوش و دو ماه تابستان را در اکباتان اقامت می‌گزید. کورش با ملل مغلوب خوش رفتاری می‌کرد و چنان ملل مختلف را به خود علاقمند ساخته بود که هر کشوری مازاد محصولات خویش را از قبیل دام و میوه و کارهای هنری، به رضا و رغبت به حضورش تسلیم می‌نمود. شهرها در اهدای بهترین محصولات خود بر یکدیگر پیشدستی می‌گرفتند و بزرگان قوم خدمتش را مایه سرفرازی و مباحات می‌دانستند. در عوض کورش نیز در رفع نیازمندی‌های این ممالک کوشا بود.

کوروش چون هفتمین بار پس از تأسیس امپراتوری سرتاسر ممالک وسیع پارس را سرکشی کرد، قدرت و طاقت جوانی دیگر از او سلب شد و ایام پیری‌اش آغاز گردید. کورش پس از مراجعت از هفتمین مسافرت خویش بنا بر رسم و آئین پارسیان قربانی‌های متعدد در راه خدایان ایثار نمود و به ستایش پرداخت، سپس به مقر خویش وارد شد و چون در خلوتگاه به خواب رفت در عالم رؤیا شبیحی دید که او را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش، خود را آماده ساز زیرا به زودی به ملکوت خدایان پرواز خواهی کرد». کورش از این ندا سراسیمه از خواب برخاست و خواب خود را این‌گونه تعبیر کرد که به زودی به سرای جاویدان خواهد شتافت. سپس قربانی‌های فراوان فراهم ساخت و به قله‌ای که در نزد پارسیان مقدس است رفت و روی نیاز به درگاه خدایان برد.

کوروش چون از راز و نیاز و ایثار قربانی‌های خود فارغ شد به قصر خویش بازگشت تا اندکی بیاساید. سپس دوستان دوستان و یاران قدیمی و زعمای قوم را فراخواند و چون همه گرد بسترش جمع شدند آنها را مخاطب ساخته گفت: «ای پسران من و ای دوستانی که در اینجا

حضور دارید، بدانید که عمر من به پایان رسیده است و علایم بسیاری وجود دارد که دیگر مدت مدیدی در بین شما نخواهم بود. قبل از من وطنم سرزمین کوچک و گمنامی در آسیا بود و حالا در دم مرگ آن را بزرگ‌ترین و مقتدرترین و شریف‌ترین کشور آسیا به دست شما می‌سپارم. من به خاطر ندارم در هیچ جهادی برای عزت و کسب افتخار ایران‌زمین مغلوب شده باشم.

حال وقت آن رسیده است که من جانشین خود را معین کنم تا از هر تشست و نفاق جلوگیری شود. من هر دوی شما را، ای فرزندان عزیزم، به یک درجه دوست و عزیز می‌دارم ولی اداره امور را پس از خود به دست آن فرزندم می‌سپارم که بزرگ‌تر است و بنابراین صاحب تجربه بیشتری است. و به عموم فرزندانم نیز از آغاز طفولیت گوشزد کرده‌ام که پاس احترام بزرگ‌تر از خود را نگهدارند تا که‌تران آنها را محترم و معزز بدانند. این سنت را پیوسته به کار بندید و عادات قدیم خود را حفظ کنید، حرمت قانون را بر خود واجب شمارید و خصایل و ستن قدیمی را اگر می‌بدارید. پس تو ای کمبوجیه چون بر مسند سلطنت پارس مستقر شدی دمی غفلت مکن، این موهبت بزرگی است که خداوند به من اعطا کرده است و من آن را به دست تو می‌سپارم. به تو ای «تاناوکسار» عزیزم حکومت ماد و ارمنستان و کادوزی را ارزانی می‌دارم.

و اما تو ای کمبوجیه، بدان که عصای زرین، سلطنت را حفظ نمی‌کند، بلکه یاران صمیمی برای پادشاه بهترین و مطمئن‌ترین تکیه‌گاه هستند. اگر در اداره امور مملکت کمک خواستی، یاران و همکاران خود را از بین اشخاص شریف و اصیل که از خون و نژاد خودت هستند برگزین. هموطنان خودمان بهتر از خارجی‌ان خدمت می‌کنند و به ما نزدیک‌ترند. در دنیا ننگی بزرگ‌تر از نفاق و دشمنی بین برادران سراغ ندارم. کمبوجیه، برادر تو یگانه کسی است که چون تو بر مسند شاهی جلوس کردی، بدون بغض و حسادت مقام دوم را در مملکت دارا خواهد بود. پس ای پسران عزیزم، من شما را به خدایان سوگند می‌دهم و وطن عزیزم را به

شما می‌سپارم و از شما تقاضا می‌کنم که اگر طالب وضایت خاطر من هستید دست الفت و اتحاد به یکدیگر بدهید و یار و یاور هم باشید. اگر اعمالتان پاک و منطبق با حق و عدالت باشد، قدرت شما رونق خواهد یافت ولی اگر ظلم و ستم روا دارید و در اجرای عدالت تسامح ورزید، دیری نمی‌کشد که ارزش شما در نظر دیگران از بین خواهد رفت، خوار و ذلیل و زبون خواهید شد.

اگر به وصایای من عمل کنید می‌توانید در کمال نیکبختی با یکدیگر وظایف خطیر خود را انجام دهید. از تاریخ و سرگذشت‌های اخلاف خود پند بگیرید. تاریخ مکتب پند و عبرت است. فرزندان من وقتی من مردم بدنم را در طلا و نقره یا امثال آن نپوشانید. زودتر آن را در آغوش خاک بسپارید.

اگر از بین شما کسی بخواهد دستم را لمس کند یا فروغ چشمم را ببیند نزدیک شود اما چون روح از بدنم رفت راضی نیستم دیگر کسی به آن چشم بدوزد. حتی به شما ای فرزندانم اجازه نمی‌دهم بدن بی‌روحم را نظاره کنید. هرکس بنا بر رسوم قدیمی بر تربت من حاضر شود از او پذیرایی کنید. می‌خواهم همه بدانند که من به سعادت بزرگی نایل شده‌ام. باز هم می‌خواهم آخرین سخنم را یک بار دیگر تکرار کنم و بگویم که بهترین ضربتی که به دشمنانتان وارد خواهید ساخت اینست که با دوستان خود به مدارا و رأفت رفتار کنید.

پسران من، خداحافظ شما باشد. وداع مرا به مادران برسانید. یاران من، از همگی، چه حاضران و چه کسانی که غایب‌اند وداع می‌نمایم...

پس از ادای این جملات دست حضار را یک یک قشرد. آنگاه روی خود را پوشاند و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

امپراتوری کورش یکی از زیباترین و بزرگ‌ترین امپراتوری‌های آسیا بوده است برای اثبات آن کافی است نظری به صحنه پنهانور آن بیندازیم. امپراتوری که کورش بنیاد نهاد از یک طرف محدود به بحر احمر و دریای سیاه و جزیره قبرس و مصر و از جنوب تا حدود مصر و

حبشه توسعه یافت.

درباره کورشنامه کزنفون:

متفکرین و حکیمان قوم هر یک راه نجاتی جستجو می کردند: افلاطون کتاب جمهوری خود را بر اساس اصلاح و بهبود نژاد، تزکیه نفس، تعیین و تفکیک وظایف و استقرار عدالت اجتماعی تألیف نموده معتقد بود زمامداران قوم باید علاوه بر احراز صلاحیت، صاحب قوه تفکر و تعقل بوده از فیض ربانی و اشراق الهام و مدد یابند. ارسطو سیاست و تدبیر را بر شالوده کیاست و منطق برپا ساخته، دیگری جمهوری نظامی و انضباط سخت اسپارتی را به عنوان نمونه و سرمشق اصلاح معرفی می کرد، کزنفون نیز کوروش را به عنوان مثال برگزید و کتاب کوروش نامه را تدوین نمود. ولی از آنجا که نظرات سیاسی و اجتماعی مؤلف در اداره مملکت ذکر نشده می توان حدس زد که این کتاب دنباله داشته است. آنچه تدوین شده مربوط است به مبارزه های اولیه کوروش و کشمکش او با همسایگان متجاوز و قلع و قمع دشمنان و عبارت آخری شالوده های اولی بنای یک امپراتوری.

کوروش پیشرفتهای سریع و قابل توجهش را مرهون نبوغ ذاتی و تحرک فوق العاده سریع و استنباط صحیح سوق الجیشی است. معذک در طرح نقشه های جنگی به مشورت می پرداخت، آراء حضار را استفسار می نمود، سپس نظر صائب خود را اعلام می داشت. خصلت دیگرش که آن نیز با حقایق تاریخی توأم است، فعالیت و کوشش فوق العاده و عدم اعتنا به جشن و سرور و راحتی یا وسایل ناز و نعمت و جمع مال و ثروت است. منظور غایی اش از جد و جهد مداوم این بود که نقشه خود را عملی ساخته و به مقصود خود برسد، منتها در اجرای نقشه هایش هیچگاه از اصول جوانمردی و انصاف و مروت عدول نکرد. در میدانهای جنگ همیشه پیروز بود و چون وارد شهرها و پایتختها می شد، برخلاف فاتحان که همه جا را به خاک و خون کشانده و دهها هزار از مردم را از لب تیغ می گذراندند، شهرها را ویران و

ساکنیتش را به اسارت می بردند، وی در ظرف بیست و نه یاسی سال سلطنتش هرگز دست به چنین اقدامی نزد، بلکه به عکس سعی و کوشش فراوانی در آباد کردن زمین و نجات بیچارگان و احیای مدنیت‌های سابق به کار برد.

نکته دیگری که از فحوای کلام مؤلف استنباط می‌شود، انضباط و اطاعت ایرانیان از سردار و فرمانده خود است.

نکته دیگری که در نوشته مؤلف مشهود است علاقه و محبتی است که کورش به قوام خانواده داشته است. اکثر مؤلفین بنیاد اجتماع را بر خانواده استوار نموده اصلاح آن را از راه تهذیب افراد و تربیت خانوادگی می‌دانند ولی کمتر مؤلفی است که مانند کزنفون علائق خانوادگی را نهایت و غایت آمال قهرمانان خود قرار دهد.

سبک انشاء کتاب بی‌تکلف و روان و بسیار ساده است. افکار و ایده‌آلهایی که مؤلف از محضر سقراط کسب نموده بود همه‌جا محسوس است و سعی او بر این است که خواننده را به راه صواب و مدارج بلند انسانیت و تهذیب دلالت کند. منقدین عموماً از وی به نیکی یاد نموده‌اند. از جمله قدما «دیودور کریزوستوم» گوید: «کزنفون بین مؤلفین از جمله کسانی است که کلیه فضایل لازم را برای احراز مقام یک مرد سیاسی بلندپایه دارا است. در میدان کارزار سرکرده‌ای است مدبر که عملاً استعداد و لیاقت خود را نشان داده، در تدبیر و سیاست ملک بی‌قرین و در بحث و گفتار ناطق زبردستی بود. به عقیده من مطالعه نوشته‌های کزنفون در تربیت یک مرد پخته سیاسی بسیار مفید است زیرا حاوی کلیه شقوق این هنر برآزنده است...».

بلاغت و سادگی گفتار و لحن مجاب‌کننده‌ای که مؤلف بدان متخلق بوده در جمیع گفتار کورش نمایان است علاوه بر این در توصیف میدانهای جنگ و وصف کارزارها چون سرکرده‌ای دانا و با سابقه بوده است، به قول پلوتارک «بهتر از همه مورخین از عهده این مهم برآمده است». قهرمان کتاب «کورش نامه» بیش از همه چیز، نمونه‌ایست از یک فرد مبرز و متخلق به

سجایا و ملکات عالی و نمونه ایست از انسان بافضیلتی که سقراط و مریدش آرزو داشتند زمام امور را بدست بگیرد.

نویسندگان دیگر مانند «بوسوئه» و «رولن» بانظر تحسین کورش نامه را نگریسته اند. منتقد دیگری به اسم «فرره» جنبه اخلاقی کتاب را مورد توجه قرار داده می گوید: «کزنفون از نظر اصول واقعی اخلاقی، شخصیت و عملیات پادشاهان را از وقایع و حقایق تاریخی بیشتر مورد توجه قرار داده، بالنتیجه در کتابش حقایق تاریخی فدای اصول و نظرات اخلاقی شده است». پس از او «آبه فراگیه» و «ویلن» ارزش اخلاقی کتاب را ستوده اند، «تالبوت» در پایان شرح پر از تقدیرش درباره این کتاب می نویسد:

«کتابی است جذاب و مشحون از تعالیم اخلاقی و دستورالعمل هایی که از مواظظ سقراط الهام یافته. در سرتاسر کتاب روح سقراط متجلی است و به همه جا سایه افکنده. در هر صفحه بلکه در هر جمله قضاوت صریح و صحیح و روشن استاد، روش پاک و سنجیده، ابداعات روان بخش و لحن گوشه دارش انسان را هشیار می سازد و گویی سقراط است که به عنوان پادشاه جوانی چون کورش داد سخن داده و یاران و متابعین خود را ارشاد می نماید».

کزنفون که تمایل داشته است تا از کورش یک آفریننده امپراتوری، در حداکثر گستردگی آن، بسازد، به او کشورگشایی های متعددی در منطقه ماوراء فرات نسبت داده است. بنا به نوشته او، کورش عرب ها را مطیع ساخته و برای آنها یک ساتراپ تعیین کرده است قبرس نیز، به ابتکار خود، تسلیم کورش شده و برای شاه بزرگ در زمان فتح بابل، واحدهای سپاهی اعزام داشته است و باز هم بنا به نوشته کزنفون مصر و قبرس حد غربی امپراتوری کورش را تشکیل می داده اند؛ و در واقع، همین کورش است که کزنفون لشکرکشی و فتح مصر را به او نسبت می دهد لیکن اطلاعاتی که کزنفون می دهد، به هیچ وجه پذیرفتنی نیستند. کورش، مسلماً به هیچ جنگی بر ضد عرب های عربستان نپرداخته است: او فقط اقوام «عرب»ی را که در بین النهرین می زیسته اند به اطاعت آورده است. و مسلماً فاتح مصر نیز نیست. و اما قبرس نه

تنها به وسیله پارس‌ها فتح و تصرف نشده است، بلکه برعکس، تا سال ۵۳۹، خراج‌گذار فرعون مصر، آمازیس بوده است.

«کورش»ی که کزنفون در این نوشته توصیف می‌کند و به صحنه می‌آورد، مسلماً آن کورش تاریخی نیست. بلکه یک نوع آماينده فضیلت‌های پادشاهی است؛ و بنابراین، در جای جای این رمان تاریخی باید تأمل کرد و به این جستجوی نه چندان آسان پرداخت که در این نوشته چه مطلبی اصل و منشا هخامنشی دارد و چه مطلبی صرفاً یک تعبیر و تفسیر یونانی است. کزنفون، به خصوص در موارد متعدد بر روی دوام و ماندگاری تصمیم‌هایی که در این زمان به وسیله کورش اتخاذ شده است، تصریح و تأکید کرده است: «تدابیری که من در روایت خود شرح دادم، به وسیله کورش به اجرا درآمده است تا امپراتوری را برای خودش و برای پارسیان محفوظ دارد، و پادشاهان جانشین او بدون تغییر، به حفظ آنها پرداختند و به اجرا گذاشتند» (ک هشتم، ۱-۷) لیکن این نمایش، اصالت تاریخی ندارد، بلکه آنچه کزنفون در برابر ماترسیم می‌کند بیشتر جنبه تابلوی بیگانه از زمان دارد. البته بسیاری از تأسیس‌ها و نهادهایی که در «کورشنامه» معرفی شده‌اند، به وسیله مؤلفان متعدد مورد قبول و تأیید واقع شده‌اند، اما هیچ دلیلی در دست نیست که کورش را بنیان‌گذار و آفریننده همه آنها بدانیم.

یاد و خاطره کورش با شدت و حرارت خاص به وسیله مردمان پارسی محفوظ مانده بود: کورش بی‌تردید از آن دسته «مردان بزرگ» بوده است که افعال و کردار قهرمانی شده آنان به نسل‌های جوان منتقل شده است. هرودوت که خود را می‌خواهد سخن‌گوی داریوش معرفی کند خاطر نشان می‌کند که «هیچ فرد پارسی تا امروز خود را در آن حد ندیده است که با کورش برابر شود». (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۶۹)

فصل دوم

تاریخ هرودوت

چون قدیم‌ترین کتاب تاریخی که در حال حاضر می‌شناسیم کتاب هرودوت است ما نیز مانند غالب مورخان جهان او را «پدر تاریخ» لقب می‌دهیم.

از زندگانی پدر تاریخ اطلاع زیادی در دست نیست. جای بسیار تعجب است که هرودوت در نه جلد کتاب بزرگ خود از همه چیز و همه اقوام و ملل و شخصیت‌ها و رجال برای خوانندگان سخن گفته جز از شخصیت و زندگانی شخصی خود. اصولاً مؤلفان یونان باستان چندان علاقه به افشای اسرار خانوادگی و شخصی خود نداشته‌اند.

مؤلفان یونان باستان را عادت چنین بوده است که نام خود را در سرلوحه کتاب خود نقل کنند. هرودوت نیز مانند دیگر مؤلفان قدیم نام خود را در آغاز کتاب خود با بیانی ساده و مختصر چنین نقل می‌کند: «هرودوت از اهل هالیکارناس تحقیقات خود را در این کتاب به مردم تقدیم می‌کند».

متن مختصری که از سوئیداس درباره هرودوت باقی است به قدری کوتاه و مختصر است که می‌توان آن را نظیر توضیح ساده یک کتاب لغت تاریخ دانست. این نویسنده باستان درباره هرودوت چنین می‌نویسد: «هرودوت فرزند لیگزس (Lyxes) و دریو (Dryo) بود و در هالیکارناس در خانواده‌ای اصیل و نجیب تولد یافت. او برادری داشت که تئودور (Theodore) نامیده می‌شد. هرودوت برای فرار از چنگ لیگدامیس (Lygdamis) دومین جانشین آرتیمیز (Artemise) از هالیکارناس به شهر ساموس (Samos) گریخت (آرتیمیس مادر پیزندلیس (Pisindelis) و جدۀ لیگدامیس بود). در ساموس به آموختن زبان محلی

یونانی پرداخت و تاریخی در ته جلد تحریر کرد که با زمان سلطنت کوروش پادشاه پارس و کاندول پادشاه لیدی آغاز می‌شود. همین که به هالیکارناس بازگشت بر فرمانروای مطلق‌العنان این شهر فائق آمد ولی چون با مشکلات فراوان و رقابت‌های سیاسی مواجه شد از روی میل به شهر تورיום (Thurium) که در آن زمان اهالی آتن مشغول تأسیس آن بودند رفت و در آن شهر مقیم شد. وی در همان شهر درگذشت و در میدان بزرگ شهر مدفون شد. ولی جمعی عقیده دارند که او در پلا (Pella) درگذشت. کتابهایش به نام نه تن از ارباب انواع و خداوندان هنرهای ظریفه معروف است.»

سوئیداس در یکی دیگر از یادداشت‌های خود مدعی است که هرودوت را عموی بوده است که پانیازیس (Panyasis) نام داشته و از شعرای معروف هالیکارناس بوده است.

هرودوت تخمیناً در حدود سال ۴۹۰ قبل از میلاد مسیح در یکی از شهرهای سرزمین کاری موسوم به هالیکارناس متولد شده. عمویش که یکی از شعرای بنام آن زمان، بود و پانیازیس نامیده می‌شد قریحه‌ای سرشار داشت. همین شاعر تعلیم برادرزاده خود را به عهده گرفته و مغز جوان و نورس هرودوت را از آغاز کودکی با افسانه‌های یونان قدیم و سرگذشت خدایان باستان آشنا کرده است.

هرودوت در شهر هالیکارناس با زبان غنی و شیرین یونی که در آن زمان، زبان ادبی یونان محسوب می‌شد آشنا شده و شاید به همین جهت است که کتاب او از حیث متن ادبی یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبی جهان شمرده می‌شود. هرودوت در طول حیات خود سفر بسیار کرده و به نقاط مختلف ربع مسکون زمان خود قدم گذارده است.

هرودوت همه جا دربارهٔ آداب و رسوم و سنن مردم به جمع‌آوری اطلاعات پرداخت، او به مطالعه آداب و رسوم محلی توجهی خاص داشت و مشاهدهٔ اینیه و آثار باستانی را به قدری ضروری و واجب می‌شمرد که گاه برای مشاهدهٔ یک بنای تاریخی خط سیر سفر خود را طولانی و پرپیچ و خم و رنج‌راه و مشقات سفر را دو چندان می‌کرد. و به همین جهت کتاب او نه

تنها مجموعه‌ایست از اطلاعات تاریخی، بلکه مجموعه‌ایست از تحقیقات مربوط به باستان‌شناسی و فولکلورهای محلی ادوار کهن.

هرودوت پس از چند سفر طولانی به شهر موطن خود مراجعت کرد و بار دیگر در چهار دیواری دروازه‌های هالیکارناس مقیم شد. ولی این اقامت نیز چندان دوام نیاورد و در سال ۴۵۴ قبل از میلاد به علت انقلاب سیاسی با هموطنان گریزپای خود به مهاجرنشین‌های وسیع یونانی در جنوب ایتالیا و سیسیل رفت و با جمعی دیگر از یونانیان که در آن زمان به تأسیس شهر تورיום دست زده بودند هم‌داستان شد و در همین شهر اقامت گزید و به قدری به آن علاقمند شد که آن را شهر موطن ثانی خود دانست. این سفر برای او فرصتی مناسب بود تا اطلاعات تاریخی و جغرافیائی خود را نسبت به این قسمت دنیای مسکون آن زمان تکمیل کند و از وضع سیسیل و ایتالیای جنوبی باخبر شود.

درین زمان مورخ بزرگ رفته رفته پا به کهولت می‌گذاشت و آثار پیری و فرسودگی در جبین او آشکار می‌شد. شاید به همین جهت است که سلسله زنجیر سفرهای طولانی خود را به همین جا خاتمه داده و تا پایان عمر در همین شهر مقیم شده و در همان جا درگذشته و مدفون شده است. حدس زده می‌شود مرگ او در حدود سال ۴۲۵ قبل از میلاد یعنی مدتی پس از شروع جنگ پلوپونز اتفاق افتاده است.

هرودوت تنها مورخی است که سعادت با او یاری کرده و تمام آثار او را صحیح و سالم به نسل‌های بعد رسانیده است.

بسیاری از مؤلفان یونان باستان از قبیل کتزیاس و پلوتارک، هرودوت را به شدت مورد انتقاد قرار داده و او را به دروغگوئی و تحریف وقایع متهم کرده‌اند. بین مؤلفان قرون جدید درباره این مسأله اختلاف است. در انگلستان یکی از مورخان معروف به نام «سایس» (Sayce) با جمعی دیگر از مؤلفان که پیرو مکتب او می‌باشند عقیده دارند که هرودوت از صداقت علمی و امانت قلمی که سرمایه اصلی هر مورخی است بی بهره بوده است.

محققان فرانسوی برخلاف همکاران انگلیسی خود نسبت به هرودوت و صدق گفتار او خوش‌بینند و انتقادات مکتب انگلیسی را وارد نمی‌دانند. معروف‌ترین این دسته از محققان فرانسوی آمده‌اوت (Amcdee Hauvette) و آلفرده کروآزه (Alfred Croiset) هستند. این دو مؤلف و به‌طور کلی غالب مؤلفان فرانسوی در «صداقت» و درستی گفتار هرودوت کمترین تردیدی ندارند و عقیده دارند که آنچه این مؤلف کهن نقل کرده از حیث سندیت تاریخی دارای ارزش و اعتبار کامل است.

هرودوت مطالب و افسانه‌های تاریخی را به قسمی بیان کرده که فهم آن برای همه کس آسان است ولی گاه اطالۀ کلام، خواننده را کسل و ناراحت می‌کند. همین طول و تفصیل دادن به مطالب کوچک و توجه زیاد به جزئیات و دقایق وقایع یکی از خصوصیات و مشخصات تاریخ‌نویسی هرودوت است و در حقیقت نام هرودوت با این شیوۀ تاریخ‌نویسی آمیخته است. یکی از خصوصیات تاریخ‌نویسی هرودوت این است که رجال و شخصیت‌های تاریخ را آن‌طور که بوده‌اند با قلمی سحر و توانا مجسم کرده است. از لحاظ طرز بیان و شیوۀ انشاء بدون شک نثر هرودوت یکی از قدیم‌ترین و نادرترین نوشته‌هایی است که از بشر به یادگار مانده. سادگی و روانی آن به درجه‌ایست که خواننده بی‌اختیار از خود سؤال می‌کند آیا این عبارات را قلم بی‌تجربه و کار نکرده‌ی یک کودک دبستانی تحریر کرده یا خامۀ توانای یک مورخ بزرگ جهانی. همین سادگی و روانی لطفی خاص به نوشته‌ی هرودوت داده و این نثر روان را که یادگار دوران گذشته است از نثر پیچیده و غامض قرون بعد ممتاز کرده است.

هرودوت تاریخ خود را که خوشبختانه امروز متن کامل آن در دست است در نه جلد تحریر کرده و هر یک از جلد‌های نه‌گانه را به نام یکی از خدایان و مظاهر هنرهای زیبا عنوان کرده است. خدایان هنرهای زیبا که در اساطیر و افسانه‌های یونان باستان مکرر از آنان یاد شده نه تن بوده‌اند که هر یک حمایت شاخه‌ای از هنرهای زیبا را به عهده داشته‌اند. هرودوت نخستین جلد کتاب خود را به نام خداوند تاریخ که نخستین فرد این دسته از خدایان بوده

است «کلی‌یو» (Clio) نامیده و هشت جلد دیگر آن را به ترتیب زیر به خدایان موسیقی، کمدی، تراژدی، رقص، شعر، غزل، نجوم و سخن اختصاص داده است:

۱- کلی‌یو (Clio)، خداوند تاریخ

۲- اوترپ (Euterpe)، خداوند موسیقی

۳- تالی (Thalie)، خداوند کمدی

۴- ملپومن (Melpomene)، خداوند تراژدی

۵- ترپسیکور (Terpsichore)، خداوند رقص

۶- اراتو (Erato)، خداوند شعر حزین

۷- پولیمنی (Polymnie)، خداوند غزل

۸- اورانی (Uranie)، خداوند نجوم

۹- کالیوپ (Calliope)، خداوند نطق و شعر حماسی

در اینجا خلاصه‌ای از اولین کتاب او (کلی‌یو) که قسمتی از آن به «کورس» اختصاص دارد برای خواننده آگاه آورده می‌شود تا بدین ترتیب افقی دیگر از زندگی «کورس» در برابر دیدگانش گشوده شود:

بعد از سیاه‌گزار، فرزند او آستیاز (آستیاک) به پادشاهی رسید و او را دختری بود که ماندان نام داشت. وقتی این دختر به سن بلوغ رسید او را به عقد ازدواج یکی از افراد ماد که شایسته همسری او بوده باشد نداد و او را به یکی از اهالی پارس که کامبیز نام داشت سپرد.

در نخستین سالی که ماندان با کامبیز (کمبوجیه) می‌زیست، آستیاز خواب دید که از رحم دخترش شاخی از مو روئیده که سراسر آسیا را فراگرفت پس آنچه در خواب دیده بود با خواب‌گزاران خود در میان نهاد و آن‌گاه ماندان را که وضع حملش نزدیک بود از نزد پارس‌ها فراخواند. همین که او از راه رسید بر او سخت نظارت کرد تا فرزندی را که از او متولد می‌شود

بعد از تولد نابود کند؛ زیرا مغان خواب‌گزار با تعبیر خواب او اعلام کرده بودند که فرزند دختر او در سلطنت جانشین او خواهد شد. برای جلوگیری از تحقق خواب، آستیاژ مراقب اوضاع بود. همین که کورش متولد شد، یکی از خویشان خود را که هارپاک نام داشت طلب کرد. به هارپاک چنین گفت: طفلی که از ماندان به دنیا آمده برگیر و به خانه خود ببر و او را به قتل رسان و هر طور که مقتضی می‌دانی دفن کن.

طفل را که قبلاً برای مردن در کفن کرده بودند به او سپردند. او اشک‌ریزان به خانه خود رفت. هارپاک به همسر خود گفت: قصد من آن است که از او امر پادشاه اطاعت نکنم. من دلایل زیادی دارم که نباید این طفل را به قتل رساند. اول آن که از خانواده من است و دوم آن که آستیاژ اکنون مردی سالخورده و فاقد فرزند ذکور است.

هارپاک به یکی از گاوچرانان آستیاژ پیغام داد و او را طلب کرد. این گاوچران که میترا داتس نام داشت گاوهای پادشاه را در چراگاه‌هایی که مناسب برای اجرای نقشه هارپاک بود و در کوه‌هایی که درندگان وحشی زیاد داشت به چرا می‌برد. او زنی داشت که مانند خود او غلام و برده بود و نامش به زبان ماد «سپاکو» بود که به زبان یونانی کینو یعنی سگ ماده معنی داشت، زیرا ماده‌ها سگ ماده را سپاگو می‌نامند.

هارپاک به او چنین گفت: آستیاژ به تو امر می‌کند این طفل را بگیری و در دورافتاده‌ترین نقاط کوهستان رها کنی تا هر چه زودتر درگذرد. اتفاقاً در موقعی که میترا داتس به شهر رفته بود زن او که هر روز در انتظار لحظه وضع حمل بود طفلی به دنیا آورده بود و من تصور می‌کنم که این اتفاق بر حسب اراده خداوندی بوده است.^(۱)

۱- این افسانه نمونه کاملی از اخلاق و عادات و رسوم قابل ستایش مردم ایران باستان است و به خوبی نشان می‌دهد که چه روابط بی‌ربانی بین زن و شوهر وجود داشته. در دو خانواده مختلف، یکی از خانواده‌های طبقه اول و اشراف و دیگری از خانواده‌های طبقه سوم یک دهقان ساده بین زن و شوهر اعتماد و اطمینان و اتفاق و اتحاد کامل مشاهده می‌شود. در هیچ یک از این دو خانواده رفتاری ناپسند و

وقتی زن آن نوزاد قریه و زیبا (کورش) را مشاهده کرد به او التماس کرد که به هیچ قیمتی حاضر نشود این طفل را در کوهستان رها کند. او گفت: من نیز طفلی زائیده‌ام که مرده به دنیا آمده است؛ اگر قرار است طفلی را در کوهستان رها شده مشاهده کنند، آن طفل مرده را ببر و در کوهستان رها کن. گاوچران در دم آنچه او گفته بود انجام داد. وقتی طفل گاوچران دفن شد، طفل دیگر که بعدها کورش نام گرفت در دامن زن گاوچران که او را به فرزندى اختیار کرده و نام دیگری بر وی نهاده بود بزرگ شد.

وقتی طفل به سن ده سالگی رسید، واقعه‌ای روی داد که راز او را فاش کرد. او در دهکده‌ای که محل اسطبل گاووان بود با اطفال دیگری که با او هم‌سال بودند در جاده به بازی مشغول بود. این اطفال در ضمن بازی پسر گاوچران را به عنوان پادشاه خود انتخاب کرده بودند. یکی از اطفال که در بازی شرکت داشت فرزند یکی از مردان معتبر ماد به نام آرتیمبارس بود. چون او حاضر نشد کاری که کورش به او واگذار کرده بود انجام دهد، کورش با او بدرقتاری کرد و چند ضربت شلاق بر او نواخت. آرتیمبارس سخت خشمگین شد و با فرزند خود به حضور آستیاز شتافت و مدعی شد که به او اهانتی شدید شده است. آستیاز تصمیم گرفت به احترام آرتیمبارس انتقام طفل او را بگیرد. پس کس به دنبال گاوچران و فرزند او فرستاد و وقتی هر دو به حضور او رسیدند هنگامی که کورش به سخن گفتن مشغول بود، تردیدی درباره‌ او به خاطر آستیاز خطور کرد، زیرا خطوط سیمای طفل در نظرش با خطوط سیمای خود شبیه آمد، جوابی که پسرک به پادشاه داده بود نیز به جواب یک فرد آزادشبهت داشت، و از طرفی سن او با فاصله زمانی که طفل ماندان در کوهستان رها شده بود تطبیق می‌کرد.

وقتی با خود گاوچران تنها ماند از او پرسید این طفل را از کجا به دست آورده و چه کسی او را به وی واگذار کرده است. میترا داتس به پادشاه اطمینان داد که او فرزند خود اوست. چون او

را برای شکنجه دادن می بردند، ناگزیر حقیقت را آن چنان که بود فاش کرد. همین که گاوچران حقیقت را فاش کرد آستیاژ از هارپاک سخت خشمگین شده بود به محافظین خود امر کرد او را به حضور آورند. هارپاک بی پرده سخن گفت و حقیقت را فاش کرد. آستیاژ به هارپاک گفت: اکنون که تقدیر سیمائی موافق نشان داده فرزند خودت را نزد این طفل تازه از راه رسیده بفرست و چون قصد دارم به پاس سالم ماندن این طفل که مرهون لطف خداوندان است قربانی و ضیافتی به افتخار خداوندان ترتیب دهم، تو نیز در این ضیافت حاضر شو.

وقتی هارپاک این سخنان را شنید، سجده کرد و به خانه خود رفت با شتاب یگانه فرزند خود را که در حدود سیزده سال داشت روانه دربار آستیاژ کرد.

و اما آستیاژ، همین که فرزند هارپاک به نزد او رسید امر کرد او را کشتند و بدنش را قطعه قطعه کردند؛ قسمتی از گوشت او را کباب کردند و با قسمت دیگر آن آبگوشتی مهیا کردند و مجموع این طعام را با دقتی خاص آماده پذیرائی کردند. وقتی هارپاک از غذا سیر شد آستیاژ از او پرسید که آیا از طعام راضی است. هارپاک پاسخ داد که بسیار راضی است. در این موقع کسانی که از قبل مأمور این کار شده بودند دست و پا و سر طفل مقتول را حاضر کردند. هارپاک سرپوش را به کناری زد و چشمش به بقایای اندام فرزندش افتاد. با وجود مشاهده اعضای بدن فرزند خود بر روی نیاورد و کاملاً بر نفس خود مسلط شد.

چون آستیاژ در صدد بود درباره کورش نیز تصمیمی اتخاذ کند مغان را به حضور طلب کرد. همان مغانی که خواب او را به شرحی که نقل کردیم تفسیر کردند پاسخ دادند که «اگر آن طفل زنده است و به طور طبیعی و بدون تعمد و نقشه قبلی به پادشاهی برگزیده شده، دیگر درباره او اضطراب بر خود راه مده و خونسردی خود را حفظ کن. زیرا او برای بار دوم به سلطنت نخواهد رسید». آستیاژ از شنیدن این سخنان به وجد آمد. پس کورش را به حضور طلب کرد. به او چنین گفت: اکنون شادان به سرزمین پارس عزیمت کن وقتی بدانجا رسی، با پدر و مادری روبرو خواهی شد که غیر از میترا داتس گاوچران و همسر او هستند.

وقتی سخن آستیژ به پایان رسید، کورش را روانه پارس کرد پدر و مادر او را به حضور پذیرفتند با شادی و شغف او را در آغوش کشیدند، زیرا تا آن زمان تصور می‌کردند که فرزند آن‌ها کمی بعد از تولد از بین رفته بود. پدر و مادر چنین شایع کردند که کورش پس از آن که در کوهستان رها شد به وسیله سگی ماده نگهداری شده است. این بود منشأ این افسانه که درباره کورش بر زبان‌ها جاری است.

کورش کم‌کم بزرگ شد و بین جوانان همسال خود مردی شجاع و محبوب شد. هرپاک که آرزو داشت انتقام خود را از آستیژ بازگیرد برای جلب محبت او هدایائی برای او می‌فرستاد. چون راه‌ها تحت نظر بود چاره را در آن دید که تدبیری اندیشد. پس خرگوشی آماده کرد و شکم آن را خالی کرد، ولی به پشم‌های آن دست نزد و آن را سالم گذارد. آن‌گاه نامه‌ای که نقشه خود را در آن نوشته بود در شکم حیوان نهاد و پوست شکم را دوخت. به یکی از معتمدترین مردان خانه خود داد تا خرگوش را به کورش بدهد. خرگوش را گرفت و شکم آن را درید و نامه‌ای که درون آن بود بیرون آورده و خواند. در آن نامه چنین نوشته بود: پارس‌ها را به شورش برانگیز و با مادها به جنگ برخیز آنچه را که به تو گفتم انجام ده و تأخیر جایز مدار. کورش، پس از آن که از این پیام مطلع شد، سپس مجمعی از مردم پارس تشکیل داد. قبایلی که کورش به آن اجتماع دعوت کرده بود و برای شورش بر مادها مجهز می‌کرد همان قبایلی بودند که تمام عناصر پارس از آنها متابعت می‌کردند. این قبایل عبارت بودند از بازارگادی‌ها، مازافی‌ها و ماسپ‌ها. از بین این قبایل اصیل‌ترین آن‌ها قبیله بازارگادی‌ها بود؛ عشیره هخامنشی که سرسلسله پادشاهان خاندان پرسه (Persee) به آن تعلق دارد خود یکی از عشایر قبیله بازارگادی محسوب می‌شود. و اما قبایل دیگر پارس عبارتند از پانتیالها، دروزی‌ها و ژرمنی‌ها که همه کشاورز و رعیت پیشه‌اند. و نیز چند قبیله دیگر که صحراگردند از این قرار: دائن‌ها، مارد‌ها، درویک‌ها و ساگارتی‌ها.

کورش مکنون خاطر خود را بر آنها فاش کرد، ابتدا امتیازات ماد را بر پارس برشمرد و

چنین گفت: من تصور می‌کنم که خداوندان با واقعه‌ای معجزه‌آسا مرا زنده نگاه داشته‌اند تا انجام این مهم را به عهده گیرم و تصور نمی‌کنم که شما نه در جنگ و نه در جای دیگر از مادها ارزش کمتری داشته باشید. در این صورت هر چه زودتر بر آستیاژ قیام کنید. پارس‌ها که بدین طریق رئیسی برای خود یافتند، از روی میل برای آزادی خود کوشیدند. مدت‌ها بود که فرمانروائی مادها بر آنها گران آمده بود و اکنون خواستار آزادی خود بودند.

آستیاژ نیز از آن طرف سپاه ماد را مجهز کرد و هارپاک را به فرماندهی این سپاه تعیین کرد. آستیاژ امر کرد مغانی را که مفسر خواب او بودند و به او توصیه کرده بودند کورش را زنده گذارد پوست از تن بکشند و گاه در پوست آن‌ها کنند. سپس آنچه از جوانان و پیران ماد در شهر باقی بود مجهز کرد و با خود به جنگ برد. او با پارس‌ها جنگید و شکست خورد؛ مادهائی که با خود برده بود از دست داد و خود زنده به اسارت درآمد. بدین ترتیب، آستیاژ پس از سی و پنج سال سلطنت از پادشاهی خلع شد و به علت رفتار خشن او مادها در زیر یوغ پارس‌ها قرار گرفتند.

اما کورش آستیاژ را تا پایان عمر نزد خود نگاهداشت و در این مدت آسیبی به او وارد نکرد.



نبرد با کرزوس

پس از مرگ آلیات (پادشاه لیدی) پسرش کرزوس که در آن موقع سی و پنج سال داشت جانشین او شد. کرزوس فرزند آلیات از نژاد لیدی بود و بر مردمی سلطنت می‌کرد که در این سوی رود هالیس سکونت داشتند. این رود که از قسمت‌های جنوبی از بین اقوام سوری و اهالی پافلاگونی سرچشمه می‌گیرد و رو به باد شمال در دریائی که به دریای سیاه معروف است می‌ریزد. این پادشاه نخستین پادشاه اقوام وحشی است که ما می‌شناسیم. او جمعی از یونانیان را به اطاعت و بردگی درآورد و آنان را به پرداخت خراج مجبور کرد و با بعضی دیگر از یونانیان دوست و متحد شد. اقوامی که او به اطاعت و انقیاد خود درآورد عبارت بودند از اقوام

یونی، ائولی و دری که در سرزمین آسیا سکونت داشتند و قومی که او با خود دوست و متحد کرد عبارت بود از قوم لاکدمون که در لاکدمون سکونت داشتند.

کرزوس غیر از این دو قوم (اقوام سیسیلی و لیبی) تمام اقوام دیگر را مطیع خود کرده بود و یا خود آنها از او اطاعت کرده بودند وقتی این اقوام به اطاعت کرزوس تن در دادند و کرزوس آنها را به کشور لیدی ضمیمه کرد، سارد به صورت شهری ثروتمند و به رونق درآمد و تمام متفکران و دانشمندان یونان آن زمان هر یک به نوعی به این شهر روی آوردند. یکی از این عقلاء و متفکران سولون از اهل آتن بود.

در سارد کرزوس او را در قصر پادشاهی سکونت داد. دو سه روز بعد از ورود او خدمتگزاران کرزوس به فرمان پادشاه، سولون را در میان گنجینه‌ها و خزاین او گردش دادند و عظمت و توانگری و ثروت آن را به او نشان دادند. پس از آن که سولون تفریح‌کنان خزاین و گنجینه‌ها را تماشا کرد، کرزوس او را مخاطب قرار داد و چنین گفت: آیا تاکنون کسی را می‌شناسی که خوشبخت‌ترین موجود جهان باشد؟ سولون پاسخ داد: «به نظر من ای پادشاه، آن کس را می‌توان خوشبخت و سعادتمند دانست که در حیات خود مالک اموال زیاد باشد ولی عمر خود را نیز با آرامش و سکون به پایان رساند». این سخنان سولون بر کرزوس خوش نیامد و چون او را شایسته احترام ندانست او را مرخص کرد.

کرزوس مدت دو سال بعد از مرگ فرزند خود آتیس - که به دست یکی از پناهندگان کرزوس، به قتل رسیده بود - با اندوه و تأثر به سر برد و در این مدت به کاری دست نزد. در همین مدت امپراتوری آستیاژ پسر سیاگزار به دست کورش پسر کامبیز (کمبوجیه) سرنگون شد و کار پارس‌ها بالا گرفت. این واقعه به عزاداری کرزوس خاتمه داد و او را سخت مضطرب کرد. آیا او می‌توانست قبل از آن که پارس‌ها قدرت بیشتری یابند توسعه آنان را متوقف کند؟ همین که کرزوس در این اندیشه شد با هاتف معابد دلف و لیبی به مشورت پرداخت و فرستادگانی با هدایای بسیار به نواحی مختلف فرستاد.

لیدی هائی که کرزوس برای رساندن این هدایا فرستاده بود مأمور بودند از هاتف این معابد دربارهٔ مطلب زیر سؤال کنند: آیا کرزوس باید با پارس ها بجنگد و آیا باید متحدینی برای خود بیابد؟ عقیدهٔ هاتف دو معبد با هم تطبیق می کرد، چه هر دو برای کرزوس چنین پیشگویی کردند که چنانچه او با پارس بجنگد امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد و نیز به او توصیه کردند که آن دسته از یونانیان را که قوی تر تشخیص می دهد با خود متحد کند.

جواب دو معبد را به کرزوس دادند و او از جواب آن معابد مطلع شد، از پاسخ هاتف ها دچار شغفی فراوان گردید. به امید نابود کردن امپراتوری کورش، دربارهٔ عدهٔ جمعیت دلف تحقیق کرد و سپس بار دیگر فرستادگانی به آنجا فرستاد تا به هریک از اهالی دلف دو ستا تر طلا اهداء کنند. (ستا تر واحد پول قدیم یونان بود که از دو تا چهار درهم ارزش داشت). پس از آن که این هدایا به اهالی دلف داده شد، کرزوس برای بار دیگر با هاتف این شهر مشورت کرد. سؤالی که در این مشورت مطرح شد این بود که سلطنت او طولانی خواهد بود. هاتف چنین پاسخی داد:

«روزی که قاطری پادشاه مردم ماد شود»

«در آن زمان، ای مرد لیدی که پاهای ظریف داری»

«در طول رود پر کلوخ هرموس بگریز»

«پشت بر جای کن، و از این که جیون و ترسو باشی شرم مدار».

وقتی این پاسخ به کرزوس رسید بیش از حد از آن خرسند شد، زیرا فکر می کرد که محال است روزی به جای یک انسان قاطری بر مآدها سلطنت کند و به همین دلیل او و اخلافش برای همیشه سلطنت خواهند داشت. آنگاه در جستجوی آن شد که کدام یک از اقوام یونانی نیرومندترند تا آنها را با خود متحد و همراه کند. نتیجهٔ تحقیقات او این شد که نیرومندترین مردمان یونان اهالی لاکدمون و آتن می باشند که یکی از نژاد دری و دیگری از نژاد یونی بودند. در حقیقت این دو قوم از برجسته ترین اقوام سرزمین یونان بودند.

کرزوس که در تفسیر گفته هاتف دچار اشتباه شده بود، به امید ساقط کردن کورش و دولت پارس تصمیم گرفت به کاپادوکیه لشکرکشی کند و خود را برای این امر آماده کرد. هنگامی که او مشغول تهیه مقدمات جنگ با پارس ها بود یکی از اهالی لیدی که ساندانیس نام داشت و به عقل و درایت و تدبیر معروف بود و به علت عقیده ای که در این مورد اظهار داشت شهرت زیادی بین مردم لیدی پیدا کرد به او چنین اندرز داد: «ای پادشاه تو خود را برای جنگ با مردمی آماده می کنی که شلوارهای چرمی گشاد دربردارند و بقیه لباس آنان نیز چرمی است، مردمانی که کشور آن ها شن زار است و نمی توانند هر چه می خواهند برای روزی خود بیابند و فقط به آنچه می یابند اکتفا می کنند، مردمانی که شراب نمی نوشند و به جای آن آب می آشامند و انجیر و دیگر چیزهای خوب برای خوردن ندارند. درین صورت اگر تو بر آنها چیره شوی از کسانی که هیچ چیز ندارند چه چیز می توانی به دست آوری؟ اگر برعکس، تو مغلوب شوی امتیازاتی را که از دست می دهی در نظر مجسم کن. وقتی آن ها مرز لنداید کشور ما را چشیدند به آن دل می بندند و دیگر نمی توان آن ها را بیرون راند. من به سهم خود از خداوندان استغاثه می کنم که هرگز پارس ها را به فکر جنگ با لیدی نیندازند». این مرد چنین سخن گفت، ولی نتوانست کرزوس را با خود هم عقیده کند. در حقیقت همین طور بود و پارس ها قبل از تسلط بر اهالی لیدی هیچ چیز لذیذ و ظریف خوب در دسترس خود نداشتند.

موجباتی که کرزوس را مجبور به لشکرکشی به کاپادوکیه کرد از این قرار بود: کرزوس به این سرزمین چشم طمع دوخته بود و قصد داشت آن را به متصرفات خود بیفزاید و به خصوص، چون به گفته هاتف اعتماد کرده بود قصد داشت انتقام آستیاژ را از کورش بازستاند. آستیاژ پسر سیاگزار و شوهر خواهر کرزوس که پادشاه اقوام ماد بود به دست کورش سرنگون شده بود و در این موقع در جنگ او اسیر بود.

پس از آن که کرزوس با سپاه خود از رود هالیس عبور کرد، در کاپادوکیه به محلی رسید که پتری نام دارد. کرزوس اردوی خود را در این محل مستقر کرد سپس شهر پتری را اشغال کرد

و اهالی آن را به بردگی و اسارت درآورد. کوروش نیز به نوبه خود سپاهیان خود را گرد آورد و سر زاه از هر ناحیه‌ای که می‌گذشت مردان آن را به سپاه خود ملحق می‌کرد و بدین ترتیب به مقابله کرزوسی آمد. کوروش قبل از این که سپاه خود را حرکت دهد کسانی نزد یونی‌ها فرستاد و از آنها تقاضا کرد کرزوس را تنها گذارند، ولی یونی‌ها به گفته او توجهی نکردند.

پس کوروش از راه رسید و در برابر کرزوس اردو زد. درین موقع در پتری دو حریف با تمام قوا به جان هم افتادند و جنگی شدید درگرفت. از دو طرف بسیاری تلف شدند و هنگامی که شب فرا رسید دو حریف دست از جان هم کشیدند، در حالی که هنوز هیچ یک بر دیگری غالب نشده بود. (نبرد اول)

کرزوس که عده سپاهیان خود را قلیل تشخیص داد - زیرا قوای او به مراتب از قوای کوروش کمتر بود - چون از این عدم تناسب دو سپاه ناراضی و ناراحت بود، فردای آن روز که کوروش به حمله جدید نپرداخت به سارد مراجعت کرد. او هرگز تصور نمی‌کرد که کوروش بعد از یک جنگ بی‌سرانجام و مبهم حقیقتاً در فکر پیشروی به سوی سارد باشد

همین که بعد از جنگ پتری، کرزوس راه عقب‌نشینی در پیش گرفت، چون کوروش دانست که کرزوس به دنبال این عقب‌نشینی سپاه خود را نیز مرخص خواهد کرد به مشورت و صلاح‌اندیشی پرداخت و به این نتیجه رسید که کاری که او باید بکند اینست که هر چه زودتر به سوی سارد پیش رود تا قبل از آن که قوای لیدی‌ها بار دیگر اجتماع کنند شهر را غافلگیر کنند. همین که کوروش چنین تصمیم گرفت، تصمیم خود را سریعاً به موقع اجراء گذارد؛ سپاه خود را به سوی لیدی حرکت داد و خود شخصاً خبر ورود خود را به اطلاع کرزوس رسانید. در این موقع کرزوس با وضعی دشوار روبرو بود، چه برخلاف انتظار او اوضاع طوری دیگر شده بود. و با این حال او سپاهیان لیدی را به جبهه جنگ برد. در آن زمان در آسیا قومی به شجاعت و مردانگی قوم لیدی نبود، چه آن‌ها سوار نظام قابلی بودند و هم چنان که بر اسب سوار بودند با نیزه‌های بلند می‌جنگیدند. سپاه لیدی در دشتی هموار و صاف که مقابل شهر سارد قرار دارد

تمرکز یافت.

وقتی کورش مشاهده کرد که لیدی‌ها برای جنگ در این محل متمرکز شده‌اند از سوارنظام آنها بیمناک شد و به توصیه‌ی یکی از اهالی ماد که هارپاک نام داشت چنین تصمیم گرفت: وی فرمان داد شترهائی که برای حمل باروبنه و آذوقه در اردو موجود بود حاضر کنند و بار آنها را بگیرند و سربازانی که لباس سوار بر تن کرده‌اند بر آنها قرار گیرند. امر کرد به هیچ وجه رعایت حال لیدی‌ها را نکنند و هرکس که در برابر آنها مقاومت کند به قتل رسانند به جز شخص کروزس که حتی اگر در موقع دستگیر شدن از خود دفاع کند کسی حق کشتن او را نخواهد داشت.

همین که اسب‌های لیدی‌ها شترها را دیدند و بوی شترها به مشام آنها رسید عقب‌گرد کردند و امیدها و آرزوهای کروزس را بر باد دادند. با این حال، این واقعه در لیدی‌ها ایجاد ترس نکرد از اسب‌های خود به زیر جستند و پیاده با پارس‌ها به جنگ پرداختند. سرانجام بعد از آن که جمعی کثیر از دو طرف کشته شدند، لیدی‌ها پشت به میدان کردند و در محوطه‌ی مستحکم شهر گرد آمدند و در همان محل در حلقه‌ی محاصره پارس‌ها گرفتار شدند. وقتی پارس به محاصره دست زدند، کروزس به تصور این که می‌تواند مدتی زیاد این محاصره را متحمل شود فرستادگانی به عده‌ای از کشورهای متحد خود و به خصوص به کشور لاکدمون مأمور کرد.

چهارده روز پس از شروع محاصره، کورش سوارانی به اطراف فرستاد و به سپاهیان خود اعلام کرد که هرکس قبل از دیگران از حصار صعود کند پاداشی به او داده خواهد شد یکی از افراد قوم مارد (یکی از قبایل صحراگرد پارس) که هیرویادس نام داشت درصدد برآمد که از جانب بلندی شهر که سرباز مراقبی در آن جا نبود به قلعه صعود کند. هیچ کس بیم آن را نداشت که آکروپول را از این طرف تسخیر کنند، زیرا در این طرف صحنه‌ای مرتفع و سرایشیب و غیرقابل عبور بود. هیرویادس شب قبل یک نفر از اهل لیدی را مشاهده کرده بود که کلاه آهنینش از مرتفعات آکروپول به زیر افتاده و در جستجوی کلاه خود از همین قسمت آکروپول

به زیر آمد و پس از برداشتن کلاه خود از نو بالا رفت. هیرویداس که این جریان را مشاهده کرده و آن را به خاطر سپرده بود خود نیز از آن راه صعود کرد و جمعی دیگر از پارس ها نیز به دنبال او بالا رفتند سپس جمعیت بیشتری بالا رفت و بدین ترتیب سارد سقوط کرد.

پارس ها کرزوس را اسیر و شهر سارد را تسخیر کردند. کرزوس مدت چهارده سال سلطنت کرده بود و چهارده روز هم در محاصره بود، و طبق پیشگویی هاتف معبد دلف به حیات امپراتوری بزرگی خاتمه داده بود، و این امپراتوری، امپراتوری خود او بود.

پارس هایی که او را اسیر کردند او را به نزد کوروش بردند. کوروش فرمان داد انبوهی از هیزم گرد آورند و کرزوس را در حالی که زنجیر بر اندام داشت همراه چهارده تن از جوانان لیدی بر آن قرار دهند. هنگامی که کرزوس بر روی پشته هیزم قرار داشت کلام سولون را به خاطر آورد و سه بار نام او را بر زبان جاری کرد. کوروش که سخن او را شنیده بود به مترجمین خود امر کرد از کرزوس بپرسند نامی که بر زبان آورد متعلق به چه کسی بود.

کرزوس سرانجام برای آنها نقل کرد که چگونه در گذشته یکی از اهالی آتن که سولون نام داشت به کشور او آمده بود و چگونه پس از مشاهده ثروت و ثمول زیاد، او، آن را به هیچ انگاشته بود. در موقعی که کرزوس به نقل این داستان مشغول بود پشته هیزم شعله ور شده بود و آتش از کناره های آن زبانه می کشید وقتی کوروش سخن کرزوس را از دهان مترجمین خود شنید احساساتش تغییر کرد و در اندیشه شد که خود انسانی بیش نیست امر کرد هر چه زودتر آتش را خاموش کنند ولی آنهایی که به خاموش کردن آتش مشغول بودند موفق نشدند؛ بعد به طوری که لیدی ها مدعی هستند، کرزوس چون از تغییر تصمیم کوروش مطلع شد با صدای بلند نام آپولون را بر زبان جاری کرد و او را سوگند داد که اکنون به کمک او بشتابد و او را از خطر برهاند. ناگهان انبوهی ابر در آسمان شفاف و آرام آشکار شد و به دنبال آن طوفانی شدید در گرفت و بارانی سیل آسا باریدن گرفت و پشته هیزم خاموش شد.

این موضوع به کوروش ثابت کرد که کرزوس مردی نیکوکار و محبوب خداوندان است پس

امر کرد او را از پشتۀ هیزم به زیر آوردند. کورش امر کرد زنجیرهای او را برگرفتند و او را در کنار خود جای داد و با او به احترام رفتار کرد.

و اما آنچه در آخرین بار که کرزوس با لوگزیاس مشورت کرد درباره قاطر ماد با او صحبت شد، این سخن را نیز کرزوس درک نکرده بود. این قاطر همان کورش است، چه او از پدر و مادری به دنیا آمده بود که از دو نژاد مختلف بودند. مادر او زنی نجیب‌زاده و پدرش مردی حقیر بود. مادرش از اهل ماد و دختر آستیاژ پادشاه ماد بود، در حالی که پدرش از اهل پارس و دست‌نشانده مادها بود و با این که از هر حیث فقیر و مسکین بود با دختر پادشاه خود ازدواج کرده بود.^(۱)

همین که لیدی‌ها مغلوب پارس‌ها شدند، اهالی یونی و اتولی کسانی به سارد نزد کورش فرستادند و تقاضا کردند با همان شرایطی که کرزوس اطاعت او را قبول کرده است آن‌ها نیز تابع او شوند. کورش با بیان داستانی به آنان جواب رد داد و این سخن را در حال خشم و غضب بر آنها گفت. وقتی این خبر در شهرهای یونی منتشر شد و اهالی یونی از پاسخ کورش مطلع شدند هر یک در شهر خود به ساختن حصارهای مستحکم پرداختند.

کورش شهر سارد را به یکی از اهل پارس به نام تابالوس سپرد و یکی از اهل لیدی را به نام پاکتیس مأمور کرد خزاین کرزوس و دیگر اهالی لیدی را حمل کند. وقتی کورش از سارد خارج شد، پاکتیس مردم لیدی را به مخالفت با او و تابالوس برانگیخت.

همین که کورش در طی راه از این وقایع باخبر شد، خطاب به کرزوس چنین گفت: در اندیشه‌ام که آیا بهتر نیست آن‌ها (مردم سارد) را به بردگی و اسارت درآورم. کرزوس که بیم

۱- هردوت، ضمن شرح جنگ کرزوس و کورش از شکست کرزوس در آن سوی رود هالیس مطلب زیادی نقل نمی‌کند. او اولین برخورد کرزوس را با سپاه کورش شکست نظامی تلقی نمی‌کند و معتقد است که اگر هم کرزوس درین جنگ شکست خورده به علت حيله و تدبیر جنگی هارپاک بوده است که با رفتار خود امید موفقیت او را به یأس مبدل کرد.

داشت مبادا پادشاه شهر سارد را از بیخ و بن ویران کند چنین پاسخ داد: آنچه در گذشته روی داده مسبب آن من بوده‌ام و مسئولیت آن را من به عهده می‌گیرم. ولی آنچه امروز روی می‌دهد مقصر آن پاکتیس است که تو خود شهر سارد را به او سپرده‌ای. او است که باید مورد مجازات تو واقع شود. مردم لیدی را عفو و آنها را از داشتن سلاح جنگی منع کن. کورش این پیشنهاد را از روی میل پذیرفت. پس یکی از مادها را که مازارس نام داشت طلبید و به او فرمان داد شخص پاکتیس را به هر قیمتی ممکن است زنده در محضر او حاضر کند. وقتی پاکتیس از نزدیک شدن سپاهی که برای مقابله با او می‌آمد اطلاع یافت دچار بیم و هراس شد و به کیمه گریخت.

مردم کیمه برای آنکه مجبور به استرداد پاکتیس نشوند او را به جزیره کیوس منتقل کردند. در آنجا ساکنان جزیره او را به زور از معبد آتنا پولیوکوس بیرون کشیدند و به پارس‌ها تسلیم کردند و پارس‌ها او را سخت تحت نظر قرار دادند تا به کورش تسلیم کنند.

مازارس کمی بعد به مرضی درگذشت. بعد از مرگ مازارس، هارپاک از اعماق آسیا به فرماندهی جانشین او احضار شد. هارپاک از طرف کورش به سمت فرمانده تعیین شد و به سرزمین یونی رسید، شروع کرد به تسخیر شهرهای این ناحیه، نخستین شهر یونی که مورد حمله قرار گرفت شهر فوسه بود. هارپاک بعد از مطیع کردن مردمان یونی به جنگ با اهالی کاری و کنی و لیزی پرداخت و در این جنگ جمعی از اهالی یونی و ائولی را با خود برد. هارپاک کاری‌ها را بدون این که مقاومتی شایان توجه از خود نشان دهند به اسارت و بردگی درآورد. هنگامی که هارپاک به غارت نواحی آسیای صغیر مشغول بود، کورش نیز به تسخیر آسیای اصلی سرگرم بود. وی تمام اقوام را مطیع خود کرد و حتی یکی از آن‌ها را معاف نداشت. وقتی کورش سراسر قاره (آسیای صغیر) را به اطاعت خود درآورد، به جنگ آشوری‌ها پرداخت. در آشور، بدون تردید عده زیادی شهرهای مهم وجود دارد، ولی از همه معروف‌تر و از همه مستحکم‌تر شهر بابل است که از زمان ویران شدن نینوا مقر حکومت پادشاهی است.

شهر بابل بدون تردید پادشاهان زیادی به خود دیده است که معابد و حصارهای آن را تزئین کرده‌اند بین این پادشاهان دو زن جلب توجه می‌کنند. زنی که نخستین بار در بابل سلطنت کرد و پنج نسل قبل از زن دوم بود «سمیرامیس» نام داشت.

ملکه‌ای که بعد از او آمد نیتوکریس نام داشت. این ملکه که از ملکه قبلی باهوش‌تر و زیرک‌تر بود آثار تاریخی از خود باقی‌گذارد و چون ملاحظه کرد که مادها به علت قدرتی که به دست آورده‌اند نمی‌توانند آرام بمانند و چندین شهر و به خصوص نینوا را تسخیر کرده‌اند، برای مقابله با آن‌ها احتیاطات لازم را رعایت کرد. شهر بابل از دو قسمت تشکیل می‌شد و رود فرات از میان آن می‌گذشت. اولین کار او این بود که رود فرات را که از میان شهر بابل می‌گذشت و در گذشته به خط مستقیم جاری بود، با مجراهایی که در قسمت علیای آن حفر کرد به قدری پیچ در پیچ کرد که جریان آن سه بار از یکی از دهات آشور می‌گذشت. پیچ در پیچ کردن رودخانه و خاک‌برداری منطقه‌ای باطلاق خیز، از آن جهت صورت گرفت که ملکه قصد داشت جریان واحد فرات را به چندین جریان کوچک‌تر تقسیم کند تا جریان آب آرام شود و کسی نتواند از راه فرات با کشتی به بابل وارد شود.

کوروش با فرزند این ملکه وارد جنگ شد. این پادشاه به نام پدر خود لابیئت خوانده می‌شد و بر اهالی آشور سلطنت می‌کرد. کوروش ضمن عبور به سوی بابل به سواحل رود ژیندس (دیاله) رسید و وقتی کوروش خود را برای عبور از این رود آماده می‌کرد یکی از اسبان سفید او که از دسته اسبان مقدس بود به هیجان آمد و به رودخانه وارد شد و کوشید از آب بگذرد، ولی امواج آب او را درهم پیچید و با خود برد. کوروش از این اهانت رود ژیندس سخت خشمناک شد و رود را تهدید کرد و وعده داد که آن را به قدری ضعیف و ناتوان کند که در آینده حتی زنان بتوانند به آسانی بدون آن که زانوانشان به آب رسد از آن عبور کنند.

بعد از بیان این تهدید، کوروش از ادامه حرکت به سوی بابل منصرف شد و سپاه خود را به دو قسمت تقسیم کرد. آن‌گاه این دو قسمت به صف قرار گرفتند و با ریسمان‌های کشیده در هر

سوی ساحل رود نقشه یکصد و هشتاد خندق طرح کردند که هر یک در جهتی قرار داشت. همین که سربازان بر جای خود قرار گرفتند کوروش فرمان داد به حفر زمین مشغول شوند. به علت کثرت تعداد نفرات، این کار انجام گرفت ولی سراسر فصل تابستان برای انجام این طرح تلف شد. چون بهار سال بعد آغاز شد به حرکت به سوی بابل ادامه داد. ساکنان بابل با او به مصاف پرداختند و چون در جنگ مغلوب شدند به داخل شهر پناه بردند.

کوروش توانست ابتدا قسمت عمده سپاه خود را در طرفی که رود به شهر داخل می شود مستقر کند و سپس عده ای دیگر را در جهت دیگر رود و محلی که آب آن از شهر خارج می شود قرار داد و به این سربازان امر کرد همین که مشاهده کردند که بستر رود قابل عبور است از همان راه به شهر داخل شوند.

پارس‌هایی که قبلاً برای این مقصود آماده شده بودند در طول بستر رود فرات پیش رفتند. چون آب رود کم شده بود و فقط ران‌های آنان تا میان در آب بود از همین راه به بابل وارد شدند. زیرا پارس‌ها در موقعی که آن‌ها (بابلیان) انتظار نداشتند آن‌ها را غافلگیر کردند. به علت وسعت زیاد شهر، در موقعی که محله‌های اطراف شهر در دست دشمن بود، هنوز آن قسمت از اهالی بابل که در محله‌های مرکز شهر سکونت داشتند نمی دانستند که چه بر سر شهر آن‌ها آمده است. چون اتفاقاً در آن روز در شهر جشن برپا بود، مردم بابل رقص‌کنان به عیش و نوش مشغول بودند و این وضع تا ساعتی که به طور اطمینان بخش از ماجرای شهر مطلع شدند ادامه داشت. بدین ترتیب بود که شهر بابل برای نخستین بار تسخیر شد.

وقتی کوروش ملت بابل را مطیع کرد در فکر شد که قوم ماساژت را نیز مطیع خود کند. به طوری که نقل می کنند این قوم قومی است بزرگ و بی باک که در جهت طلوع فجر و آفتاب صبح، در آن سوی رود آراکس در مقابل قوم دیگری که ایسدون نام دارد زندگی می کنند. در آنزمان زنی که تومیریس نام داشت بعد از فوت شوهرش بر قوم ماساژت سلطنت می کرد. کوروش اظهار تمایل کرد که او را به زنی برای خود بگیرد و کسی به این قصد به نزد او

فرستاد تا از جانب او تقاضای ازدواج کند. ولی تومیریس دانست که آنچه کورش می‌طلبد کشور ماساژت‌ها است، نه شخص او. پس او کورش را از آمدن به سوی خود منع کرد. در این موقع کورش چون مشاهده کرد که یا خدعه‌کاری از پیش نمی‌رود، به سوی آراکس حرکت کرد و آشکارا با ماساژت‌ها به جنگ پرداخت. عموم پارس‌ها به اتفاق آراء عقیده داشتند که کورش باید با تومیریس و همراهانش در داخل سرزمین خود روبرو شود. ولی کرزوس از اهل لیدی که در آنجا حاضر بود این عقیده را تخطئه کرد و نظری در جهت عکس آن اظهار داشت.

کورش عقیده اول را رد کرد و عقیده کرزوس را پذیرفت. پس به تومیریس پیغام داد که عقب‌نشینی کند تا او از رود بگذرد. شب هنگام که کورش از رود گذشت و در خاک ماساژت‌ها به خواب رفت پسر ارشد هیستاسپ را در خواب دید که دو بال بر شانه دارد، یکی از آنها بر آسیا سایه افکنده و دیگری بر اروپا. هیستاسپ پسر آرسامس بود و به خاندان هخامنشی تعلق داشت. پسر ارشد او داریوش نام داشت. کورش چنین تصور می‌کرد که داریوش مشغول ترتیب دادن توطئه‌ای بر ضد او است. ولی آنچه در حقیقت خداوند قبلاً به او فاش می‌کرد این بود که او در کشوری که بدان قدم نهاده بود خواهد مرد و سلطنت به داریوش منتقل خواهد شد.

کورش به فاصله یک روز راه از رود آراکس رفت و آنچه کرزوس سفارش کرده بود انجام داد. ماساژت‌ها با یک سوم قوای خود رسیدند و سربازانی را که کورش در عقب سپاه باقی گذارده بود با وجود مقاومتی که از خود نشان دادند قتل عام کردند. همین که چشم ماساژت‌ها بعد از شکست دشمن به مجلس ضیافت افتاد خود را بر خوان نعمت افکندند و به عیش و نوش پرداختند و وقتی شکم آن‌ها از شراب و غذا اشباع شد به خواب رفتند. در این موقع پارس‌ها از راه رسیدند و جمعی کثیر از آنان را به قتل رساندند و عده بیشتری از آنان را اسیر کردند. فرزند ملکه تومیریس نیز که سپارگاپیز نام داشت و فرماندهی سپاه ماساژت را به عهده داشت از جمله اسیران بود.

وقتی تومیریس از آنچه بر سپاه و فرزند او گذشته بود مطلع شد کس به نزد کورش فرستاد و چنین پیغام داد: «ای کورش که تشنه خون هستی، از آنچه روی داده هرگز مغرور مشو. فرزند مرا به من بازده و با وجود خسارتی که به یک سوم سپاه ماساژت وارد کرده‌ای این سرزمین را بدون مجازات ترک کن. اگر چنین نکنی، من به خورشید، خداوند ماساژت‌ها سوگند یاد می‌کنم که هر اندازه خونخوار باشی، ترا از خون سیراب خواهم کرد».

وقتی کورش از این پیام مطلع شد کمترین توجهی بدان نکرد. و اما سپارگاپیز فرزند ملکه تومیریس، وقتی از مستی به حال آمد و از سرنوشت شوم خود باخبر شد از کورش استدعا کرد زنجیرهای او را بگشاید. کورش چنین کرد، ولی همین که او از بند نجات یافت و دستانش آزاد شد خود را به قتل رسانید.

تومیریس بعد از آن که کورش تقاضای او را رد کرد تمام سپاه خود را گرد آورد و به جنگ با کورش عزیمت کرد. سرانجام ماساژت‌ها پیروز شدند؛ قسمت بزرگی از سپاه پارس در محل نابود شد و کورش نیز شخصاً به قتل رسید. او جمعاً بیست و نه سال سلطنت کرده بود. تومیریس امر کرد مشگی از خون انسانی پر کنند و سپس جنازه کورش را بین کشته شدگان سپاه پارس بیابند. وقتی جسد کورش پیدا شد ملکه سر او را در مشگ خون فرو کرد و در حالی که با جسد چنین رفتاری می‌کرد خطاب به آن چنین گفت: «ای پادشاه، با این که من زنده‌ام و سلاح به دست بر تو پیروز شده‌ام، چون با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی و در حقیقت مرا نابود کردی، من نیز به نوبه خود همان‌طور که تهدید کرده بودم ترا از خون سیراب می‌کنم».

درباره چگونگی مرگ کورش افسانه‌های زیادی نقل کرده‌اند ولی من آن را که بیش از دیگران معتبر دانسته‌ام نقل کردم.

نگاهی انتقادی به نظریات هرودوت

هرودوت می‌کوشد جنگ‌های کورش را به صورت نوعی مظهر احساسات جاه‌طلبی و تمایلات ناشی از کشورگشایی او جلوه دهد مثلاً دربارهٔ علت حملهٔ کورش به بابل مدعی است که علت این واقعه آن بود که کورش نمی‌توانست آرام گیرد و با تمام اقوام مجاور خود به ستیز برمی‌خاست. هرودوت در ذکر علت جنگ کورش با ماساژت‌ها نیز از همین فکر الهام می‌گیرد و این جنگ را نیز نتیجهٔ تمایلات توسعه‌طلبی و جهانگیری کورش می‌داند. هرودوت خود مدعی است که آنچه دربارهٔ دوران صباوت کورش و چگونگی جلوس او به سلطنت نقل کرده از «بعضی از مردم پارس» شنیده و این روایت را بر سه روایت دیگر که در این باره نقل کرده‌اند ترجیح داده است. از دو لحاظ گفتهٔ هرودوت در این باره غیرقابل قبول به نظر می‌رسد. نخست آن که این افسانه در محیط «آسیائی» ساخته شده و رنگ آسیائی دارد؛ دوم آن که هرودوت بدون این که تغییری فاحش در آن وارد کند و چیزی از خارج به آن بیفزاید آن را همچنان که شنیده نقل کرده است.

رفتاری که آستیاژ پس از خواب اول در پیش گرفت و نیز حقیر و کوچک شمردن یکی از نجیب‌زادگان پارس نباید اصل و منشائی یونانی داشته باشد. هم‌چنین است نقشی که به هارپاک در مورد رها کردن کودک در کوهستان نسبت داده‌اند. ظاهراً هرودوت و دیگر نویسندگان و مورخان یونانی نام سپاکو و میترا داتس را برای پدر و مادر کورش اختراع نکرده‌اند و احتمال می‌رود که این دو نام مظهر افسانه‌ای بسیار کهن و قدیمی باشد که به موجب آن کورش فرزند خداوند میترا و طفل شیرخواری بود که در آغوش الهه پرورش یافته. مسائل بسیاری در کتاب هرودوت مطرح است که بیشتر رنگ محلی دارد و با افکار و اخلاق و عادات و رسوم آسیائی بهتر تطبیق می‌کند. باید نتیجه گرفت که به طور کلی منشاء این افسانه‌ها و منبع اطلاعات هرودوت در این باره مشرق زمین است نه یونان و یونانیان باستان.

«تاریخ کورش» بیشتر متکی به منابع آسیائی است. بعضی مطالبی که هرودوت در این قسمت عنوان می‌کند با حقیقت تطبیق ندارد. و همین موضوع مؤید آنست که اطلاعات هرودوت در این قسمت منحصرأ از منابع پارسی نبوده است. مثلاً پارس‌ها هرگز آن‌طور که هرودوت شرح داده مطیع ماده‌ها نبوده‌اند؛ کامبیز (کمبوجیه) پدر کورش یک فرد عادی از خانواده متمول نبود که از قدرت حکومتی به کلی بی‌بهره باشد؛ کامبیز و اجداد او و همچنین پسری که بعد از مرگ او جانشین او شد عنوان «پادشاهی آنزان» را داشته‌اند و از طرفی کشور آنزان فقط دست‌نشاندهٔ امپراتوری ماد بود نه قسمتی از این امپراتوری.

مؤلف به طور آشکار حتی به قیمت فدا کردن حقایق تاریخی مکرر از ماده‌ها تمجید و ستایش می‌کند. به عقیدهٔ او ماده‌ها نخستین قومی هستند که از زیر بار اطاعت آشوری‌ها شانه خالی کردند نخستین پادشاه آن‌ها دیوکس نامیده می‌شد. دومین پادشاه ماد که فراورت نام داشت پارس‌ها را به اطاعت درآورد. سومین پادشاه ماد سیاگزار نام داشت. هرودوت مدعی است که او به تنهایی امپراتوری عظیم آشور را درهم کوبید.

آنچه مربوط است به خواب کورش و خطر قیام پسر هیستاسپ و ترسی که از این خواب بر پادشاه دست داده ظاهراً باید از منابع پارسی بوده باشد، سرگذشت مرگ کورش که هرودوت مدعی است از بین چندین سرگذشت که در این باره نقل کرده‌اند او معقول‌ترین آن را انتخاب کرده این قسمت از تاریخ هرودوت از ماساژت‌ها نبوده و از قوم ماد بوده است. اما آنچه هرودوت دربارهٔ فتح بابل نوشته، به طوری که مؤلف خود نقل می‌کند، منبع آن اطلاعاتی است که اهالی محل به او داده‌اند.

آنچه دربارهٔ خشم کورش نسبت به رود دیاله نقل شده به نظر مضحک می‌رسد و باورکردنی نیست که فاتح کشورگشائی مانند کورش آن‌قدر بی‌تدبیر باشد که در بهترین فصل سال به ستیزه با رودی بی‌روح و بی‌جان پردازد.

هرودوت به پارس مسافرت نکرده بود، ولی با بسیاری از پارس‌ها معاشرت کرده و با کسانی

که پارسی‌ها را می‌شناختند گفتگو کرده و حاصل مطالعات خود را تحت عنوان اخلاق و عادات و رسوم و مذهب آن‌ها شرح داده است.

روایت هروودوت از آنچه بر پادشاه سارد گذشت، باور کردن آن روایت را برایمان مشکل می‌سازد. نخستین دلیل بر نادرست بودن این روایت، مقدس بودن آتش نزد ایرانیان است که به آنها اجازه نمی‌داد با سوزاندن پادشاه دشمن، به آتش - یعنی مقدس‌ترین چیزی که در تمام عالم وجود دارد - بی‌حرمتی کرده، آن را آلوده سازند.

هروودوت هنگامی که به نقل صحنه معروف سوزاندن کرزوس مشغول است با عبارتی صریح و آشکار کورش را به این عمل متهم می‌کند. در حالی که، اگر واقعاً کرزوس بر پشته‌ای از هیزم قرار گرفته به طور یقین خود شخصاً از روی میل به این کار دست زده است تا خودکشی کند و اسیر دست دشمن نشود.

مردم لیدی اصولاً نسبت به فاتح خود بدبین بوده‌اند و کوشش داشته‌اند در حدود امکان سجایای اخلاقی کورش و گذشت و بزرگواری او را کوچک جلوه دهند و به همین جهت، بدون توجه به این نکته مهم که آتش در مذهب پارس‌ها مقدس است و هرگز پارس‌ها حاضر نمی‌شوند آن را با سوزاندن جسد ناپاک آلوده کنند مدعی شده‌اند که کورش ابتدا پادشاه مغلوب را به سوختن در آتش محکوم کرد و پس از بروز آثار حمایت خداوندی از تصمیم خود منصرف شد و از تقصیر او درگذشت، تردیدی نیست که هروودوت نیز تحت تأثیر مردم لیدی قرار گرفته و آنچه درین باره نقل می‌کند از دهان آنان شنیده است.

دلیل دوم آن است که در سایر مواردی که کورش بر کشوری فائق آمده، هرگز چنین رفتاری سراغ نداریم و هروودوت نیز خود اذعان می‌کند به این که رفتار کورش با ملل مغلوب و به ویژه با پادشاهان آنان بسیار جوانمردانه و مهربانانه بوده است. و بالاخره سومین و مهمترین دلیل آنکه امروزه مشخص شده است که اصولاً در زمان سلطنت کرزوس، سولون هرگز به سارد سفر نکرده بود بنابراین داستانی که هروودوت نقل می‌کند به هیچ عنوان رنگی از واقعیت

ندارد.

امکان ندارد آن طور که هرودوت نقل می کند سولون کمی پس از وضع قوانین معروف خود به دربار کرزوس رفته باشد، زیرا سولون قوانین خود را در سال ۵۹۳ قبل از میلاد وضع کرده، در حالی کرزوس در سال ۵۶۰ یعنی سی و سه سال بعد از وضع آنها به سلطنت رسیده است. حتی جای تردید است که پای سولون به لیدی رسیده باشد، زیرا به احتمال زیاد او را در زمان کرزوس مرده بود. درین صورت باید قبول کرد که سرگذشت ملاقات سولون و کرزوس افسانه ای بیش نیست.

بدیهی است روایت مردم لیدی حاکی است که علت تغییر عقیده کوروش مداخله خدایان بوده است نه تجدید خاطره کلام معروف سولون. از طرفی طرز رفتار و کلام پرمعنائی که هرودوت به سولون آتنی نسبت می دهد چندان با شخصیت واقعی این دانشمند یونانی تطبیق نمی کند. پس اگر تضادی در این قسمت مشاهده می شود بدون تردید حاصل کار مؤلف است که ملاقات سولون و کرزوس را با شاخ و برگ زیاد و باتفصیلی بیش از آنچه تا آن زمان درباره آن سخن می گفتند شرح می دهد.

چهارمین نکته شک برانگیزی که در این روایت وجود دارد آن است که آپولون، خدای یونانیان بوده و این مسأله یک احتمال قوی پیش می آورد که هرودوت - به عنوان یک یونانی - کوشیده است باورهای مذهبی خود را در این مسأله دخالت دهد.

هرودوت می گوید که شاه، ملکه ماساگت ها را برای ازدواج برگزید و خواستگاری کرد. اما پاسخ او، توهین آمیز بود و ناگزیر جنگ در گرفت. در خلال نبرد پسر ملکه کشته شد، به روایتی نیز اسیر شد و خود را کشت. در قتال دیگر، کورش زخم برداشت و کشته شد. این بار ملکه ماساگت ها بود که بر جسد پادشاه دست یافت. سر او را برید و در طشت خون گذاشت و به کنایه گفت: «حالا که تواز خون خوردن سیر نمی شوی، پس هر چه که می خواهی بنوش» (پیرنیا، ایران باستان، ص ۷۱).

کتزیاس نیز از روایاتی یاد می‌کند که کورش در جدال با اقوام سکایی که آریایی تبار بودند زخمی شد و بر اثر آن درگذشت. نظیر چنین تعبیری را مورخ دیگری به نام بُرس گفته و عشیره ده‌ها، از اقوام سکایی را مسئول مرگ فاتح کبیر تاریخ دانسته است. شاه در همان جایگاهی که به عنوان نخستین پایتخت خویش برگزیده بود و مدفن و مأوای دائمی او نیز می‌باید می‌بود، جان به جان آفرین سپرد. مقبره‌ای هم که از پیش برای خود ساخته بود، و عبارت معروف: «ای انسان، هر که بخواهی باشی و از هر کجا که می‌آیی بدان، که من کورش بنیانگذار امپراتوری ایران هستم. بر این توده‌خاکی که جسد من را پوشانیده است، رشک میر». بر سر در آن منقوش بود، پیکر او را دربرگرفت.

اگر کورش در خلال یک واقعه جنگی ناکامیاب، آن هم با اقوامی درنده‌خوی و انتقام‌جوی کشته شده بود، به نحوی که ذکر آن رفت، ملکه قوم مهاجم بر پیکر او دست یافته و بی‌حرمتی‌های شنیع کرده بود، چگونه می‌توانست در آرامگاه بزرگی که برازنده اوست، دفن شود؟ (کورش کبیر. رضا شعبانی. ص ۹۶-۹۵)

فصل سوم

کورس و آستیاک

افسانه‌های متعددی گهوارهٔ کودکی و دوران جوانی کورش را احاطه کرده‌اند، و عهد باستان همهٔ آنها را دقیقاً به ما منتقل کرده است. در همهٔ آن افسانه‌ها اژی‌دهاک (آستیاز - آستیاک) پادشاه ماد - شاهی که هیچ‌گونه ویژگی برجسته و چشمگیری نداشت، درباریان بی‌شماری دوره‌اش کرده بودند و همیشه خود را جواهرات سنگینی زینت می‌کرد - نقش یک سلطان مستبد و خون‌آشام بازی می‌کند. مورخین یونانی نوادهٔ دختری او را که قهرمانی جوان و نمونهٔ دلاوری و جوانمردی بوده و همان کورش پارسی است، و توانست از همهٔ دام‌ها و تله‌هایی که در راهش گسترده بودند سالم بیرون آید، در برابرش قرار می‌دهند. این افسانه‌ها که موضوع قصه‌های فولکلوریک جهانی هستند و چیزی از تاریخ رسمی در خود ندارند تنها نفعی که دارند همان ویژگی تاریخی بشری است.

هرودوت در وهلهٔ اول رسماً اظهار می‌دارد که «تاریخ کودکی و زمان روی کار آمدن کورش، به روایتی که خودش آن را با ترجیح بر سه روایت دیگر نقل می‌کند، مجموعه‌ای از گفته‌های چند تن پارسی است که از گزانتوس اقتباس شده‌اند». قصهٔ افسانه‌ای تولد کورش یادآور افسانهٔ سارگون پادشاه آشور است که به وسیلهٔ لوحه‌های کتابخانهٔ آشور بانیپال برای ما محفوظ مانده است.

کورش می‌توانست تا پایان عمر به همان نحو به زندگی ساده و بی‌پیرایهٔ خود ادامه دهد، بی‌آن که به شیوهٔ دیگری خویشتن را مورد توجه دیگران قرار دهد، می‌توانست هم‌چنان به اسب‌هایش رسیدگی کند، و کمتر در بند جاه و جلال پادشاه لیدیا و جشن‌های باشکوه

بخت‌النصر پادشاه بابل باشد، می‌توانست جاه‌طلبی‌های خود را به همان طاس بازی در سایه کاخ‌های اکباتان محدود سازد، هم‌چنان خراج خود را مانند یک رعیت خوب و مطیع به دولت بپردازد، و بیم و تشویشی نه از رعد خشم و خروش مردوک خدای خدایان و نه از شکوه‌های بیهوه به دل راه بدهد. لیکن همیشه دانه شنی هست که همان وجودش برای تغییر سرنوشت عالم کافی خواهد بود.

تاریخ آدمیان هرگز از قوانین سخت و دقیقی که برای همیشه وضع شده باشد تبعیت نمی‌کند. اتفاقاتی که اغلب اوقات ناچیزند ممکن است عامل تعیین‌کننده تحولات نژادی بشوند و بشریت را از یک هزاره به هزاره دیگر به یکباره دیگ‌گون کنند؛ چه در واقع بشریت اقیانوس جاودانی منقلبی است و از هر یک از کناره‌هایش که به آن بنگرند منظره توفان‌ها و جزر و مدهای خود را نشان خواهد داد، جزر و مدهای تنظیم یافته با تپش و ضربان شدید تمدن‌هایی که با نظم و ترتیبی حیرت‌انگیز ظهور می‌کنند و ناپدید می‌شوند.

کوروش جوان که با یاران هم سن و سالی خود بازی می‌کرد می‌رفت تا تبدیل به همان دانه شنی سرنوشت بشود.

کوروش با این که نام عیلامی داشت خود از نژاد پارسیان بود. پدرش کمبوجیه (کامبیز) با ماندانا دختر پادشاه ماد از دواج کرده بود. از زمانی که پارسیان از «پارسوا» به «پارسومش» رفته بودند سه تن از پادشاهان هخامنشی، یکی پس از دیگری بر تخت سلطنت انزان نشسته بودند. بر یک لوحه استوانه‌ای شکل پخته از گل رس که در بابل به دست آمده است کورش در معرفی خود اعلام می‌دارد: «کوروش پسر کمبوجیه، نواده کورش». درباره این وصلت، بین زنی از طایفه ماد و مردی از پارسیان، و یا به تعبیر خود مادها این وصلت بدفرجام، از طرف هرودوت بسیار بد قضاوت شده است، هر چند به احتمال زیاد، او عقیده شخصی خاصی درباره این موضوع ندارد و تنها گفته‌هایی را که از دیگران شنیده است نقل می‌کند.

قهرآ مادها و پارس‌ها نمی‌توانستند ماجراهای مشترک و بسیار قدیمی خود را فراموش

کنند، ماجراهای مربوط به آن زمان‌ها که با هم در راه‌ها و یلان و سرگردان بودند و در پی این می‌گشتند که در جایی در آسیای غربی مستقر شوند.

بعدها کورش می‌بایست کسانی را تحقیر کند که وی را به «دورگه» بودن متهم می‌کردند، و یا به پیروی از غیبتگوی معبد دلف به او عنوان «قاطر» می‌دادند، و نیز بنا به پیشگویی نبوکدنصر (بخت‌النصر) پادشاه بابل، که به وسیلهٔ آبیده‌ن نفل شده است، او را «قاطر پارسی» می‌نامیدند.

پدر کورش که اسماً مستقل ولی در واقع تابع مادی‌ها بود که حکومت ایالت پارسه مهم‌ترین قسمت سرزمین پارس را به او واگذار کرده بودند، ازدواجش با ماندانا دختر ازادی‌هاک موقعیت اجتماعی او را به نحو قابل توجهی بالا برده بود. مسلماً پدرزنش ترجیح داده بود که او را از دربار دور نگاه دارد، به دلیل این که یک فرد پارسی به نظر بسیاری از مشاوران و درباریان شاه از نظر مقام و منزلت اجتماعی در درجهٔ پست‌تری قرار داشت. (کوروش کبیر. شاندهور. ص ۲۱-۳۲)

اجداد مادری کورش

نخستین پادشاهی که سلف اجداد مادری کورش را تأسیس نمود «دیوکس» (Diokes) (دیاکو) بود (۷۰۸ - ۶۵۵ ق.م) که تقریباً بیش از یک قرن قبل از کورش بود. آن مرد فرزند دهقانی بود که به حسن اداره و لیاقت و کدخدائی معروف شد و خود مردی عادل و مدبر و دانا و متین بود که غالباً مشکلات مردم را به آسانی حل و ضعفاء و زیردستان را حمایت و از هجوم دزدان و راهزنان جلوگیری می‌نمود، وجود او برای عموم مردم که در پیرامون قریه او زیست می‌کردند مغتنم شده آوازهٔ شهرت او به همه جا رسیده و چون در آن زمان آشور همواره به ماد حمله و تجاوز می‌کرد مادی‌ها که یک قائد دانا و توانا لازم داشتند قوه و تدبیر و حسن اداره را در او احراز کرده بودند همه نسبت به او اطاعت و تمکین می‌نمودند.

او در کارهای مردم هیچ اجر و مزد نمی گرفت ناگزیر از رسیدگی به کارهای خویش بازمانده و آسایش و زندگانی کشاورزی خود را فدای اجتماع کرده بود، وضع زندگانی خود را بهانه کرده از رسیدگی به کارهای مردم خودداری نمود که ناگاه حوادثی از قبیل دزدی و غارت و اختلاف و جنگ و جدال رخ داد مردم ناگزیر به او توسل نمودند و او پناه آنها را مغتنم شمرده شرایطی پیشنهاد کرد که شخصی را به عنوان پادشاهی انتخاب کنند او نیز اسبابی فراهم کرد که خود برگزیده شود و اوضاع هم فقط برای او میسر می شد و از همان تدابیر، حسن سیاست و لیاقت و تفوق او بر همگنان نمایان گردید. دیوکس پادشاه شد و فوراً به مردم تکلیف کرد که یک شهر بزرگ احداث و بنا کنند آنها شهر همدان را ساختند.

(هگمتان) یا (اکباتان) (معنی این کلمه محل التقای طرق می باشد که مرکز کشور ماد شده و به همه جا از چهار جهت راه داشت.) ولی مسلم شده که احداث آن شهر قبل از او بود زیرا نام آن در یازده قرن قبل از میلاد در کتیبه آشور ذکر شده است.

شاه فرمود که یک کاخ بلند به تقلید معبد معروف «بیرس - نمرود» (هنوز این معبد نزدیک شهر حله بین النهرین کنار رود فرات و پنج فرسنگ دور از کربلا موجود و به همین نام معروف است) بسازند. چیزی که موجب شگفتی است ترقی سریع تمدن ماد با ترقی و ازدیاد عظمت آن پادشاه بود که آن قصر با مجاهده برپا شد و یکی از موارد اعجاب مورخین گردید که «هرودوت» و سایرین آن را خوب وصف نموده اند. آن قصر هفت قلعه تو به تو داشت که هفت دیوار یکی به دیگری احاطه می نمود. و نیز به تقلید آثار یا معابد بابل و بالاحص معبد بیرس برای هر یکی از دیوارها رنگی ایجاد کرده بودند. دیوار اول سفید و دوم سیاه و سیم سرخ تند و چهارم آبی و پنجم سرخ باز و ششم سیمین (نقره) و هفتم زرین بود که این رنگ ها در بابل علامت سیارات سبعة بود. خزائن شاه هم در درون قلعه محفوظ می شد.

دیوکس برای ماد سپاه ایجاد کرد. سپاهیان را منظم نمود. برای قصری که ذکر شد نگهبانان معین و طوایف ماد را به اتحاد دعوت نمود. حدود کشور را نگهداشت و همه جا

دیدبان گذاشت. پیک‌ها را به یکدیگر پیوست. اسلحه را ساخت و پرداخت و از حسن تصادف در آن هنگام پادشاه آشور (سناخریب) سرگرم جنگ عیلام بود و او مجال آبادی بلاد و توسعه عمران و ایجاد نظام عام یافت. ارتش منظمی هم به وجود آورد.

او به کارهای رعیت شخصاً رسیدگی می‌کرد، وضع دادخواهی و حل مشکلات را تغییر نداد ولی مردم را که همج و وحشی بودند تربیت و به آداب و رسوم و لزوم احترام بزرگان وادار نمود که از حال هرج و مرج و سوءادب و گستاخی و خودسری و بی‌باکی درآمدند و در عداد ملل متمدنه آن زمان محسوب شدند، از همان زمان گاهی خود را از انظار مردم پنهان می‌کرد تا از سوءمعاشرت احتراز شود.

آشور غافل از قدرت ماد بود و شاه برای مزید اغفال، باج مقرر پیش را می‌پرداخت و چون خود را از هر حیث نیرومند دید یکباره باج و خراج را برید که آشور حمله کرد و تا کرمانشاهان امروز رسید و چون قوه غیرمنتظره ماد را مشاهده نمود ناامید گردید. این نخستین بار بود که عظمت پادشاه ماد اشتهار یافت و اقتدار آن دولت از آن روزگار برقرار گردید. چند جمله از تاریخ یا قول مورخین دیگر هم نقل می‌شود که از هر حیث سودمند است خصوصاً از حیث مقایسه اخلاق کوروش با دیگران.

ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد: «این دولت مستعجل (ماد) معجالی پیدا نکرد که در بنای تمدن عالم سهم بزرگ و کافی داشته باشد. تنها کاری که کرد آن بود که راه را برای فرهنگ و تمدن ایرانیان هموار نمود. ایرانیان زبان آریائی و الفبای سی و شش حرفی خود را از مردم ماد آموختند و مادیها سبب شدند که ایرانیان به جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم را به کار ببرند. در آبادی و شهر و کاخ‌سازی به نصب ستونها پرداختند. و هم از مادیها این قانون را آموختند که باید هنگام صلح و سلم به کارهای کشاورزی و صنایع بپردازند و در وقت جنگ و دفاع دلیر باشند. و نیز کیش زرتشت و اعتقاد به اهورامزدا و اهریمن و شرایع آن دین در ماد باعث احترام پادشاه شده که او را پدر جامعه می‌دانستند و پدر در شریعت زرتشت، رئیس

خانواده و بالطبع محترم است. تعدد زوجات هم آمده و کلیه قوانین ایران با قانون ماد شباهت تامه داشته است.»

بعد از او «فرورتیش» (۶۵۵ - ۶۶۳ ق.م) که پسرش باشد به سلطنت رسید. هرودوت - فرارتس خوانده ولی در کتیبه بیستون نام او همین است. این پادشاه به عظمت ماد افزود و او توانست پارس را با ماد متحد یا تابع و مطیع کند؛ در زمان او عیلام هم ویران و با خاک یکسان گردید. «آشور بانی پال» در سنه ۶۴۵ قبل از میلاد از فتح و تخریب عیلام فراغت یافت به گرفتن باج از ماد اکتفا کرد و سرگرم عیش و نوش و بنای معابد و قصور گردید و ماد و پارس به سبب غفلت او برای استحکام مبانی پادشاهی مجالی پیدا کردند و بر تمدن و آبادی کشور خود افزودند. مدت پادشاهی او ۲۲ سال بود، ماد و پارس نه تنها از حملات آشور آسوده شده بودند بلکه خود را آماده یک هجوم بر آشور و انتقام از آن مردم خونخوار می نمودند.

چون به عقیده آن پادشاه، وقت رهایی از تسلط آشور رسیده بود باج را منع و جنگ را آغاز کرد ولی ارتش دلیر و ورزیده آشور بیروز شد و باز ماد را خاضع و مطیع نمود تا زمان فرزند او که روزگار آشور برگشت و ضمیمه کشور گردید.

پس از او «هوخشتر» (۵۳۳ - ۵۸۵ ق.م) (هرودوت - کوآکسار) پادشاه شد. در زمان این پادشاه و با اتحاد ماد و پارس، ایران دارای عظمتی شد که پیش از آن نبود و می توان گفت با تسلط همین پادشاه بر اطراف، شاهنشاهی در شرف تشکیل بود و بعد به دست کورش تکمیل یافت. پادشاه ماد از شکست پدر خود عبرت گرفته شروع به تشکیلات سپاهی قوی و عظیم نمود. سواران ماد که بعد معروف شدند و در لشکرکشی کورش امتیاز داشتند به همت او تربیت شدند. اسبهای ماد مخصوصاً اسبهای نسا (نیسایه) به زیبایی و تندروی و تاب و توان معروف بودند.

«هوخشتر» با پادشاه بابل «نبوپالاس سار» متحد شده حمله خود را به آشور ادامه داد. شهر کالاه را که در تورات به نام «کالچ» آمده ویران کرد و پایتخت را که «نینوا» بود گشود ولی

قبل از فتح آن پادشاه «آشور» دستور داد که قصر و خزائن یکسره سوزانده شود. چنان آن شهرها و آن کشور ویران گردید که تا امروز هنوز ویرانه است. (یونانیان کالاه و نینوارا «لاریسا» و «میس پیل» می نامیدند).

پادشاه ماد از آن تاریخ بر چندین مملکت مسلط شد و به سارد هم رسید. ایران عظمتی یافت که قبل از آن تصور نمی شد زیرا دولت غالب را مغلوب نمود. در اینجا یک جمله از عقیده مورخ شهیر و محقق بزرگ (ویل دورانت) نقل می کنیم که برای شاهنشاهی ایران بهترین گواه است او گوید: «هووخشتر در زمان پادشاهی خود کشور ماد را از صورت ایالت آن هم در تصرف کشور دیگری به صورت امپراتوری بزرگی درآورد که آشور و ماد و ایران را شامل بود» از این جمله مسلم می شود که شاهنشاهی ایران در آن زمان شروع و تکمیل آن به دست کوروش انجام گرفت.

بعد از او پسر او آستیاک - اژی دهاک - وارث همان امپراتوری شد. نبونید پادشاه بابل در یادداشتهای تاریخی و الواحی که در حفاریات بابل کشف شده نام او را «ایخ توویکو» نگاشته که باید مصحف اژی دهاک باشد.

بر اثر غلبه و تسلط بر آشور و لیدیه و اطراف و بالاخره اطاعت دشمنان بزرگ مانند سکاها و امتداد سلطنت ایران تا شرق و اذعان ملل مختلفه که در پیرامون آن بودند عموم مادیها صاحب ثروت شده و در عیش و نوش و تن پروری افراط می کردند. سیم و زر به اندازه های مبتذل شده بود که تن اسبها را بدان مزین می کردند، مردان همه لباس و شلوارهای زردوز می پوشیدند و زنان تن خود را با جواهر زیب می دادند و تجمل و تنعم و افراط و اسراف در همه چیز از حد گذشت. بندگان و گرفتاران بسیاری هم داشتند که کارهای پرمشقت را انجام می دادند و خود که قومی گله دار و کشاورز و چوپان و رنجبر بودند به اوج ترقی و غرور رسیدند. «آستیاکس» نیز دست به ستم دراز کرد و تکبر و جبروت او موجب اهمال کارها و اختلال امور گردید.

اجداد پدری کورش

کوروش سوم، فرزند کمبوجیه دوم، پسر کورش دوم، زادهٔ چیش پیش دوم، پسر کورش اول، پسر کمبوجیه اول، پسر چیش پیش اول، پسر هخامنش سردودمان این خاندان. پدران کورش جز سرسلسله آنها شش پادشاه بزرگ انشان (انزان) که قسمتی از عیلام بوده محسوب می‌شوند. خود کورش در اعلامیه بابل که پس از فتح صادر شده و لوح آن در حفريات آن سامان به دست آمده تصریح کرده که اجداد من پادشاه بزرگ انشان بوده ولی فقط تا چیش پیش نام آنها را برده و مسلماً هخامنش پادشاه نبوده ولی رئیس قبایل و مؤسس بوده (به تصدیق مورخین) در همان اعلامیه کورش فقط نام انشان را برده و از پارس نامی نیاورده مثل اینکه عظمت انشان که یک قسمت آباد از یک کشور عظیم عیلام بوده پارس را تحت الشعاع قرار داده است. انشان یا «انزان» هم بعد از فتح و غلبه «آشور بانیپال» به دست هخامنشیان افتاد که به احتمال قوی در زمان چیش پیش بوده و پادشاهی کورش در همان کشور آغاز گردید.

شکی نیست که از اجداد کورش فقط شش تن پادشاهی کرده و داریوش هم در کتیبه‌های خود همه جا این نسبت و این سلطنت را تأیید نمود و خصوصاً در کتیبه بیستون که خود را نهمین پادشاه هخامنشی دانسته زیرا هفتمین کورش و هشتمین کمبوجیه فرزند او و نهمین داریوش که از بنی اعمام کورش بود. این دودمان از حیث پدر بدون اندک تردیدی ذکر شده است.

کوروش کبیر از دو طرف زادهٔ پادشاهان ایران و وارث سلطنت دو خانواده و حقاً جانشین پادشاهان ماد و پارس و انشان بود ولی نبوغ و عظمت قطری او بالاتر از نژاد و دودمان بود و بدین سبب تاریخ عظمت ایران از شاهنشاهی او شروع می‌شود و او اصل و ماقبل و مابعد از او فرع بود.

بیانیه شخص کورش که پس از فتح بابل نقش شده و معروف به استوانه کورش است و در

آنجا نسبت پدران خود را ذکر و همه را پادشاه بزرگ دانسته جز هخامنش که نام او را نبرده است. کتیبه داریوش اول در کوه بیستون، اردشیر دوم که از دودمان هخامنشی بوده همچنین اردشیر سیم هر یک در کتیبه خود همین نسبت را ذکر و تصریح و تأیید کرده‌اند و دیگر شک و تردید نمی‌ماند.

نام صحیح کوروش همین بوده که در تمام کتیبه‌های پارسی قدیم آمده و گاهی هم به حذف شین «کور» و در صیغه اول اضافه هم «کوراوش» ذکر شده و در لوح نبونید هم به کسر راء و در تورات مانند پارسی به ضم راء و گاهی هم به کسر راء آمده و در یونانی شین به سین تبدیل شده (کوروس) و مورخین اسلام و عرب غالباً همان تلفظ فارسی را نقل کرده‌اند فقط مسعودی در مروج الذهب از یونان تقلید کرده (کوروس)؛ طبری هم «واو» را به یاء تبدیل نموده (کی‌رش) و سایرین مانند ابن‌الاثیر از او نقل کرده‌اند. حمزه اصفهانی فارسی صحیح را ذکر کرده (کوروش). ابوالفرج و ابوریحان هم چنین آورده‌اند. این نام در کشور روم تحریف و «سیروس» خوانده شد و از آن هنگام در اغلب ممالک متمدنه به همین لفظ معروف و مشهور گردید.

بسیاری از محققین در محل ولادت او شک و تردید نموده و بعضی زادگاه او را «انشان» دانسته‌اند و استناد آنها به اعلامیه خود کوروش است معروف به استوانه کوروش که در بابل کشف شده زیرا او خود را پادشاه انشان دانسته و نامی از پارس نیاورده و چنین می‌گویند که چون او پادشاه آن کشور بوده باید زادگاه او هم انشان باشد ولی چون هخامنش که خود رئیس قبیله «پاسارگاد» بود و شهری به نام همان قبیله در پارس پایتخت کمبوجیه بود و ماندان نیز در همانجا بود بالطبع محل ولادت او همان شهر یا همان محل بود و باز مورخین دیگر تصریح کرده‌اند که چون پادشاه ماد خواست کوروش را با جنگ مطیع کند از ماد مستقیماً قصد انشان نمود که کوروش با ارتش خود در آنجا بوده. پس محل اقامت و تولد او انشان بود.

بعضی از مورخین یونان که تاریخ ماد را قبل از کوروش نوشته‌اند نام پارس را حتی بر ماد

قبل از اشتهار پارس منطبق کرده که در شرح وقایع ماد کشور و مردم ماد را پارس خوانده‌اند و این معلوم است که آنها بعد از جهانگیری کوروش و عظمت پارس، تاریخ خود را تدوین کرده و به سبب شیوع و اشتهار پارس همان نام را به ماد داده‌اند و این نحو بیان در علم بلاغت «تغلیب» خوانده می‌شود که شهرت غالب را به مغلوب می‌دهند.

خاندان هخامنشی بعد از چیش پیش به دو شعبه منقسم شدند. دو برادر یکی جد کوروش کبیر که کوروش اول بود و دیگری جد داریوش که «اریامنا» بود. چیش پیش پادشاهی انشان را بر کوروش اول و سلطنت پارس را به «اریامنا» داد. دو فرزند بعد از او آرشام و «ویشتاسب» بودند. سر پرسی سایکس می‌گوید:

«در هر صورت می‌دانیم که ویشتاسب پدر داریوش هیچ‌وقت سلطنت نکرده با اینکه پسر ارشام (ارسامس) بوده است و ممکن است صغیر بوده و از بین افتاده باشد». اگر روایت طبری که از حیث تاریخ با همان عصر کاملاً تطبیق و با روایت «کتزیاس» مقایسه و تصدیق شود تا اندازه‌ای مقرون به حقیقت باشد و آن ویشتاسب همان ویشتاسب هخامنشی باشد صغیر بودن او نافی سلطنت نخواهد بود و کسی که دارای فرزند بوده نمی‌توان او را صغیر دانست ولی به عقیده سر پرسی سایکس شاه نبود و حتماً باید چنین باشد زیرا حتی فرزند او داریوش او را در عداد پادشاهان ذکر نکرده.

روایت طبری از این حیث نزدیک به حقیقت می‌باشد که ویشتاسب معاصر نبوکدنصر (بخت‌النصر) بود و این حقیقت بدون شک و تردید است.

چون سلطنت خانواده هخامنشی بوجود آمد جمع بین عادات و اخلاق بدوی و شهرنشینان نمودند که همان رویه و عادتی که در زمان بیابان‌گردی داشتند در کاخ پادشاهی به کار بردند و آن عبارت از مشورت با پیران مجرب و ریش‌سفیدان بود و در بار هخامنشی به این نحو مشورت مباحثات می‌کردند و پادشاه همیشه به تدبیر و تجربه و خرد آنها عمل می‌کرد و از این حیث یک نحو دموکراسی ساده و بدون تکلف پدید آمد و تا بعد از کوروش دوام یافت

ولی بالعکس در ماد نهایت خودپرستی و استبداد و ستم و تکبر و غرور به کار می‌رفت. (کوروش بزرگ، خلیلی، ص ۱۰۲-۳۲)

در این ایام، مادها هنوز مقتدر و توانا بودند. به همین مناسبت، کمبوجیه اول، با دختر «استیاکس» (ایشتوویگو) پادشاه ماد که در حقیقت پادشاه متبوع او به شمار می‌رفت، ازدواج کرد. این وصلت، به تحکیم قدرت هخامنشیان کمک کرد و فرزندی بوجود آورد که همان کوروش کبیر، افتخار سلاطین و فرمانروایان ایران است.

هرودوت، ژوستن و کزنفون کوروش را پسر کمبوجیه (اول) و ماندان (دختر استیاک) معرفی می‌کنند. این مؤلفان، ماندان را دختر استیاک و یک شاهزاده خانم لیدیایی به نام «اری‌ینه» می‌دانند که او خود دختر الیات و بنابراین خواهر (یا نیمه - خواهر) کرزوس بوده است. در این شرایط، کوروش - درنسل دوم - حاصل یک ازدواج سیاسی بوده که در سال ۵۸۵ میان دولت‌های ماد و لیدی زیر نظارت کیلیکیه و حکومت نوبایی اتفاق افتاده است. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۸۹)

از تولد تا آغاز جوانی

دوران خردسالی کوروش را هاله‌ای از افسانه‌ها در بر گرفته است. افسانه‌هایی که گاه چندان سر به ناسازگاری برآورده‌اند که تحقیق در راستی و ناراستی جزئیات آنها ناممکن می‌نماید. لیکن خوشبختانه در کلیات، ناهمگونی روایات بدین مقدار نیست. تقریباً تمامی این افسانه‌ها تصویر مشابهی از آغاز زندگی کوروش ارائه می‌دهند، تصویری که استیاک (آژی‌دهاک)، پادشاه قوم ماد و نیای مادری او را در مقام نخستین دشمنش قرار داده است. استیاک - سلطان مغرور، قدرت پرست و صد البته ستمکار ماد - آنچنان دل در قدرت و ثروت خویش بسته است که به هیچ وجه حاضر نیست حتی فکر از دست دادنشان را از سر بگذراند. از این روی هیچ چیز استیاک را به اندازه دخترش ماندانا نمی‌هراساند.

این اندیشه که روزی ممکن است ماندانا صاحب فرزندی شود که آهنگ تاج و تخت او کند، استیاک را بر آن می‌دارد که دخترش را به همسری کمبوجیه پارسی - که از جانب او برانزان حکم می‌راند - درآورد. مردم ماد همواره پارسیان را به دیده تحقیر نگریسته‌اند و چنین نگرشی استیاک را مطمئن می‌ساخت که فرزند ماندانا، به واسطه پارسی بودنش، هرگز به چنان مقام و موقعیتی نخواهد رسید که در اندیشه تسخیر سلطنت برآید و تهدیدی متوجه تاج و تختش کند. ولی این اطمینان چندان دوام نمی‌آورد. درست در همان روزی که فرزند ماندانا دیده می‌گشاید، استیاک را وحشت یک کابوس متلاطم می‌سازد. او در خواب، ماندانا را می‌بیند که به جای فرزند یوته تاکی زاییده است که شاخ و برگ‌هایش سرتاسر خاک آسیا را می‌پوشاند. معبرین درباری در تعبیر این خواب می‌گویند کودکی که ماندانا زاییده است امپراتوری ماد را نابود خواهد کرد، بر سراسر آسیا مسلط گشته و قوم ماد را به بندگی خواهد کشاند.

وحشت استیاک دو چندان می‌شود. بچه را از ماندانا می‌ستانند و به یکی از نزدیکان خود به نام هارپاک می‌دهد. بنا به آنچه هرودوت نقل کرده است، استیاک به هارپاک دستور می‌دهد که بچه را به خانه خود ببرد و سر به نیست کند. کورش کودک را برای کشتن زینت می‌کنند و تحویل هارپاک می‌دهند اما از آنجا که هارپاک نمی‌دانست چگونه از پس این مأموریت ناخواسته برآید، چوپانی به نام میترا داتس (مهر داد) را فراخوانده، با هزار تهدید و ترعیب، این وظیفه شوم را به او محول می‌کند.

هارپاک به او می‌گوید شاه دستور داده این بچه را به بیابانی که حیوانات درنده زیاد داشته باشد ببری و در آنجا رها کنی؛ در غیر این صورت خودت به فجیع‌ترین وضع کشته خواهی شد. چوپان بی‌نوا، ناچار بچه را برمی‌دارد و روانه خانه‌اش می‌شود در حالی که می‌داند هیچ راهی برای نجات این کودک ندارد و جاسوسان هارپاک روز و شب مراقبش خواهند بود. تا زمانی که بچه را بکشد.

اما از طالع مسعود کورش و از آنجا که خداوند اراده خود را بالاتر از همه اراده‌های دیگر قرار داده، زن میترا داتس در غیاب او پسری می‌زاید که مرده به دنیا می‌آید و هنگامی که میترا داتس به خانه می‌رسد و ماجرا را برای زنش باز می‌گوید، زن و شوهر که هر دو دل به مهر این کودک زیبا بسته بودند، تصمیم می‌گیرند کورش را به جای فرزند خود بزرگ کنند. میترا داتس لباس‌های کورش را به تن کودک مرده خود می‌کند و او را، بداندسان که هزار پاک دستور داده بود، در بیابان رها می‌کند.

کوروش کبیر تا ده سالگی در دامن مادر خوانده خود پرورش می‌یابد. هرودوت دوران کودکی او را این چنین وصف می‌کند: «او کودکی بود زیر و زرنگ و باهوش، و هر وقت سؤالی از او می‌کردند با فراست و حضور ذهن کامل فوراً جواب می‌داد. در او نیز همچون همه کودکانی که به سرعت رشد می‌کنند و با این وصف احساس می‌شود که کم سن هستند حالتی از بیجگی درک می‌شد که با وجود هوش و ذکاوت غیر عادی او از کمی سن و سالش حکایت می‌کرد. بر این مبنا در طرز صحبت کورش نه تنها نشانی از خودبینی و کبر و غرور دیده نمی‌شد بلکه کلامش حاکی از نوع سادگی و بی‌آلایشی و مهر و محبت بود. بدین جهت همه بیشتر دوست داشتند او را در صحبت و در گفتگو ببینند تا در سکوت و خاموشی.

از وقتی که با گذشت زمان کم‌کم قد کشید و به سن بلوغ نزدیک شد در صحبت بیشتر رعایت اختصار می‌کرد، و به لحنی آرام‌تر و موقتر حرف می‌زد. کم‌کم چندان محبوب و مؤدب شد که وقتی خویشتن را در حضور اشخاص بزرگسال‌تر از خود می‌یافت سرخ می‌شد و آن جوش و خروشی که بچه‌ها را و می‌دارد تا به پروپای همه بپیچند و بگزند در او آن حدت و شدت خود را از دست می‌داد. از آنجا که اخلاقاً آرام‌تر شده بود نسبت به دوستانش بیشتر مهربانی از خود نشان می‌داد.

در واقع به هنگام تمرین‌های ورزشی، از قبیل سوارکاری و تیراندازی و غیره، که جوانان هم سن و سال اغلب با هم رقابت می‌کنند، او برای آن که رقیبان خود را ناراحت و عصبی نکند

آن مسابقه‌هایی را انتخاب نمی‌کرد که می‌دانست در آنها از ایشان قوی‌تر است و حتماً برنده خواهد شد، بلکه آن تمرین‌هایی را انتخاب می‌نمود که در آنها خود را ضعیف‌تر از رقیبانش می‌دانست، و ادعا می‌کرد که از ایشان پیش خواهد افتاد و از قضا در پرش با اسب از روی مانع و نبرد با تیر و کمان و نیزه‌اندازی از روی زین، با این که هنوز بیش از اندازه ورزیده نبود، اول می‌شد. وقتی هم مغلوب می‌شد نخستین کسی بود که به خود می‌خندید. از آنجا که شکست‌هایش در مسابقات وی را از تمرین و تلاش در آن بازی‌ها دلزده و نومید نمی‌کرد، و برعکس با سماجت تمام می‌کوشید تا در دفعه بعد در آن بهتر کامیاب می‌شود؛ در اندک مدت به درجه‌ای رسید که در سوارکاری با رقیبان خویش برابر شد و باز هم چندان شور و حرارت به خرج می‌داد. تا سرانجام از ایشان هم جلو زد.

وقتی او در این زمینه‌ها تعلیم و تربیت کافی یافت به طبقه جوانان هجده تا بیست ساله درآمد، و در میان ایشان با تلاش و کوشش در همه تمرین‌های اجباری، باثبات و پایداری، با احترام و گذشت و به سالخورده‌گان و با فرمانبردارانش انگشت‌نما گردید.

زندگی کوروش جوان بدین حال ادامه یافت تا آن که یک روزی اتفاقی روی داد که مقدر بود زندگی او را دگرگون سازد: یک روز که کورش در ده با یاران خود بازی می‌کرد و از طرف همه ایشان در بازی به عنوان پادشاه انتخاب شده بود پیشامدی روی داد که هیچ کس پی‌آمدهای آن را پیش‌بینی نمی‌کرد. کورش بر طبق اصول و مقررات بازی چند نفری را به عنوان نگهبانان شخصی و پیام‌رسانان خویش تعیین کرده بود. هر یک به وظایف خویش آشنا بود و همه می‌بایست از فرمان‌ها و دستورهای فرمانروای خود در بازی اطاعت کنند. یکی از بچه‌ها که در این بازی شرکت داشت و پسر یکی از نجیب‌زادگان ماد به نام آرتیمارس بود، چون با جسارت تمام از فرمانبری از کورش خودداری کرده توقیف شد و بر طبق اصول و مقررات واقعی جاری در دربار پادشاه اکباتان شلاقش زدند.

وقتی پس از این تنبیه، که جزو مقررات بازی بود، ولش کردند پسرک بسیار خشمگین و

ناراحت بود، چون با او که فرزند یکی از نجبای قوم بود همان رفتار زننده و توهین آمیزی را کرده بودند که معمولاً با یک پسر روستایی حقیر می‌کنند. رفت و شکایت به پدرش برد. آرمبارس که احساس خجلت و اهانت فوق العاده‌ای نسبت به خود کرد از پادشاه بار خواست، ماجرا را به استحضار اورسانید و از اهانت و بی‌حرمتی شدید و آشکاری که نسبت به طبقه نجبا شده بود شکوه نمود.

پادشاه کوروش و پدرخوانده او را به حضور طلبید و عتاب و خطابش به آنان بسیار تند و خشن بود. به کوروش گفت: «این تویی، پسر روستایی حقیری چون این مردک، که به خود جرئت داده و پسر یکی از نجبای طراز اول مرا تنبیه کرده‌ای؟» کوروش جواب داد: «هان ای پادشاه! من اگر چنین رفتاری با او کرده‌ام عملم درست و منطبق بر عدل و انصاف بوده است. بچه‌های ده مرا به عنوان شاه خود در بازی انتخاب کرده بودند، چون به نظرشان بیش از همه بچه‌های دیگر شایستگی این عنوان را داشتم. باری، در آن حال که همگان فرمان‌های مرا اجرا می‌کردند این یک به حرف‌های من گوش نمی‌داد.»

استیاک دانست که این یک چوپان زاده معمولی نیست که این چنین حاضر جوابی می‌کند! در خطوط چهره او خیره شد، به نظرش شبیه به خطوط چهره خودش می‌آمد. بی‌درنگ شاکی و پسرش را مرخص کرد و آنگاه میتراداتس را خطاب قرار داده بی‌مقدمه گفت: «این بچه را از کجا آورده‌ای؟» چوپان بیچاره سخت جا خورد، من من کنان سعی کرد قصه‌ای سر هم کند و به شاه بگوید ولی وقتی استیاک تهدیدش کرده که اگر راست نگویی، همانجا پوستش را زنده زنده خواهد کند، تمام ماجرا را انسان که می‌دانست برایش بازگفت.

استیاک بیش از آن که از هارپاک خشمگین شده باشد از کوروش ترسیده بود. بار دیگر مغان دربار و معبران خواب را برای رایزنی فراخواند. آنان پس از مدتی گفتگو و کنکاش این چنین نظر دادند: «از آنجا که این جوان با وجود حکم قتل که تو برایش صادر کرده بودی هنوز زنده است معلوم می‌شود که خدایان حامی و پشتیبان وی هستند و اگر تو بروی خشم‌گیری

خود را با آنان روی در رو کرده‌ای، با این حال موجبات نگرانی نیز از بین رفته‌اند، چون او در میان همسالان خود شاه شده پس خواب تو تعبیر گشته است و او دیگر شاه نخواهد شد به این معنی که دختر تو فرزندی زاییده که شاه شده. بنابراین دیگر لازم نیست که از او بررسی، پس او را به پارس بفرست.»

تعبیر زیرکانهٔ مغان در استیاک اثر کرد و کوروش به سوی پدر و مادر واقعی خود در پارس فرستاده شد تا دورهٔ تازه‌ای از زندگی خویش را آغاز نماید. دوره‌ای که مقدر بوده دورهٔ عظمت و اقتدار او و قوم پارس باشد.

میترا داتسی (ناپدری کوروش) پس از آن که با تهدید استیاک مواجه شد، داستان کودکی کوروش و چگونگی زنده ماندن او را آنگونه که می‌دانست برای استیاک بازگو کرد و طبعاً در این میان از هارپاک نیز نام برد. هر چند معبران خواب و مغان درباری با تفسیر زیرکانهٔ خود توانستند استیاک را قانع کنند که زنده ماندن کوروش و نجات یافتنش از حکم قتل وی، تنها در اثر حمایت خدایان بوده است، اما این موضوع هرگز استیاک را بر آن نداشت که چشم بر گناه هارپاک ببوشاند و او را به خاطر اهمال در انجام مسئولیتی که به وی سپرده بود به سخت‌ترین شکل مجازات نکند. استیاک فرمان داد تا به عنوان مجازات پسر هارپاک را بکشند. آنچه هرودوت در تشریح نحوهٔ اجرای این حکم آورده است بسیار سخت و دردناک است.

«پسر هارپاک را به فرمان پادشاه ماد کشتند و در دیگ بزرگی پختند، آشپزباشی شاه خوراکی از آن درست کرد که در یک مهمانی شاهانه - که البته هارپاک نیز یکی از مهمانان آن بود - بر سر سفره آوردند؛ پس از صرف غذا و باده‌خواری مفصل، استیاک نظر هارپاک را در مورد غذا پرسید و هارپاک نیز پاسخ آورد که در کاخ خود هرگز چنین غذای لذیذ و شاهانه‌ای نخورده بود؛ آنگاه استیاک در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ مهمانان خویش فاش ساخت که آن غذای لذیذ گوشت پسر هارپاک بوده است.»

صرف نظر از این که آیا آنچه هرودوت برای ما نقل می‌کند واقعاً رخ داده است یا نه، استیاک

با قتل پسر هارپاک یک دشمن سرسخت بر دشمنان خود افزود. هر چند هارپاک همواره می‌کوشید ظاهر آرام و خاضعانه‌اش را در مقابل استیاک حفظ کند ولی در ورای این چهره آرام و فرمانبردار، آتش انتقامی کینه‌توزانه را شعله‌ور نگاه می‌داشت؛ به امید روزی که بتواند ستم‌های استیاک را تلافی کند.

هارپاک می‌دانست که به هیچ وجه در شرایطی نیست که توانایی اقدام بر علیه استیاک را داشته باشد، بنابراین ضمن پنهان کردن خشم و نفرتی که از استیاک داشت تمام تلاشش را برای جلب نظر مثبت وی و تحکیم موقعیت خود در دستگاه ماد به کار گرفت. تا آن که سرانجام با درگرفتن جنگ میان پارسیان (به رهبری کوروش) و مادها (به سرکردگی استیاک) فرصت فرونشاندن آتش انتقام فراهم آمد.



اگر افسانه قتل فرزند هارپاک و کباب کردن او و به خورد پدر دادن که به اجماع مورخین به استثناء کزنفون و کتزیاس نقل شده و حتی معاصرین مانند «ویل دورانت» و سایرین آن را باور کرده‌اند تا اندازه‌ای تعبداً تصدیق شود بربریت و قساوت و افراط در خونخواری بلکه جنون استیاک ثابت می‌شود و همان جنون باعث تسلط کوروش بر ماد و استقبال مادی‌ها گردید و همه او را از جد بلکه دانی او که «کیاکسار» باشد احق به اولی دانستند.

کتزیاس (در کتاب فوتیوس - معروف به کتابخانه) چنین گوید (مضمون نقل شده): «کوروش فرزند چوپانی از طایفه مردها ترقی کرده با اسدگاس (استیاکس) آخرین پادشاه ماد هیچ گونه قربانی نداشت. به اتفاق دوست او «ابارس» بر پادشاه ماد قیام کرد و اول «استیاک» غالب شد سپس مغلوب گردید نزد دخترش «آمی تیس» و دامادش «پس تاماس» مخفی شد، کوروش به همدان رسید و دختر او را خواست شکنجه دهد خرد شد نزد کوروش رفت و ابارس او را بند کرد ولی کوروش زود پشیمان شد او را رها کرد و نسبت به او احترامات پدری بجا آورد» بعد کتزیاس روایت خود را با افسانه بدرقه کرد. با اینکه مورخ مدتی در ایران و پزشک

مخصوص دربار هخامنشی بوده روایت او از هر حیث مردود است. تمام مورخین از هر مکان و از هر قوم در هر زمان اجماع نموده‌اند که کوروش نواده استیاک و خود زاده پادشاهان انشان بود تنها چیزی که از این روایت استفاده می‌شود نام «ابارس» دوست و سردار کوروش است. (کوروش بزرگ، خلیلی، ص ۴۳-۵۵)

نبرد کوروش و استیاک

وقتی هارپاک سرانجام فرصت مناسب بدست آورد تا با زدن ضربت به شاه کینه خود را فرونشاند، در دربار اکباتان به توطئه‌چینی پرداخت. این کار نسبتاً آسان بود، چون پارسیان از تحمل یوغی که به گردن داشتند و خود را در خور آن نمی‌دانستند ناراحت بودند. باد ملی‌گرایی در میان قبیله‌های مختلف وزیدن گرفته بود.

استیاک بیش از پیش وجهه خود را از دست می‌داد و کار به جایی رسیده بود که فداکارترین خدمتگزارانش نیز به خود جرأت می‌دادند بر بی‌کفایتی او و بر نارسایی‌اش در اداره مملکت خرده بگیرند. شاید هم هارپاک مدت زیادی برای روشن کردن ایشان زحمت کشیده بود تا توانسته بود همراهانی فهمیده و باهوش از میان آنان برای خود دست و پا کند. مآله‌ای که به ویژه در این مورد بیش از هر چیز مطرح بود پیدا کردن شخص شایسته‌ای بود که انتخاب کند و در رأس توطئه بگذارند. کوروش می‌توانست مرد موردنظر باشد. هارپاک وی را از نقشه‌های خود، از نقشی که برای خانواده هخامنشین در نظر گرفته بود و از فوریت این امر که باید هر چه زودتر خود را از شر یک پادشاه «مادی» شهوتران و نالایق در اداره امپراتوری برهاند، آگاه ساخت. وی پس از این که راز مقاصد خود را با دوستان خویش در میان نهاد تصمیم گرفت شروع به اقدام کند، فرمانروای اکباتان را از تخت سلطنت به زیر آورد و جای او را به کوروش واگذار کرد که از لحاظ ویژگی‌ها و استعدادهای ذاتی و وابستگی‌اش به خانواده هخامنشی و موقعیت اجتماعی و سیاسی پدرش که «پادشاه انزان» بود شایستگی این عنوان

را داشت.

وقتی کوروش پیام دعوت هارپاک به شورش برضد قدرت قانونی پادشاه مملکت را خواند به فکر وسایلی افتاد که پیروزی در این کار خطیر را برای او میسر سازد. سران قبایل مختلف پارسی را فراخواند و به ایراد سخنرانی برای ایشان پرداخت.

قبایل ایرانی که بی تابانه خواهان آزادی خویش از زیر بار سنگین قیومت بیگانه بودند به محض شنیدن ندای کوروش شتابان آمدند. کوروش که مظهر امید ملت پارس بود به زودی در رأس نیروهای قرار گرفت که قادر بودند به جنگ با دشمن بپردازند.

در آن دم که کوروش نبرد با آستیاک را سازمان می داد نبونید پادشاه بابل اعلام کرد که حاضر است از او پشتیبانی کند. پادشاه بابل امیدوار بود که با اتحاد کوروش خواهد توانست امپراتوری خود را خطر تهدید مآدها برهاند.

کوروش برخلاف آنچه تصور کرده بود نه به آن زودی بر آستیاک پیروز شد و نه به آن راحتی و آسانی؛ در صورتی که پادشاه ماد بی احتیاطی باور ناکردنی و عجیبی کرده و فرماندهی لشکرش را برای سرکوبی شورشیان پارسی به هارپاک واگذار کرده بود. جنگ میان پارسی ها و مآدها سه سال به درازا کشید، و فراز و نشیب های مختلفی پیدا کرد. در این مورد نیز ما با ابهام های تاریخی زیادی روبرو هستیم، چون دقیقاً معلوم نیست که این جنگ ها در کجا روی داد و نام جنگ ها نیز ناشناخته مانده است.

آستیاک بیش از اندازه به تجملات ناچیز، به شکارها، به نگهداری حیواناتش در پارک های مخصوص این کار، به خوش پوشی و تجمل دربارانش که با جامه های ارغوانی گرانبها در دربارش می تولیدند و به پیشگویی های جادوگران و فال بینانش که نشانه های مساعد برای حکومت کردن بر رعایایش را در ماه می جستند توجه داشت. قصور در مآل اندیشی و ضعف و سستی او در امور سیاسی موجب از هم پاشیدگی امپراتوری اش شد. (کوروش کبیر. شاندرور. ص

سپاه کورش با یک نظم کم مانند که در آن زمان چندان متداول نبود و برای نخستین بار با تجربه و مشاهدات کورش در ماد به عمل آمده بود بسیج شد و بزرگترین و بهترین سرمایه نظم آن سپاه، ایمان به کورش و اطاعت و اذعان بود. پیران و مردانی که در لشکرکشی و جنگ‌های ماد و دیگران شرکت کرده و تجربه و اطلاع داشته فکر و تجربه خود را خوب به کار می‌بردند. در آن سپاه از حیث تسلیحات نقص بود و مردم پارس فقیر بودند، اغلب سپرها از ترکه‌های بید بافته شده ولی اسلحه فلزی هم خوب و هم کافی بود و بعضی از حمل سپری نیاز بودند که هر دو دست را به کار نبرد می‌بردند و اغلب آنها حامل دو زوبین بودند که یکی برای افکندن از دور که در آن مهارت داشتند و دیگری برای مواجهه روبرو به کار می‌رفت. شمشیر و تبر و ساطور هم داشتند همچنین نیزه‌های کوتاه، تیر و کمان هم بهترین سلاح بود و در تیراندازی ورزیده بودند و مخصوصاً در آن فن انواع ورزشها را به کار می‌بردند که در کشیدن زه نیرومند و در اصابت هدف هشیار و دقیق و در قوه بازو ممتاز بودند. فلاخن هم سلاح مؤثری بود که رجاله آن را به کار می‌بردند و گاهی هم با همان سلاح حقیر، دشمن قوی را پراکنده و تباہ می‌نمودند. (کورش بزرگ، خلیلی، ص ۶۳)

طریق لشکرکشی کورش از پارس و انشان به ماد بر ما مجهول است و تاکنون به طور تحقیق یک وضع روشن کشف نشده و کسی ننوشته که از کدام راه این سپاه به کشور ماد رسید و فاصله تا چه اندازه بود و چه موانعی در کار بود یا کدام راه هموار و درخور لشکرکشی بوده و ارايه‌ها چگونه از کوه و دره گذشت. اینها مسائلی است که بحث در آنها مشکل بوده و نمی‌توان با حدس راه را معین کرد چنانکه طریق مهاجرت پارسیان به پارس در آن زمان و انشعاب آنها از مادیها بر ما مجهول است اگرچه نوشته شده از راه عیلام بود و راه عیلام در آن زمان بسیار سخت و عبور گردونه‌ها از آن مشکل بود ولی خود عیلام در زمان «هوخستر» جد اعلای کورش بعد از ویرانی به دست آشور در تصرف ماد درآمد و شکی نیست که ضمیمه هر دو کشور پارس و ماد گردید.

چون کورش پادشاه انشان بود و انشان قسمتی از عیلام بوده احتمال سوق الجیشی از همان کوهستان می‌رود ولی صعب‌العبور و راندن گردونه‌ها مشکل بود. از نظم حرکت سپاه اطلاع صحیحی به دست نیامده که آیا در آن زمان سپاهیان صف به صف و دسته به دسته حرکت می‌کردند یا غیر منظم. فقط این را می‌توان نوشت که هنگام ورود به ماد یک نحو نظم داشتند و هر گروهی با هر نوع سلاحی که در دست گرفته جدا صف بسته حرکت می‌کردند. لشکرکشی کورش تا اندازه‌ای بیشتر از سفر عادی به طول کشید که چند علت داشت: یکی این است که نمی‌خواست سپاهیان خسته شوند و دیگر تهیه خواربار و علیق مانع سرعت بود و از همه مهمتر انتظار وصول اخبار ماد را داشت که پیک‌ها همیشه در حال رفت و آمد بودند. موضوع پیک‌ها و جواسیس هم از روز نخست لشکرکشی در نظر کورش و مشاورین بسیار مهم بود. پیش‌آهنگان (پیش‌قراولان) در همه‌جا به تجسس می‌پرداختند. مقدمة الجیش از بهترین پهلوانان و سواران چابک انتخاب می‌شدند و با تمام این احتیاط وقوع جنگ در نظر کورش بعید بود ولی خود بسیار محتاط و مدبر بود.

مورخین معاصر غالباً به الواح مکشوفه در حفاریات بابل استناد می‌کنند. لوحی که تاریخ کورش و لشکرکشی او را به ماد صریحاً ذکر کرده و در نظر معتبر می‌باشد همانا لوح نبونید پادشاه بابل معاصر کورش می‌باشد. او چنین نقش کرده:

«او (استیاکس) با سپاهی که جمع کرده بود به طرف کورش پادشاه انشان حرکت کرد. اما سپاه استیاکس بر او تمرد و عصیان نموده او را گرفته تسلیم کورش نمودند. کورش عازم دارالسلطنه اکباتان گردید و سیم و زر و اسباب و اموال دیگر اکباتان را به یغما گرفته به ولایت انشان برد». (کورش بزرگ. خلیلی. ص ۵۹۶۶)

از نوشته‌های مندرج بر لوحه یافت شده به وسیلهٔ رسام در تپهٔ «ابوحبه» چنین برمی‌آید که سقوط آستیاک در خواب به نبونید اعلام شده بود، چنان که خود می‌نویسد: «در آغاز سلطنت جاودانیم خوابی دیدم. مردوک خدای خدایان، و سین خدای ماه و مشعل، آسمان و زمین در

جایی که من بودم به هم برخوردند. مردوک به من گفت: «ای نبوتید، سلطان بابل، با اسب‌ها و با ارابه‌هایت خشت خام حمل کن و معبدی بساز تا «سین» خدای ماه در آن اقامت گزیند». من که دست‌خوش ترس و وحشت شده بودم در پاسخ به مردوک گفتم: «ای خدای خدایان، جایی که تو به من امر می‌کنی معبد بسازم مادها آن را احاطه کرده‌اند و نیروهایشان بسیار قوی است». مردوک به من گفت: «این مادها که تو از ایشان سخن می‌گویی هم خودشان، هم مملکتشان، و هم پادشاهانشان که در کنارشان بودند، دیگر وجود ندارند. در پایان سال سوم، کورش شاه انزان و خدمتگزار جوان مردوک خدای خدایان، قیام کرد و با سپاهیان اندک خود گروه زیادی از مادها را نابود ساخت. آزی‌دهاک پادشاه ماد را هم گرفت و به عنوان اسیر جنگی به کشور خود برد. «چنین بود سخنان مردوک خدای خدایان و «سین» خدای ماه، مشعل آسمان و زمین که نمی‌توان از فرمان او سرپیچید».

بنا به گفته دیودوروس سیسیلی، کورش پس از نبردی که به امپراتوری مادها پایان بخشید، در حدود سال ۵۴۷ پیش از میلاد، عنوان پادشاه پارسیان به خود داد. او برای گرفتن جشن و سرور این واقعه شهر پاسارگاد را به یادبود پیروزی بر استیاک بنا نهاد. در آن شهر کاخ‌های باشکوهی ساخت و گنجینه‌هایی ذخیره کرد که تا زمان تسلط مقدونیان هنوز مانده بودند. (کوروش کبیر. شاندر. ص ۷۷-۷۵)

هنوز جزئیات فراوانی از این نبرد بر ما پوشیده است. مثلاً ما نمی‌دانیم که آیا این جنگ بخشی از برنامه‌کلی و از پیش طرح‌ریزی شده کورش کبیر برای استیلای جهان آن زمان بوده است یا نه؛ حتی دقیقاً نمی‌دانیم که کورش، خود این جنگ را آغاز کرده یا استیاک او را به نبرد واداشته است. متن قدیمی بابلی «سالنامه نبونید» به ما می‌گوید که نخست استیاک - که از به قدرت رسیدن کورش در میان پارسیان سخت نگران بوده است - برای از بین بردن خطر کورش بروی می‌تازد و به این ترتیب او را آغازگر جنگ معرفی می‌کند. در عین حال هرودوت، برعکس بر این نکته اصرار دارد که خواست و اراده کورش را دلیل آغاز جنگ بخواند.

باری، میان پارسیان و مادها جنگ در گرفت. جنگی که به باور بسیاری از مورخین بسیار طولانی تر و توان فرساتر از آن چیزی بود که انتظار می رفت. استیاک تدابیر امنیتی ویژه‌ای اتخاذ کرد؛ همه فرماندهان را عزل کرد و شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و بدین ترتیب خیانت‌های هارپاک را - که پیشتر فرماندهی ارتش را به او واگذار کرده بود - بی اثر ساخت. گفته می شود که این جنگ سه سال به درازا کشید و در طی این مدت، دو طرف به دفعات با یکدیگر درگیر شدند.

در شمار دفعات این درگیری ها اختلاف هست. هرودوت فقط به دو نبرد اشاره دارد که در نبرد اول استیاک شخصاً حضور نداشته و هارپاک که فرماندهی سپاه را بر عهده دارد به همراه سربازانش میدان را خالی می کند و می گریزد. پس از آن استیاک شخصاً فرماندهی نیروهای را که هنوز به وی وفادار مانده اند بر عهده می گیرد و به جنگ پارسیان می رود، لیکن شکست می خورد و اسیر می گردد. و اما سایر مورخان با تصویری که هرودوت از این نبرد ترسیم می کند موافقت چندانی نشان نمی دهند. از جمله «پولی یون» که چنین می نویسد: «کوروش سه بار با مادی ها جنگید و هر سه بار شکست خورد. صحنه چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آنجا زنان و فرزندان پارسی می زیستند. پارسیان در اینجا باز هم به فرار پرداختند... اما بعد به سوی مادی ها - که در جریان تعقیب لشکر پارس پراکنده شده بودند - بازگشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کوروش دیگر نیازی به بیکار مجدد ندید».

نیکلای دمشقی نیز در روایتی که از این نبرد ثبت کرده است به عقب نشینی به سوی پاسارگاد اشاره دارد و در این میان غیرتمندی زنان پارسی را که در بلندی پناه گرفته بودند ستایش می کند که با داد و فریادهایشان، پدران، برادران و شوهران خویش را ترغیب می کردند که دلاوری بیشتری به خرج دهند و به قبول شکست گردن نهند و حتی این مسأله را از دلایل اصلی پیروزی نهایی پارسیان قلمداد می کند.

«سالنامه نبونید» مستقیماً به پیروزی کوروش می پردازد. بند (پاراگراف) مقدم بر آغاز سال

هفتم نبونید (۵۴۹) به مضمون زیر است:

«استیاک [لشکر آراست و به قصد پیروزی، به جنگ کورش، پادشاه انشان، شتافت... سپاه، برضد استیاک طغیان کرد و او زندانی شد؛ [او را تسلیم] کورش کردند. [...] کورش به سمت اکباتان (هکمتانه)، شهر پادشاهی رفت. نقره، زر، اموال، اشیاء [...] به غنیمت [از] اکباتان گرفت و به انشان فرستاد. دارایی‌ها، [و] ملزومات ارتش [...]».

هر چند هرودوت، لشکرکشی کورش را، خواست و تصمیم شخص کورش معرفی می‌کند، اما متن بابلی «سالنامه نبونید»، برعکس، بر این نکته تأکید دارد که حمله را استیاک آغاز کرده است.

هرودوت، با محصور کردن جنگ «ماد - پارس» در یک نبرد نیک‌فرجام، آشکارا به ساده‌پردازی روی آورده است. متون بابلی، چنین القا می‌کنند که نبرد نهایی و تسخیر هکمتانه که آخرین فصل عملیات جنگی بوده است، سه سال به طول انجامیده است (۵۵۳-۵۵۰). استیاک، حمله را آغاز نهاد شاید به این نیت که بر عصیان پارسی‌ها که مواضع استراتژیکی او را مورد تهدید قرار داده بودند، نقطه پایان بگذارد؛ به خصوص که این قیام راه را بر تحقق هدف‌ها و نقشه‌های رقیب اصلی‌اش نبونید، پادشاه بابل جدید، آسان می‌کرد.

مورخان گوناگون تصریح کرده‌اند که فتوحات کورش به دشواری و در زمانی طولانی حاصل شده است؛ و خیانت هارپاک (که انکارناپذیر است) چنان نبوده است که قادر باشد به یکباره سرنوشت جنگ را رقم بزند. بر اساس نوشته کتزیاس، استیاک، به تدابیری سخت دست زد؛ تمام فرماندهان را عزل کرد، شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و حکومت وحشت و ترور مستقر ساخت. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۰۴-۱۰۲)

کوروش که اینک صاحب اختیار اکباتان شده بود، به صورتی نمادین اعلام داشت که قدرت اکنون به پارسیان انتقال یافته است کورش در میان تشریفات کامل رسمی به خیمه سلطنتی استیاک درآمد؛ او بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و گرز او را بر سر گرفت و نایب او اویبارس،

تاج مخروطی شکل پادشاهی (کیداریس) را که مظهر سلطنت بود بر سر او گذاشت. تصرف خزانه سلطنتی ماد نیز به نوبت خود علامتی آشکار از صعود قدرت تازه بود؛ و اویبارس مأمور حمل آن به سرزمین پارس شد.

در عین حال کوروش، این هوشمندی را به کار برد که خود را جانشین استیاک معرفی کند تا به این عنوان زمام امور را به دست گیرد. استیاک زنده ماند و برای او زندگی شاهانه‌ای فراهم ساختند: هزاره پیش از میلاد نیرومندترین دولت ایرانی دولت ماد بود که مرکزش هکمتانه یا همدان و قلمرو حکومت‌اش از آذربایجان تا ولایت همدان بود. در آن زمان در دنیای متحرک و حادثه‌آفرین خاورمیانه چهار قدرت بزرگ وجود داشت ماد، لیدیای، بابل و مصر حرف اول حکمرانی را می‌زدند. چنانکه اشاره شد ماد نیرومندترین دولت ایرانی شمرده می‌شد و در این زمان پادشاه آن آرشتیویگه پسر هووخشتر بود.

به تلفظ یونانی استیاکس (Astyages آستیاز)، فارس‌شناسان مانند هر نقطه تلفظ ایرانی این نام را آرشتیویگه arshdiviga دانسته و کمانگیر یا تیردار آن را معنی کرده‌اند. (کوروش پیام‌آور کبیر. آذینی‌فر. ص ۷۰)

هکمتانه پایتخت ماد مرکز شاهنشاهی پهناور کوروش شد. زیرا که پایتخت اول او در پاسارگاد از نظر وسعت برای این کار مناسب بود و نه از لحاظ شهرت.

نخستین کاری که کوروش پس از پیروزی بر پادشاهی ماد انجام داد، انتخاب شهر بزرگ و با سابقه همدان به عنوان پایتخت دولت رو به توسعه خود بود. با حفظ عمال مادی در مشاغل خود، تبدیل قدرت چنان مخفیانه و زیرکانه و شاید هم بتوان گفت طبیعی و منطقی انجام گرفت که در نظر ملل غربی، حکومت پارسی همان حکومت مادی جلوه می‌کرد و هرودوت و مورخان دیگر، تا روزگار خود، که ۱۵۰ سال با آغاز کار کوروش فاصله داشت، جنگ‌های پارسیان با یونانیان را جنگ‌های مادی می‌نامیدند. (کوروش کبیر. رضا شعبانی. ص ۲۶-۲۵) کوروش کبیر پس از نخستین فتح بزرگ خویش، نخستین جوانمردی بزرگ و گذشت

تاریخی خود را نیز به نمایش گذاشت. استیاک را همان کسی که از آغاز تولد کورش همواره به دنبال کشتن وی بوده است - پس از شکست و خلع قدرتش نه تنها به هلاکت نرسید و رفتارهای رایجی که در آن زمان سرداران پیروزی با پادشاهان مغلوب می‌کردند در مورد او اعمال نشد، که به فرمان کورش توانست تا پایان عمر در آسایش و امنیت کامل زندگی کند و در تمام این مدت مورد محبت و احترام کورش بود. بعدها با ازدواج کورش و آمیتیسی (دختر استیاک و خاله کورش) ارتباط میان کورش و استیاک و به تبع آن ارتباط میان پارسیان و مادها، نزدیک‌تر و صمیمی‌تر از گذشته شد. (گفنی است چنین ازدواج‌های درون خانوادگی در دوران باستان - به ویژه در خانواده‌های سلطنتی - بسیار معمول بوده است.) پس از نبردی که امپراتوری ماد را منقرض ساخت، در حدود سال ۵۴۷ (ق.م)، کورش به خود لقب پادشاه پارسیان داد و شهر پاسارگاد را برای یادبود این پیروزی بزرگ و برگزاری جشن و سرور پیروزمندانه قوم پارس بنا نهاد.

در منتهی‌الیه شمالی فضایی که خرابه‌های پراکنده پاسارگاد در آن دشت پوشانده‌اند صخره سنگ‌های بلندی هستند که به نام «تخت سلیمان» معروفند و بی‌شک قلعه یاد دژ پاسارگاد، که نهبانی از دشت را در برابر دشمنی به عهده داشته که ممکن بوده است آنجا را از سمت شمال مورد تهدید قرار دهد، در آن محل واقع بوده است. پاسارگاد با کاخ‌های باشکوه خویش چندان طول نکشید که بدل به شهر مقدس شد. آن شهر معابد خود و گنجینه‌های خود را نیز داشت و گروهی از مغان در آن اقامت گزیده بودند. بعدها مقدر بود که پارسیان به آنجا برای زیارت قبر کورش بروند. پاسارگاد به عنوان یکی از موفق‌ترین جلوه‌های هنر پارسی ماندگار است. (کوروش کبیر، شاندرور، ص ۷۸)

مادها در غنی کردن تمدن فاتحان خویش همکاری مؤثری داشتند و زبان آریایی خود را با القبای آن که از سی و شش حرف ترکیب می‌شد به ایشان انتقال دادند. همچنین به ایشان آموختند که چگونه به جای الواح ساخته از گل رس از پوست و از پر برای نوشتن استفاده کنند

و در هنر معماری از ستون‌سازی بهره بگیرند. استفاده از زمین برای کشت و زرع را نیز به ایشان آموختند. همه تأسیسات دولتی و همه قوانین مربوط به اداره مملکت را به ایشان واگذاشتند، و الحق پارسیان نیز که جانشین ایشان شده بودند چندان نسبت به حفظ و رعایت آن قوانین وفاداری از خود نشان می‌دادند که مورخی به نام دانیال توانست در نوشته مشهوری از خود به این نکته اشاره کند و بگوید: «قانون مادها و پارسی‌ها که تغییر نمی‌کند و یکسان است».

با پیروزی کورش در پاسارگاد امپراتوری «ماد و پارس» بدل به امپراتوری تازه «پارس و ماد» می‌شد. انتقال حکومت از مادها به پارسیان هخامنشی از حدود یک تغییر ساده سلسله پادشاهی بسی فراتر بود و معنی یک انتقال قدرت جغرافیایی با تمام نتایج سیاسی و نظامی و اخلاقی آن را نیز در برداشت. (کوروش کبیر. شاندور. ص ۸۲)

ژوستن چنین تأیید می‌کند: «دولت‌هایی که تا آن زمان خراج‌گذار ماد بودند، وقتی ملاحظه کردند که قدرت به دست دیگری افتاده است، گمان بردند که اوضاع تغییر کرده است و علیه کورش سر به عصیان برداشتند و این نافرمانی اصل و منشأ جنگ‌های متعدد کورش گشت» بنابراین برای سردار هخامنشی فقط کافی نبوده است که خود را جانشین استیاک معرفی کند تا بتواند قدرت خویش را مستقر دارد؛ برای او این ضرورت وجود داشته است که رأساً فرماندهی سپاه خود را برعهده داشته باشد. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۱۹)

کوروش در یک نگاه

درباره کورش و زندگی او بیشتر به منابع یونانی وابسته‌ایم. هر چند منابع بابلی، عبری و... درباره او فراوان گفته‌اند، اما آیا می‌توان در اسطوره‌ها و داستان‌های ملی هم به دنبال کورش و گوشه‌هایی از تاریخ باستان بود؟

سوترا در زبان سانسکریت به معنای قصه و افسانه است و می‌تواند با واژه Story در انگلیسی هم‌ریشه باشد، داستان‌های کهن یا همان افسانه‌ها هم به نوعی می‌توانند در نگارش تاریخ به کار آیند، چرا که history هم در همین معنا آمده است.

داستان‌ها و افسانه‌های ایران باستان در شاهنامه فردوسی که از خدای‌نامه‌ها اقتباس شده است به فراوانی آمده است. اما شاهنامه تنها نیست و در کتاب‌هایی مانند تاریخ هرودوت نیز داستان‌های فراوانی از ایران باستان به چشم می‌آید، نظیر داستان زادن کورش و بزرگ شدن او در خانه چوپانی مادی، و یا داستان لشکرکشی کامبیز (کمبوجیه) که شرح فرستادن کمانی توسط ایکتیوفاجی پادشاه حبشه را آورده است با این شرط که اگر کسی زه کمان را بکشد می‌تواند حبشه را تسخیر کند که همه سپاه ایران از این کار می‌ماند و حتی کمبوجیه نیز نتوانست اما بر دیا برادر شاه توانست و همین سبب حسادت شاه و کشتن برادر می‌شود که در می‌یابیم بن‌مایه‌های داستان با اسطوره سیاوش و قضیه کمان چاچی و حسد گرسیوز بسیار مشابه از آب در می‌آیند.

آیا ضحاک شاهنامه می‌تواند همان اژدهاک مادی باشد؟ باید بگوییم که پیرنیا در تاریخ ایران باستان آورده است که: ویکتور لانگلو که نوشته‌های مورخین ارمنستان را جمع کرده، می‌گوید در ارمنی ماد را مار می‌گویند و بازماندگان اژدهاک را به زبان ارمنی «ویشتابازونک» یعنی زادگان اژدها می‌نامند! اما تنها همین نیست و در فرهنگ و فولکلور عشایر ایران نیز می‌توان ردپاهایی جست.

اما به راستی کورش در چه زمانی ظهور کرد؟ ما از داستان تولد کورش، چشم‌پوشی می‌کنیم و به زندگی سیاسی او می‌پردازیم و به طور کوتاه به جنگ‌های او هم خواهیم پرداخت، چرا که عده‌ای بر جنگ‌های او خرده گرفته‌اند.

در نبرد با پادشاه ماد می‌بینیم که بیشتر سپاهیان و سرداران مادی از جمله هارپاک، فرمانده سپاه به کورش می‌پیوندند که نشان از وجود نارضایتی گسترده در دولت ماد است و

البته اطمینان به فاتح جدید، چرا که بیشتر رسم بوده است که شکست خوردگان را یا می‌کشتند و یا به اسیری می‌بردند و این پیوستن و نقش شایسته‌ای را که دولت مردان مادی در دولت هخامنشی داشته‌اند، در نقش برجسته‌های تخت جمشید می‌بینیم.

از طرف دیگر مورخین یونان با همه دشمنی که با هخامنشیان داشته‌اند نقش شایسته مادها در دولت آنها تأیید کرده‌اند و البته بگوییم که یونانیان، جنگ‌های خود با هخامنشیان را جنگ‌های «مدیک» یا مادی نامیده‌اند. بعد از پیروزی بر دولت ماد، کوروش با اتحاد سه‌گانه پادشاهان سوریه و بابل و مصر روبه‌رو می‌شود که دوتای اولی با دربار ماد قوم و خویشی هم داشته‌اند.

فصل چهارم

نبرد سارد

کرزوس که مقدر بود باشکوه‌ترین و آخرین کس از فرمانروایان لیدیه باشد در پایتخت غنی و پر نعمت خود سارد سلطنت می‌کرد، در حالی که در همان اوان، کورش پس از نبرد قطعی خود با مادها به دستگاه‌های اداری خویش در شوش سازمان می‌داد و به بنا کردن شهر پاسارگاد مشغول بود.

کرزوس تحول اتفاقاتی را که در کشور ماد روی می‌داد از نزدیک دنبال کرده بود. این شخص نورسیده بر صحنه سیاست نه تنها به ویژه به علل خانوادگی برای او جالب توجه بود، بلکه به دلیل خطراتی هم که امپراتوری نوپای پارس ممکن بود برای او داشته باشد نگرانش می‌کرد. او شخصاً از بدبختی پادشاه ماد متأثر شده و احساس نازاحتی کرده بود، زیرا گذشته از این که آستیاک با یکی از شاهزاده خانم‌های لیدیه (خواهر او) ازدواج کرده بود کرزوس نیز همیشه روابط بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با او داشت. بدین جهت، بی‌ترس و تشویش نبود که می‌دید قوم و خویش آریایی او کورش پارسی تبدیل به یک شخصیت طراز اول می‌شود، و جاه‌طلبی‌های رؤیایی قبایل پارسی که اینک امپراتوری ماد را به زانو درآورده بودند تحقق پیدا می‌کند، در صورتی که مادها برای او چندان ایجاد نگرانی نمی‌کردند.

کورش که ناگهان یکی از مردان تاریخ‌ساز شده و به نیروی احسانات ملی‌گرایی پارس‌ها، که خود مظهر تجلی آن بود، به قدرت رسیده بود. آئینک بر اثر پیروزی‌هایی که در کشور ماد نصیبش شده بود تشویق می‌شد که ادعاهای دیگری هم داشته باشد و ممکن بود تهدیدی برای آسیای صغیر بشود. به هر حال، پادشاه لیدیه آماده بود که از حفظ و حراست خود در برابر

چنین تهدیدی غافل نماند.

کرزوس که پادشاهی او از سال ۵۶۱ تا ۵۴۶ پیش از میلاد طول کشید یکی از جذاب ترین شخصیت‌ها بوده است، و این جذابیت تنها به خاطر بذل و بخشش‌هایش نیست - غنی همچون کرزوس ضرب‌المثل معروفی بود - بلکه از این نظر هم بوده است که او «فیل‌هلیس» یا گرایش به فرهنگ و تمدن یونانی لیدیایی‌ها را به طرز جالبی نشان داد، چنان که می‌توان گفت از محکرمین آثار هنری آنان شده بود.

کرزوس توانسته بود ملت‌های متعددی (مردم لیدیه، فریگیه، میزیه، ماریاندینی، پافلاگونی، تراکیه، کاریه، ایونیه، دورید، اثولید و مردم پامفیلی) را به صورت یک فدراسیون تحت نظارت مجتمع کند، نوعی «ایالات متحده آسیای صغیر» تحت حمایت سارد تشکیل بدهد، و بر همه آنها همچون بر رعایایی که خراج‌گزار او هستند به نیروی طلا و به صورت یک متحد دنیای یونان حکومت کند.

این فرمانروای ماهر و مردم دوست نمونه کامل یک سیاستمدار و یک دولتمرد زنده است. او آدمی است که بلد است حساب کار خود را داشته باشد، بلد است که با خونسردی تمام بخت و اقبال خود را برای کامیابی در اجرای نقشه‌هایی که در پیش دارد بسنجد و با تظاهر به این که ثروتمند درجه اول است حاتم‌بخشی کند.

کار سیاسی او طوری نیست که تنها از طریق فتوحات درخشان و بهره‌برداری از آن صورت بگیرد. معجزه او در این است که سلسله پادشاهی خود و نظرات سیاسییش را بدون اعمال زور تحمیل می‌کند، او مقید است به این که به هیچ وجه حس زودرنجی ملت‌های تابع را برنیا نگیزد، با کارهای بی‌خردانه و ناشیانه، نتایج سیاستش را که به آن خوبی و درخشانی کامیاب بوده است ضایع نسازد. هر سرزمین فتح شده‌ای، اعم از این که جمهوری بود یا پادشاهی، خودمختاری و تشکیلات اداری و قانون اساسی خود را حفظ می‌کرد، و با این که تحت حمایت لیدیه قرار می‌گرفت به شیوه پیشین به زندگی خود ادامه می‌داد.

امروزه سکه‌شناسان متفق‌القولند در این که ضرب سکه را به زمان قدیم‌تر از دوران کرزوس نبرند، پادشاهی که به راستی با رایج نمودن دو نوع پول، یکی از طلای خالص و دیگری از نقره، به جای پول ساخته از آلیاژ طبیعی طلا و نقره که عیار آن متغیر بود، یک اصلاح مالی و انقلابی در مسأله پول بجا آورد که تأثیر بسیار مساعدی در پیشرفت تجارت لیدیه داشت. کرزوس با رایج نمودن یک پول ملی به جای پول‌های متغیر و پردردسر سابق، در حقیقت دولت را جانشین افراد متفرقه می‌نمود و حق ضرب سکه را به خود یعنی به دولت اختصاص می‌داد. این ابتکار، نظم و نسق مبادلات را تسهیل نمود. او با تعویض طریقه مبادله جنس به جنس با طریقه پرداخت بها با پول رسمی معتبر شناخته شده پیشرفت و رواج بازرگانی بی‌سابقه‌ای نصیب لیدیایی‌ها کرد. نخستین بورس اعتبارات را کرزوس دایر کرد. سکه‌های او که دارای مهر و نشان دولت لیدیه بودند در بازارهای آسیا و یونان رواج داشتند و با پول بابلی و یونانی برابری می‌کردند. سکه طلا ایجاد شده بود، و از آن پس همان سکه بود که معاملات دنیای اطراف مدیرانه را تنظیم می‌کرد. چنان که می‌بینیم، این در حقیقت یک انقلاب واقعی بود. (کوروش کبیر. شانددور. ص ۱۱۶-۹۵)



کرزوس کورش را می‌شناخت، و حتی دلایل شخصی نیز داشت که از او، هم نفرت داشته باشد و هم بترسد. کورش که غاصب تاج و تخت آستیاک برادر زن پادشاه لیدیه بود نمی‌شد کسی به جز رقیب و حریف او باشد. بدین جهت به او بدگمان بود و نمی‌توانست بدون بیم و نگرانی شاهد و ناظر بزرگ شدن وی باشد. یک جاه‌طلبی همسنگ و سیری‌ناپذیر که هر دو پادشاه را تحریک می‌کرد می‌رفت تا سرانجام آتش نفاق و برخورد بین آن دو را روشن سازد. کرزوس که به رشادت لشکریان خود و به منظم بودن تشکیلات آن اعتماد داشت بی‌آن که تردیدی به خود راه بدهد به تحریک و تهییج پارسیان پرداخت.

نگرانی کرزوس از آن جهت بود که مبادا پارسیان تازه به قدرت رسیده، مطامعی خارج از

مرزهای امپراتوری ماد داشته باشند و با تکیه بر حس ملی‌گرایی منحصر بفرد سربازان خود، تهدیدی متوجه حکومت لیدی کنند. کرزوس خیلی زود برای دفع چنین تهدیدی وارد عمل گردید و دست به کار تشکیل ائتلاف مهیبی از بزرگترین ارتشهای جهان آن زمان شد؛ ائتلافی که اگر به موقع شکل می‌گرفت بدون شک ادامه حیات دولت نوپای پارس را مشکل می‌ساخت. فرستادگانی از جانب دولت لیدی به همراه انبوهی از هدایا و پیشکش‌های شاهانه به لاسدمون (لاکدومنیا، پایتخت اسپارت) اعزام شدند تا از آن کشور بخواهند برای کمک به جنگ با امپراتوری جدید، سربازان و تجهیزات نظامی خود را در اختیار لیدی قرار دهد. از نبونید (پادشاه بابل) و آمیسیس (فرعون مصر) نیز درخواست‌های مشابهی به عمل آمد. واحدهایی از ارتش لیدی نیز مأموریت یافتند تا با گشت‌زنی در سرزمین تراکیه، به استخدام نیروهای جنگی مزدور برای نبرد با پارسیان بپردازند. ناگفته پیداست که چنین ارتش متحدی تا چه اندازه می‌توانست قدرتمند و مرگبار باشد.

در عین حال، کرزوس برای محکم‌کاری کسانی را نیز به معابد شهرهای مختلف - از جمله معابد دلف، فوسید و دودون - فرستاد تا از هاتفان غیبی معابد، نظر خدایان را نیز در مورد این جنگ جو یا شود. از آنچه در سایر معابد گذشت بی‌اطلاعیم ولی پاسخی که هاتف غیبی معبد دلف به سفیران کرزوس داد این چنین بود:

«خدایان، پیش‌پیش به کرزوس اعلام می‌کنند که در جنگ با پارسیان امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد. خدایان به او توصیه می‌کنند که از نیرومندترین یونانیان کسانی را به عنوان متحد با خود همراه سازد. به او می‌گویند که وقتی قاطری پادشاه می‌شود کافی است که او کناره‌های شنزار رود هرمس را در پیش گیرد و بگریزد و از اینکه او را ترسو و بی‌غیرت بنامند خجالت نکشد».

این پیشگویی کرزوس را در حیرت فرو برد. او به این نکته اندیشید که اصلاً با عقل جور در نمی‌آید که قاطری پادشاه شود. بنابراین قسمت اول آن پیشگویی را - که می‌گفت کرزوس

نابود کننده یک امپراتوری بزرگ خواهد بود - به فال نیک گرفت و آماده نبرد شد. ولی همه چیز بدانسان که کرزوس در نظر داشت پیش نمی رفت. اسپارتیها اگرچه سفیر کرزوس را به نیکی پذیرا شدند و از هدایای او به بهترین شکل تقدیر کردند ولی در مورد کمک نظامی در جنگ پاسخ روشنی ندادند. حاکمان بابل و مصر نیز وعده دادند که در سال آینده نیروهایشان را راهی جنگ خواهند کرد.

با این همه کرزوس تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۵۴۶ پیش از میلاد، با تمام نیروهایی که توانسته بود گرد آورد - از جمله سواره نظام معروف خود که در جهان آن زمان به عنوان بی باک ترین و کارآزموده ترین سواره نظام در تمام ارتش ها شهره بودند - از سارد خارج شد سپاه لیدی از رود هالیس (که مرز شناخته شده دولتین لیدی و ماد بود) گذشت و وارد کاپادوکیه در خاک ایران گردید. پس از آن نیز غارتکنان در خاک ایران پیش رفت و شهر پتريا را نیز متصرف شد. سپاهیان لیدیایی، در حال پیشروی در خاک ایران دارایی های تمامی مناطقی را که اشغال می شد چپاول می نمودند و مردم آن مناطق را نیز به بردگی می گرفتند. ولیکن ناگهان سربازان لیدیایی با چیز غیرمنتظره ای روبرو شدند؛ ارتش ایران به فرماندهی کورش کبیر به سوی آنها می آمد!

ظاهراً یک لیدیایی خائن که از جانب کرزوس مأمور بود تا از سرزمین های تراکیه برای او سرباز اجیر کند، به ایران آمده بود و کورش را در جریان توطئه کرزوس قرار داده بود. نخستین بار، سپاهیان ایرانی و لیدیایی در دشت پتريا درگیر شدند. به گفته هر دوت هر دو لشکر تلفات سنگینی را متحمل شدند و شب هنگام در حالی که هیچ یک نتوانسته بودند به پیروزی برسند، از یکدیگر جدا شدند.

کرزوس که به سختی از سرعت عمل نیروهای پارسی جا خورده بود، تصمیم گرفت شب هنگام میدان را خالی کند و به سمت سارد عقب نشیند. به این امید که از یک سو پارسیان نخواهند توانست از کوه های پربرف و راه های صعب العبور لیدی بگذرند و به ناچار زمستان را

در همان محل اردو خواهند زد و از سوی دیگر تا پایان فصل سرما، نیروهای متحدین نیز در سارد به او خواهند پیوست و با تکیه بر قدرت آنان خواهد توانست کورش را غافلگیر نموده، از هر طرف به ایران حمله ور شود.

پس از رسیدن به سارد، کرزوس مجدداً سفیرانی به اسپارت، بابل و مصر فرستاد و با تأکید از آنان خواست حداکثر تا پنج ماه دیگر نیروهای کمکی خود را ارسال دارند.



کورش به احتمال قوی از سمت شمال، در امتداد دامنه‌های کوه ماسیوس پیشروی کرد، در طول راه ارمنیان را که از پرداخت خراج و انجام خدمات کمکی خودداری کرده بودند تنبیه نمود و به کاپادوکیه که تقریباً به طور کامل در زیر سلطهٔ لیدیه بود درآمد.

وقتی کورش به دامنه‌های آن سوی جبال توروس دست یافت و خود را آزاد دید در این که به هر جاکه صلاح بداند جنگ را بکشانند به امید این که در چنین نبردی صرفه جویی کند و به آنچه خواستار آن است از طریق قانع کردن حریف دست بیاید به لیدیایی‌ها پیشنهاد آشتی کرد و به کرزوس پیغام داد که از زندگی راحت و از تمتع بردن از سلطنت بر کشور خود بهره‌مند خواهد بود مشروط بر این که همچون یک دولت تابع و تحت‌الحمايه وفادارانه رفتار کند. این پیشنهاد، چنان که می‌توان تأیید کرد، جسورانه بود و به حریف سخت برمی‌خورد.

به هر حال، چشمداشت چنین صلح متکی بر شرط بندگی به غرور و شخصیت کرزوس سخت برخورد، این بود که فرمانروای سارد به لحنی اهانت‌آمیز و حاکی از غرور و تفرعن به کورش پاسخ داد: شرط صلح درخور بندگان، بی‌شک سزاوار حتمی پارسیان است که مدت‌ها از رعایای حقیر و گمنام مادها بوده‌اند، نه درخور لیدیایی‌ها که هیچ‌گاه به کسی خدمت نکرده‌اند.

نخستین برخورد بین دو لشکر در دشت پتريا صورت گرفت. چنان که از نوشتهٔ هرودوت برمی‌آید نتیجهٔ این نخستین برخورد نامعلوم بوده است، ولیکن نقل‌قول‌های پولی‌بن و

ژوستن مثبت تر است: آنان معتقدند که نبرد پتربا به طرزی آشکار به سود پارسیان تمام شد. کرزوس تصمیم گرفت میدان جنگ را خالی کند و به سارد پناه ببرد، تا در آنجا به سربازان مزدور خود از نوسازمان بدهد. او امیدوار بود که کورش چون نخواهد توانست از حایل کوه‌های پربرف و صعب‌العبور بگذرد و به پیشروی خود ادامه بدهد ناچار زمستان را در کاپادوکیه اردو خواهد زد.



صبح روز بعد وقتی که کورش در برابر خود، در میدان جنگ و در حول و حوش آن، دیگر کسی را ندید خواست برای بهره‌برداری از این موفقیت از وقت استفاده کند.

برخلاف پیش‌بینی‌های کرزوس، تصمیمی گرفت که تمام نقشه‌های او را نقش بر آب کند. سربازان ایرانی نه تنها در اردوگاه خود متوقف نشدند، بلکه با جسارت تمام راه سارد را در پیش گرفتند و با گذشتن از استپ‌های ناشناخته و کوهستان‌های صعب‌العبور کشور لیدی، از دشت سارد سردرآوردند و در مقابل پایتخت اردو زدند.

ظاهر شدن پارسیان در برابر دروازه‌های سارد، کرزوس را حیرت‌زده و ناراحت کرد. علاوه بر این، اخباری هم که از خارج می‌رسید به هیچ وجه مساعد و امیدبخش نبود.

کورش ستاد فرماندهی خود را در محلی به نام تیمبرار (که امروزه به آدالا معروف است) برقرار کرد. این نقطه جای کوچکی بود که اهمیت سوق‌الجیشی فوق‌العاده‌ای داشت. وقتی کورش لیدیایی‌ها را دید که در دشت برای جنگیدن صف‌آرایی می‌کنند از شور و حرارت سوارانشان که به مهارت در نیزه‌اندازی شهره بودند بیمناک شد.

کورش بنا به توصیه‌های پاک دوست مادی خود تصمیم گرفت که خط مقدم لشکرش را با صفی از شتران بپوشاند. این حیلۀ حیرت‌انگیز بر مبنای آگاهی از واکنشی بود که اسب‌ها در برابر شترها از خود نشان می‌دهند، چون اصولاً اسب تاب تحمل بوی شتر را ندارد. وجود این شتران در لشکر کورش ظاهراً نشان‌دهنده این امر است که در میان سپاهیان پارسی، عده‌ای

هم از اهالی اطراف شوش بوده‌اند که به شیوه قبایل بادیه‌نشین ساکن بیابان‌های خشک و بایر بین کوه‌ها و شط‌العرب زندگی چادرنشینی داشتند و از شتر استفاده می‌کردند.

نخست کرزوس حمله‌ور شد. سه هنگ از نیزه‌داران او در آن واحد بر سر لشکریان پارسی ریختند، و چندی نگذشت که سپاهیان کوروش خود را در محاصره سواران پرچوش و خروش لیدیایی و پیادگان و تیراندازان و عراده‌های جنگی ایشان یافتند. ترس و وحشت از آنچه ممکن بود پیش بیاید لشکر را در سکوتی عمیق فرو برده بود. ناگهان کوروش با سواران خویش از پهلوی به دشمن حمله آورد و خود را به میان ایشان انداخت؛ و در همان دم یکی از افسران به ترتیبی که کوروش به او دستور داده بود با شتران خود جناح چپ لیدی‌ها را مورد حمله قرار داد. اسب‌های سپاه حریف از فاصله دور هم تاب تحمل دیدار این حیوان‌های قوزو را نیاوردند. عده‌ای از آنان وحشت‌زده گریختند، و عده‌ای دیگر در حالی که اسب‌هایشان بر سر دو پا بلند می‌شدند بی‌نظمی‌هایی در میان صفوف لیدی‌ها برانگیختند.

در بسیاری جاها جنگ‌های تن به تن شدیدی در بین آن عده از حریفان که شجاع‌تر بودند درمی‌گرفت و نبردهای وحشتناکی با نیزه و زوبین و شمشیر روی می‌داد. نتیجه این نبرد معلوم نبود که چه خواهد شد، چون دو حریف در نابود ساختن یکدیگر شجاعت یکسانی از خود نشان می‌دادند. جنگ ساعت به ساعت گرم‌تر و هولناک‌تر می‌شد. طرف‌های غروب، در آن دم که پایان جنگ به طور مسلم به نفع پارسیان می‌گشت کوروش بر فراز یکی از برج‌هایی که شتران حمل می‌کردند رفت و از آنجا دشت را دید. تنها صدای لعن و نفرین محتضران بود که سکوت میدان جنگ خالی شده از لیدیایی‌ها را درهم می‌شکست.

از میان لیدیایی‌ها، آنان که زنده مانده بودند - به جز معدودی که دوباره برای گرفتن کمک به کشورهای دیگر رفتند - به درون شهر عقب نشستند و دروازه‌های شهر را مسدود کردند. به این امید که بالاخره متحدین اسپارتی، بابلی و مصری از راه می‌رسند و کار پارسی‌ها را یکسره می‌کنند. پس از شکست و عقب‌نشینی لیدیایی‌ها، پارسیان شهر سارد را به محاصره

در آوردند.

شهر سارد از هر طرف دیوار داشت بجز ناحیه‌ای که به کوه بلندی برمی‌خورد و به خاطر ارتفاع زیاد و شیب بسیار تند آن لازم ندیده بودند که در آن محل استحکاماتی بنا کنند. پس از چهارده روز محاصرهٔ نافرجام کورش اعلام کرد به هر کسی که بتواند راه نفوذی به درون شهر بیابد پاداش بسیار بزرگی خواهد داد. بر اثر این وعده، بسیاری از سپاهیان در صدد یافتن رخنه‌ای در استحکامات شهر برآمدند تا آنکه روزی یک نفر پارسی به نام «هی‌رویاس» دید که کلاه‌خود یک سرباز لیدیایی از بالای دیوار به پایین افتاد. او چست و چالاک پایین آمد، کلاهش را برداشت و از همان راهی که آمده بود بازگشت. «هی‌رویاس» دیگران را در جریان این اکتشاف قرار داد و پس از بررسی محل، گروه کوچکی از سپاهیان کورش به همراه وی از آن مسیر بالا رفته و داخل شهر شدند و پس از مدتی دروازه‌های شهر را بر روی هم‌زمان خود گشودند.

در مورد آنچه پس از ورود پارسیان به داخل شهر سارد روی داد نمی‌توانیم به درستی و با اطمینان سخن بگوییم؛ اگرچه در این مورد نیز هر یک از مورخان، روایتی نقل کرده‌اند ولی متأسفانه هیچ‌کدام از این روایات قابل اعتماد نیستند. حتی هرودوت که نوشته‌های او معمولاً بیش از سایرین به واقعیت نزدیک است، آنچه در این مورد خاص می‌گوید، حقیقی به نظر نمی‌رسد.

و اما اینک به نقل گفتهٔ هرودوت می‌پردازیم: «کرزوس به خاطر غم و اندوه زیاد در جایی ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارسی به قصد کشتن او به وی نزدیک گردید که ناگهان پسر کر و لال کرزوس زبان باز کرد و فریاد زد: «ای مرد! کرزوس را نکش» بدینگونه سرباز پارسی از کشتن کرزوس منصرف شد و او را دستگیر کرد.

به فرمان کورش، کرزوس را به همراه ۱۴ تن دیگر از نجبای لیدی، به روی توده‌ای از هیزم

قرار دادند تا در آتش بسوزانند. چون آتش را روشن کردند کرزوس فریاد زد: «آه! سولون، سولون». کوروش توسط مترجم خود، معنی این کلمات را پرسید. کرزوس پس از مدتی سکوت گفت: «ای کاش شخصی که اسمش را بردم با تمام پادشاهان صحبت می‌کرد» کوروش باز هم متوجه منظور کرزوس نشد و دوباره توضیح خواست. سپس کرزوس گفت: «زمانی که سولون در پایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء قیمتی خود را به او نشان دادم و پرسیدم چه کسی را از همه سعادتمندتر می‌داند، در حالی که یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد. ولی او گفت تا کسی نمرده نمی‌توان گفت که سعادتمند بوده یا نه!» کوروش از شنیدن این سخن متأثر شد و بی‌درنگ حکم کرد که آتش را خاموش کنند ولی آتش از هر طرف زبانه می‌کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. آنگاه کرزوس گریست و ندا داد: «ای آپولون! تو را به بزرگواری خودت سوگند می‌دهم که اگر هدایای من را پسندیده‌ای بیا و مرا نجات بده» پس از دعای کرزوس به درگاه آپولون، باران شدیدی باریدن گرفت و آتش را خاموش کرد. پارسیان که سخت وحشت‌زده بودند، در حالی که زرتشت را به یاری می‌طلبیدند از آنجاگریختند».

در مورد آنچه در شهر سارد رخ داد نیز روایت‌های مشابهی نقل شده است که اگر چه در پایان به این نکته می‌رسند که سربازان پارسی، شهر را غارت نکرده و با مردم سارد به عذوفت رفتار کرده‌اند ولی می‌کوشند به نوعی این رفتار سپاهیان پارس را به عملکرد کرزوس و تأثیر سخنان وی در پادشاه جوان هخامنشی مربوط کنند تا آنکه مستیماً دستور کوروش را عامل رفتار جوانمردانه سپاهیان ایران بدانند. پس از تسخیر سارد، تمام کشور لیدیه به همراه سرزمین‌هایی که پادشاهان آن سابقاً فتح کرده بودند، به کشور ایران الحاق شد و بدین ترتیب مرز ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید.

باری، در سال ۵۴۶ پیش از میلاد تسخیر قلعه شهر سارد که برای پارسیان حتی به بهای یک قطره خون هم تمام نشده بود، همچون فتح بابل در خاور زمین ضرب‌المثل شد. (کوروش

تسخیر مستعمرات یونانی

پس از بدست آوردن سارد، تمام لیدیه با شهرهای وابسته‌اش، به دست کورش افتاد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود خواهد آمد اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم دریایی به اهالی یونان وارد آوردند، بنا کرده بودند. کوچ کنندگان از سه قوم بودند: یتانها، آلیانها و دریانها. نام یونان به زبان پارسی از نام قوم ینان آمده است زیرا اهمیت آنها در این دست‌آوردها (مستعمرات) بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین می‌نویسد: یتانهایی که شهر پانیوم وابسته به آنهاست شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده‌اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا مانند ندارد. نه شهرهای بالا می‌توانند با این شهرها برابر کنند و نه شهرهای پایین، نه کرانه‌های خاوری و نه کرانه‌های باختری.

یتانها به چهار لهجه سخن می‌گویند، شهر ینانی ملیطه در باختر واقع است پس از آن می‌نویت و پری‌ین است. این شهرها در کاریه قرار دارند و اهالی آنها به یک زبان سخن می‌گویند. شهرهای ینانی واقع در لیدیه اینهاست: افس، کل‌فن، لیدوس، تئوس، کلازمن، فوسه، اینها به یک زبان سخن می‌گویند ولی زبان آنها همانند زبان شهرهای یاد شده در بالا نیست. از سه شهر دیگر ینانی دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع است و سومی اتریر است که در خشکی بنا شده است. اهالی خیوس و اتریر به یک زبان سخن می‌گویند و اهالی سامس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه یونانی.

پس از آن هرودوت می‌گوید: یتانهای هم‌پیمان زمانی از دیگر یتانها جدا شده بودند و جدایی آنها از اینجا بود که در آن زمان ملت یونانی به تمامی ناتوان به دید می‌آمد و یتانها در میان اقوام یونانی از همه ناتوانتر بودند و به جز شهر آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آتنیها و چه دیگر یتانیها پرهیز داشتند از اینکه خود را ینانی بنامند و گمان می‌رود که اکنون هم بیشتر یتانها این نام را شرم‌آور می‌دانند.

دوازده شهر هم پیمان ینانی برعکس به نام خود سر بلند بودند. آنها معبدی برای خود ساختند که آن را پانیونیوم نامیدند از ینانهای دیگر کسی را به آنجا راه نمی دادند و کسی هم جز اهالی از میر خواهان آن نبود که در پیمان آنها وارد شود. پانیونیوم در دماغه میکال قرار دارد این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون، ساخته شده است. در نوروزها ینانهای شهرهای هم پیمان در اینجا گرد می آیند و این جشن را جشن پانیونیوم می نامند.

از گفته های هرودوت روشن می شود که دریانها هم همبستگی با شش شهر دریانی داشتند ولی بعدها هالی کارناس را برای اینکه یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از پیمان بیرون کردند. الیانها همبستگی دوازده شهر داشتند ولی از میر را ینانها از آنها جدا کردند و یازده شهر دیگر در همبستگی الیانی بازماند. زمینهای الیانی پربارتر از زمینهای ینانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینانی برابری نمی کرد.

از گفته های هرودوت چنین برمی آید که این مستعمرات راسه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها همراهی و هم پیمانی نبود، زیرا هر یک از همبسته های کوچک برپا کرده با هم هم چشمی و کشمکش داشتند.

پس از آن تاریخ نگار نامبرده می گوید: ینانها و الیانها نماینده های نزد کوروش فرستاده و درخواست کردند که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدی رفتار کند یعنی به کارهای درونی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش پاسخی یگراست به آنها نداده و این مثل را آورد: «نی زنی به دریا نزدیک شده و دید که ماهیهای قشنگی در آب شنا می کنند. پیش خود گفت: اگر من نی بز نم آشکارا! این ماهیها به خشکی در آیند. بعد نشست و هر چند که نی زد چشم داشت او برآورده نشد. پس توری برداشت و به دریا افکند و شمار زیادی از ماهیان به دام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور به بالا و پایین می جستند، نی زن حال آنها را دید و گفت: حالا دیگر بیهوده می رقصید! می بایست وقتی برایتان نی می زدم می رقصیدید».

هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند: کوروش خواست با این مثل آنها بدانند که موقع

را از دست داده‌اند، چه وقتی که پیش از به دست آوردن سارد به آنها پیشنهاد همبستگی شده بود، آنها رد کرده بودند. از میان مستعمرات یونانی، کورش فقط با اهالی ملیطه قرارداد کرزوس را تازه کرد و نمایندگان دیگر شهرها را نپذیرفت. نمایندگان به شهرهای خود بازگشتند و پاسخ کورش را رسانیدند. سپس از تمام شهرهای یونانی آسیای کوچک نمایندگانی برگزیده شدند که در پاتیونیوم گرد آمده و در برابر کورش همبسته شوند.

نمایندگان شهرهایی چون کل فن، افس، فوسه، پری بن، لبدس، تئوس، ارتیر و دیگران در اینجا گرد آمده بودند. شهر ملیطه چون به مقصود خویش رسیده بود در این گروه شرکت نکرد. جزیره سامس و خیوس هم شرکت نکردند به این امید که کورش چون نیروی دریایی نیرومندی ندارد کاری با آنها نخواهد داشت. ولی دیگر شهرها با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، از جهت خطر مشترکی که احساس می کردند در این گردهمایی حضور یافتند. الیائها گفتند هر چه ینائها بکنند ما هم خواهیم کرد. دریائها از جهت آنکه از شهرهای کارناس که دریانی بود نماینده‌ای پذیرفته نشده بود، از شرکت در عملیات خودداری کردند، چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این گردهمایی شرکت کنند، ینائها و الیائها قرار گذاشتند نماینده‌ای به اسپارت گسیل کنند و از آن دولت یاری جویند، با این هدف پی ترموس نامی از اهالی فوسه که سخنان و سخندان بود با انبوهی از هدایا به نزد اولیای دولت اسپارت فرستاده شد. ولی اسپارتی‌ها جواب درستی به وی ندادند و تنها وعده کردند که گروهی را خواهند فرستاد تا اوضاع منطقه را بازبینی کنند. بدین منظور یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی رهسپار فوسه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت، فردی به نام لاکریناس را برگزیدند و برای مذاکره با کورش روانه سارد کردند. او به شاه گفت: بر حذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، زیرا اسپارت چنین رفتاری را نخواهد پذیرفت.

کورش از یونانیهایی که در رکاب وی بودند پرسید: مگر این لاسدمونیها کیستند و عده‌شان چقدر است که اینگونه سخن می‌گویند؟ پس از آنکه یونانیها این مردم را به کورش

شناساندند، کورش رو به نماینده کرد و گفت: من از مردمی که در شهرهایشان جای ویژه‌ای دارند که در آنجا گرد هم می‌آیند و با سوگند دروغ و نیرنگ و یکدیگر را فریب می‌دهند هراسی ندارم. اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم به جای دخالت در کار یونانیها از کارهای خودشان سخن بگویند.

نماینده اسپارت پس از شنیدن پاسخ کورش به کشور خویش بازگشته به پادشاه اسپارت (اناکز، ساندریس، آریستون) پاسخ کورش را رسانید. آنها هم پاسخ را به مردم رسانیدند و مسأله کمک گرفتن یونانیهای آسیای صغیر از اسپارته‌ها به همین جا ختم شد.

هرودوت می‌گوید: بیم دادن کورش به همه یونانیها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم برای داد و ستد در آنجا گرد می‌آیند ولی در پارس چنین میدان‌هایی وجود ندارد. نتیجه‌ای که تاریخنگار یاد شده می‌گیرد درست نیست زیرا مقصود کورش روش حکومت آنها بوده است. یونانیهایی که از ملتزمین کورش بودند. او را از روش حکومت اسپارت آگاه کردند و گفتند مردم در جایی میدان، مانند گرد آمده و در کارها سخن می‌گویند و هر یک از سخنوران می‌خواهند باور خود را به مردم بپذیرانند.

آشکار است که کورش از روش چنین حکومتی خوشش نیامده و آن پاسخ را داده است. خلاف این فرض طبیعی نیست، زیرا وقتی که می‌خواهند مردمی را بشناسانند روش حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان داد و ستد سخن بگویند. بنابراین از این پاسخ نمی‌توان داوری کرد که میدان خرید و فروش در پارس پیدایی نداشته است و به عکس چون داد و ستد در آن زمان بیشتر با تبدیل جنس به جنس می‌شد و مغازه یا حجره برای اینگونه داد و ستدها تنگ بود، پس این میدان‌ها بوده است. به هر حال اگر هم نبوده مقصود کورش روش حکومت اسپارته‌ها بود نه میدان داد و ستد آنها.

کوروش در این هنگام به کارهایی که در خاور داشت بیش از کارهای باختر اهمیت داد. یک تن از اعیان سده به نام پاکتباس را برگزید و به حکومت این کشور گماشت. و پس از آن با

کرزوس راهی ایران شد.

هرودوت می‌گوید دلیل برگزیدن یک تن لیدیایی به فرمانروایی این کشور این بود که کورش تربیت ایران را در دید آورد، چون در ایران رسم بر این بود که وقتی کشوری را می‌گرفتند از خانواده فرمانروایان یا نجبای آن کشور کسی را به فرمانروایی آن برمی‌گزیدند. ولی دیری نپایید که کورش دانست که این ترتیب سازگار اوضاع آسیایی پایینی نیست.

توضیح آنکه پاکتیاس همین که کورش را دور دید دعوی آزاد شدن لیدیه کرد و چون کورش گنجینه را به او سپرده بود با آن پول مردم کناره را با خود همراه کرد و سپاهی ترتیب داد بعد به سارد شتافته و فرمانروای ایرانی را در ارگ پیرامون گرفت. این خبر در راه به کورش رسید و او چنانکه هرودوت می‌گوید از کرزوس پرسید: سرانجام این کار چیست؟ چنین به نظر می‌آید که مردم لیدی هم برای خودشان و هم برای من دردسر درست می‌کنند. آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم؟ کرزوس در پاسخ گفت: خشمگین نشو، لیدی‌ها نه از بابت گذشته گناهی دارند و نه از جهت حال. گذشته‌ها به گردن من بود و حال گناه از پاکتیاس است که باید تنبیه شود. از گناه لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها شورش نکنند نماینده‌ای به سارد فرست و فرمان بده که لیدیها اسلحه برندارند، در زیر ردقباپی بیوشند و کفش‌هایی بلند بپوشند و کودکان خویش را به نواختن آلات موسیقی و بازرگانی وادارند. به زودی خواهی دید که مردان لیدی زنائی خواهند بود و اندیشه تو از شورش آنها راحت خواهد شد. و البته کورش هرگز به این توصیه‌های رهبری که برای زن کردن مردان کشورش نقشه می‌کشید اهمیت نداد.

مازارس سردار ایرانی برای سرکوب شورش پاکتیاس به سارد فرستاده شد. با ورود مازارس به شهر سارد، پاکتیاس شهر را رها کرد و به کوم (= کیمه، مستعمره یونانی) گریخت. مازارس به اهالی کوم پیغام داد که باید پاکتیاس را تسلیم کنند. اهالی کوم از یک سو نمی‌خواستند با پارسیان وارد جنگ شوند و از سوی دیگر راضی نبودند کسی را که به آنها پناه

آورده است تسلیم پارسیان کنند، لذا از پاکتیاس خواستند تا از شهر آنها بیرون رود و به ملیطه بگریزد.

به خواست اهالی کوم، پاکتیاس به ملیطه رفت ولی از بخت بد شهری که به آن پناه آورده بود مردمی داشت بازرگان و پرستنده پول! آنها راضی شدند در ازای دریافت وجهی پاکتیاس را تسلیم کنند ولی پاکتیاس به وسیله یک کشتی که از کوم آمده بود به جزیره خیوس فرار کرد اما این پایان بدبختی‌های او نبود. اهالی این جزیره خواهان ناحیه‌ای به نام آتارنی بودند که در برابر خیوس واقع بود و به مازارس گفتند که اگر آن ناحیه را به ما دهی پاکتیاس را به تو می‌سپاریم. مازارس چنین کرد و مردم خیوس، پاکتیاس را آوردند و تحویل سپاهیان پارس دادند. سپس مازارس حکم مرگ پاکتیاس را صادر نمود و بدینگونه فرماندار شورشی لیدیه مجازات شد.

در پی این حادثه، کوروش تصمیم گرفت برای دفع خطرات احتمالی، مستعمرات یونانی آسیای صغیر را نیز تسخیر نماید. لذا مازارس را به مطیع کردن این مستعمرات گماشت. نخستین شهری که فرو پاشید پری‌ین بود. پس از آن دشت مه‌آندر و کشورهای ماگنزی نیز سر به فرمان پارسیان فرود آوردند. در این هنگام مازارس از دنیا رفت و هارپاک مادی جانشین او شد.

هارپاک بلافاصله شهر فوسه را پیرامون گرفت و به اهالی آن یک اولتیماتوم بیست و چهار ساعته داد که بچنگند یا تسلیم شوند. مردم فوسه که دریانوردان زبردستی بودند و کشتی‌های فراوانی داشتند، از این مهلت یک شبانه روزی سود بردند و شبانه سوار بر کشتی‌های خود شهر را ترک کردند. با پایان یافتن زمان تعیین شده، سپاهیان پارس به شهر درآمدند و شهر خالی از سکنه فوسه را به دست گرفتند. مردم فوسه سوار بر کشتی‌های خود به جزیره خیوس گریختند ولی خیوسی‌ها آنها را نپذیرفتند و به آنان جا ندادند. سپس فراریان فوسه تصمیم گرفتند به کرس کوچ کنند ولی پیش از آن خواستند به شهر خود بازگردند و از

پارسیان انتقام بگیرند.

با این هدف به فوسه برگشته و در نزدیکی آن شهر، شماری از پارسیان را کشتند. بسیاری از اهالی فوسه (تقریباً نیمی از آنها) با دیدن دوبارهٔ موطن خود هوس کوچ را از سر پراندند و با استفاده از عفوی که هارپاک اعلام کرد، در ازای پذیرفتن فرمانبرداری از پارسیان به خانه‌هایشان بازگشتند. و اما نیم دیگر مردم فوسه به آلالیا در کرس رفتند و چون به راه‌زنی در دریاها پرداختند، دولت قرتاجنه با آنان نبرد کرد و شمار زیادی از آنان را از پای درآورد و بازماندهٔ آنها از جایی به جای دیگر رفتند تا به ولیا در خلیج پولیکاسترو رسیده و در آنجا ساکن شدند.

پس از آن لشکر پارس آهنگ تسخیر تئوس کرد. تئوس یکی از زیباترین شهرهای ایونیه بود که سه هزار سال پیش از این بوسیلهٔ مهاجرانی که از بخش پرتانیهٔ آتن به آنجا آمده بودند بنا شده بود. اهالی تئوس نیز بسان مردم فوسه رفتار کردند. یعنی پیش از رسیدن پاسیان، شهر را تخلیه نموده و به آبدرگریختند و در همانجا ساکن شدند. و اما سایر شهرهای ایونیه چون دریانها و آلیانها راه مردم تئوس و فوسه را نرفتند. آنها با پارسیان پیمان بستند و با پذیرش حکومت آنان در شهر و دیار خود ماندند و به زندگی آرام خود ادامه دادند. از آن پس هارپاک به جنگ با کاریها، کیلیکها و پداسیها پرداخت و اندک اندک تمام نواحی آسیای صغیر به فرمان ایرانیان درآمد.

کوروش مأموریت فتح شهرهای مهاجرنشین یونانی منطقهٔ ایونیه را به عهدهٔ قائم مقام خود هارپاک وا گذاشت. یکی از پارسیان به نام تابال را به حکومت سارد گماشت، و خود، به قول تاسیت، پس از آن که معبدی به افتخار الهه آرتیمیس پارسى برای متبرک کردن امپراتوری لیدیه بنا نهاد، راه بازگشت به اکباتان را در پیش گرفت؛ و همهٔ ثروت‌های کروزوس را نیز به پایتخت خود منتقل نمود.

چیزی که کوروش را مجبور به بازگشت به ایران می نمود یکی ترس از قبایل آریایی ساکن

شرق ایران از قبیل سکاها و باختری‌ها بود که همواره مزاحم امپراتوری‌های نینوا و بابل بودند، و دیگر از بیم این که مبادا مشاوران نبونید پادشاه بابل از غیبت درازمدت او استفاده کنند و مشکلاتی برایش به وجود بیاورند. او کرزوس را نیز با خود آورد. کرزوس در واقع دومین پادشاه مخلوعی بود که زینت بخش دفتر فتوحات او بود. کوروش شهر مهم بارن واقع در نزدیکی اکباتان را به عنوان تیول به کرزوس اختصاص داد. یک نیروی نگهبان نیز شامل پنج هزار سوار و ده هزار تیرانداز نیزه‌دار بر شکوه و جلال تبعید او افزوده بود. (کوروش کبیر. شان‌دور. ص ۱۷۶-۱۷۵)

اهالی فوسه و تئوس تنها کسانی از میان ایونی‌ها بودند که به جای این که طوق بندگی را به گردن بگیرند از میهن خود بار سفر برستند و رفتند. شهرهای دیگر ایونیه بدون جنگ و خونریزی به تصرف پارسیان درآمدند.

هارپاک پس از آن که بدین‌گونه منطقه ایونیه را فتح کرد بر ضد کاریه‌یی‌ها و کائونی‌ها و لیکیه‌یی‌ها به تعرض پرداخت. در شبه جزیره هالیکارناس هارپاک با مقاومت‌هایی از طرف مردم پدازی روبرو شد، مردمی که معتقد بودند هر وقت مقدر است بلایی بر سرشان بیاید یکی از راهبه‌های معبد آتنا ریش در خواهد آورد. آنان مدتی دلاورانه در برابر پارسیان مقاومت کردند و راه‌های پر سنگ‌ریزه کوه‌های اطراف شهر خود را به روی ایشان بستند. سرانجام وقتی هارپاک موفق شد به جلگه گزانتوس درآید مردم لیکیه با وجود عده بسیار کم مبارزانی که برایشان مانده بود باز دلاورانه در برابر پارسیان ایستادگی کردند.

لیکیه‌یی‌ها که در برابر هجوم سپاهیان کوروش شکست خورده و تا به درون پایتخت خود پسی رانده شده بودند سوگند یاد کردند که حتی یک تن زنده به دست پارسیان نیفتند. این بود که همه زنان و کودکان و خدمتکاران خود را در قلعه شهر به بند کشیدند و تمام ساختمان‌های قلعه را آتش زدند. سپس خود سلاح در دست به مقاومت پرداختند و تا آخرین نفر کشته شدند. پارسیان از این قهرمانان بسیار ستایش کردند. این خود یگانه واقعه خونین

آن جنگ بود، و از آن پس فتح آسیای صغیر بدون حادثه قابل ذکر دیگری به انجام رسید. (کوروش کبیر. شاندور. ص ۱۹۴، ۱۸۹)

کوروش آسیای صغیر را به دو بخش بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از آن دو حاکمی گماشت. بخش اول شامل ایالات کاپادوکیه و فریگیه که حاکم‌نشین آن داسکیلئون واقع در نزدیکی بغاز هلسپونت (داردانل) بود؛ بخش دوم اقلیم لیدییه و توابع آن که مقر حکومتش همان شهر سارد بود. هر یک از شهرهای یونانی آسیای صغیر می‌بایست قسمتی از برج و باروها و دژهای دور خود را خراب کنند و خانه‌ای در شهر در اختیار نمایندگان شاهان هخامنشی که بر امور شهر نظارت داشتند بگذارند. شهرهای مزبور هر کدام غرامتی از بابت جنگ پرداختند، و در ضمن، متعهد شدند چنانچه ضرورت پیدا کرد غده‌ای سپاه کمکی و تعدادی کشتی جنگی نیز برای پارسیان تدارک ببینند، کشتی‌هایی که بعدها وقتی جانشینان کوروش تهاجم به قاره اروپا را آغاز می‌کنند بسیار به دردشان خواهد خورد.

شهرهای غیرآسیایی آزادی عمل و استقلال خود را حفظ کردند. یونان وقتی خبر سقوط شهر سارد را شنید حیران و پریشان شد. یونانیان ساکن کشور خود یونان برای کروزس تأسف می‌خوردند، بنابراین بدیهی است که از رسیدن پارسیان چندان به گرمی استقبال نشد. پارسیان در چشم یونانیان اروپانشین نمونه تازه‌ای از بربرها بودند.

در دو هزار و پانصد سال پیش، مرز یونان رودخانه هالیس بود، مرزی که او را از تعرض بربرهای دوردست که آرمان و طرز فکرشان آن همه با آن او تفاوت داشت، حفظ می‌کرد. به همین دلیل بود که سانه سقوط سارد آتن را ناراحت کرد.

سقوط امپراتوری لیدییه بر اثر چند ساعت جنگ در دنیای باستان قرن ششم پیش از میلاد مسیح وضع سیاسی تازه‌ای به وجود آورد. یونانیان برای نخستین بار بر کرانه‌هایی که تا به آن دم خریم بلامعارض ایشان بود بیگانگانی را دیدند که از اعماق آسیا و از سرزمین‌هایی که جغرافی‌دانان فقط به اسم می‌شناختند آمده بودند، در آتن همه ناراحت شدند، زیرا

یونانیان خطری را که تشکیل یک امپراتوری تازه آسیایی بر سواحل شرقی دریایی مدیترانه در برداشت آشکارا می‌دیدند. (کوروش کبیر. شاندر. ص ۱۹۵-۲۰۰)

کرزوس طرح عظیمی را پی‌ریخت و کورش برای به دست آوردن ابتکار عمل دست به حمله زد، چرا که نمی‌توانست منتظر بماند تا تمام بسیج متحدین انجام شود و زمان به نفع او عمل نمی‌کرد. به قول ناپلئون بهترین دفاع حمله است و کورش توانست، با یک لشکرکشی ماهرانه، ارتباط متحدین را قطع نماید و اتحادیه را بر هم زند. او بعد از درهم شکستن سوریه به بابل پرداخت که پادشاه آن اوضاع مملکت را به خود وا گذاشته بود و تمام هم و غم خود را متوجه معبد «سین» کرده بود و آن‌گونه که تاریخ و حتی سال‌نامه‌های بابلی ثبت کرده‌اند، ورود سپاهیان ایران با استقبال مردم و کاهنان بابلی مواجه شده است.

فصل پنجم

فتح بابل

نبرد بابل را از بسیاری جهات می‌توان مهمترین حادثه در دوران زندگی کورش و حتی در تمامی طول دوران باستان دانست؛ چه از نظر عظمت و نفوذناپذیری رویایی استحکامات بابل که تسخیر آن در خیال مردمان آن دوران نیز نمی‌گنجید و چه از جهت رفتار جوانمردانه و انسانی کورش که با مردم مغلوب آن شهر و یهودیانی که در بند داشتند که او را شایسته عنوان «پایه گذار حقوق بشر» کرده است. به واقع می‌توان گفت که کورش هر آنچه از مردی و مردمی و از سیاست و گیاست داشت در بابل بروز داده است. نظر به اهمیت این نبرد بد نیست قبل از توصیف آن کمی با شهر بابل و مردوک - خدای خدایان آن - آشناگردیم.

شهری که ما آن را به پیروی از یونانیان «بابل» می‌نامیم در زبان سومری «کادین گیر» و در زبان اکدی «باب ایلانی» نامیده می‌شود که این هر دو به معنای «دروازه خدایان» می‌باشند. ناگفته پیداست که مردم چنین شهری تا چه اندازه می‌بایست به اصول مذهبی و خدایان خود پایبند بوده باشند.

حمورابی

هنگامی که حمورابی تکیه بر تخت سلطنت بابل می‌زد کشوری به نسبت کوچک را از پدرش (سین - موبعلیت) به ارث برده بود که تقریباً هشتاد مایل درازا و بیست مایل پهنا داشت و حدود آن از سیپار تا مرد (از فلوچه تا دیوانیه کنونی) گسترده بود. در آن زمان پادشاهی‌های به مراتب بزرگتر و قدرتمندتری کشور بابل را پیرامون گرفته بودند، سرتاسر

جنوبی تحت سلطه «ریم سین» (پادشاه لارسا) بود؛ در شمال سه کشور ماری، اکلاتوم و آشور در دست «شمسی عداد» و پسرانش بود و در شرق «ددوشه» (متحد عیلامیان) بر اشنونه حکم می‌راند.

پادشاه حمورابی اگر چه همچون پدرانش از همان نخستین روزهای سلطنت مشتاق گسترش مرزهای کشورش بود، لیکن با نظر به قدرت همسایگان مقتدر خویش، پنج سال درنگ کرد و چون پایه‌های قدرتش را مستحکم یافت از سه سو به کشورهای همسایه حمله‌ور گشت؛ ایسین را تصرف کرد و در امتداد فرات به سوی جنوب تا اوروک پیش رفت. در اموتبال بین دجله و جبال زاگرس جنگید و آن ناحیه را متصرف شد و سرانجام در سال یازدهم از سلطنت خود توانست پیکوم را به اشغال درآورد. از آن پس بیست سال از سلطنت خود را صرف ترمیم معابد و تقویت استحکامات شهرهای تصرف شده کرد.

در بیست و نهمین سال از پادشاهی حمورابی، کشور بابل هدف تهاجم مشترک ائتلافی متشکل از عیلامیان، گوتیان، سوباریان (آشوریان) و اشنونه قرار می‌گیرد که با دفاع ارتش حمورابی این تهاجم ناکام می‌ماند. سال بعد حمورابی در تهاجمی شهر لارسا را متصرف می‌شود. در سال سی و یکم همان دشمنان قدیمی دوباره متحد می‌شوند و به سوی بابل لشکر می‌کشند. این بار حمورابی نه تنها تمامی سپاهیان آنان را تار و مار می‌کند که تا نزدیکی مرزهای سوبارتون نیز پیش‌روی کرده، تمامی بین‌النهرین جنوبی و مرکزی را متصرف می‌شود و سرانجام در سال‌های سی و ششم و سی و هشت از سلطنت خود موفق می‌شود به سلطه آشور بر بین‌النهرین شمالی پایان دهد و تمامی مردم بین‌النهرین را به صورت یک ملت واحد تحت سلطه خود درآورد.

برای اداره چنین کشوری که ملت‌ها و نژادها و مذاهب گوناگون را در بر می‌گرفت، حمورابی دست به یک سری اصلاحات اداری، اجتماعی و مذهبی زد و آنها را تحت یک «مجموعه قوانین» مدون کرد. اگرچه با بدست آمدن قوانین قدیمی‌تر از پادشاهانی چون «اور - نمو» و

«لیپیت - عشتَر» دیگر نمی‌توان حمورابی را «نخستین قانونگذار تاریخ» نامید ولی هنوز هم می‌توان او را به عنوان یک پادشاه قانونمدار و عادل ستود. برای رفع اختلافات مذهبی و نیز برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود و بازماندگانش، حمورابی در این قانون، مردوک خدای بابل را که تا آن زمان یک خدای درجه سوم بود در رأس خدایان دیگر قرار داد و البته با نهایت زیرکی مدعی شد که این مقامی است که از سوی «آنو» و «انلیل» به مردوک تفویض شده است. کاهنان سراسر کشور به امر شاه تقدم و تأخر خدایان را تغییر دادند و قصه آفرینش را از نو نوشتند تا نقش اصلی را به مردوک واگذارند.

بابل پس از دوران سلطه کاسی‌ها دوباره تبدیل به زیباترین شهر خاور زمین شده بود. این شکوه و عظمت نهایی تا حدی هم ناشی از سیاست احتیاط و محافظه کاری خاصی بود که دولت بابل در برابر همسایه‌اش ماد رعایت می‌کرد (کوروش هنوز به صحنه تاریخ درنیامده بود). نبوکدنصر (بخت‌النصر) برای این که نشان بدهد چه علاقه شدیدی به اتحاد و همبستگی با دولت ماد دارد یکی از شاهزاده خانم‌های آن خانواده را به زنی گرفته و آن باغ‌ها معلق بابل را که مایه حیرت و تحسین دنیای باستان بودند برای او درست کرده بود.

برق و جلای آن شهر با معابد احیا شده‌اش به درجه‌ای بود که یونانیان مشتاق تماشای آن شدند و به بابل سفر کردند.

بابل تا زمانی که به حوزه تصرف ایرانیان درآمد، قریب دو هزار سال حیات شهری را تجربه کرده بود. بابلیان میراث‌های گرانبهای پیشینیان صاحب فضیلت خود را در زمینه‌های خط و زبان، اقتصاد و معاش متکی بر کشاورزی پیشرفته، قانون‌گذاری و اداره امور بر اساس تأسیس نهاد سیاسی استوار دولت و حکومت، و دین و آیین متکی بر اعتقاد به خدایان و فرشتگان دارای سلسله مراتب حفظ کرده و از مجموعه عادات و آداب مبتنی بر شناسایی سال و ماه دقیق و برگزاری آیین‌های باشکوه جمعی پیروی می‌کردند. هر چند پایه‌گذاران تمدن اولیه بابل، سومریان، خود از جنوب ایران برخاسته بودند. (کوروش کبیر. رضا شعبانی. ص ۴۴).

سلاطین بابل، از دیرباز عادت بر آن داشتند که حوادث مهم روزگار خود را ثبت کنند و شاید هم هخامنشیان این شیوه از کار «تاریخ‌نویسی» را بیش از همه بابلیان و آشوریان و نیز عیلامی میان مدیون باشند که گوی سبقت از آنان برده بودند.

نبوکدنصر (بخت‌النصر) و اسارت یهودیان

پادشاهان پس از حمورابی به علت فساد اخلاقی و مالی خود و دربارانشان هرگز نتوانستند عزت و شوکت کشور خود را آنگونه که حمورابی برایشان به ارث گذاشته بود حفظ کنند تا آنکه پس از گذشت سالیان دراز و در دوران حکومت «نبوکدنصر (بخت‌النصر)» کشور بابل دیگر بار عظمت و اقتدار خود را بازیافت و تبدیل به بزرگترین و زیباترین شهر آن دوران شد. ولی این بار چیزی در این عظمت بود که آن را از عظمتی که این کشور در دوران حمورابی داشت متمایز می‌ساخت؛ نام بابل دیگر با نام یک پادشاه قانونگذار و عادل درنیامیخته بود؛ مردم کشورهای دیگر با شنیدن این نام، تصویر یک پادشاه خونخوار، خشن و بی‌رحم را در ذهن مجسم می‌کردند، تصویری که به راستی شایسته نبوکدنصر (بخت‌النصر) بود. در همین زمان بود که یهودیان کشور یهودا از دادن خراج امتناع کردند و سر به شورش برداشتند.

نبوکدنصر با سپاه بی‌کران خود به آنان حمله‌ور شد، اورشلیم را آتش زد و مردم آن سرزمین را به اسارت به بابل برد. پادشاه یهودا در مقابل چشمانش دید که چگونه سربازان نبوکدنصر، پسرانش را می‌کشتند و پس از آن نبوکدنصر (بخت‌النصر) با دستان خود، چشم‌های او را از حدقه درآورد. در همین حال بابلیان، دیوانه‌وار و مست از بوی خون، زیباترین اسیران خود را برمی‌گزیدند تا زبانشان را از بیخ برکنند، چشمانشان و امعاء و احشایشان را بیرون کشند و پوستشان را زنده زنده از تن جدا کنند! اورشلیم دیگر وجود نداشت و از میان یهودیان، آنانکه هنوز زنده بودند، ناچار شدند که باقی عمر را در اسارت اهالی بابل سرکنند.

نیوکدنصر شخصاً به اورشلیم حمله برد و در ۵۹۷ این شهر را تسخیر کرد و متعاقب آن بخشی مهمی از تنخبگان یهود (خانواده پادشاهی، رؤسای نظامی، نجیب، ملاکلن، رهبانان) را به اسارت به بابل آورد و پادشاه تازه‌ای به نام صدقیا به وسیله یخت‌النصر به تخت نشاند. این بار صدقیا به وسوسه و وعده‌های فرعون، کوشش کرد تا در اطراف یهودا، اتحادیه تازه‌ای بر ضد بابل تشکیل دهد. لیکن اوضاع و احوال مساعد نبود: پادشاهی یهودا که بعد از شکست سال ۵۹۷ فقیر و ضعیف شده بود، اینک از منازعات درونی نیز در زحمت بود زیرا علیه دسته‌های هوادار قیام علیه بابل، گروه‌های دیگری برخاسته بودند که اطلاعات از بابل را موعظه می‌کردند و مشهورترین رهبر این گروه‌ها یرمیا (Jeremie) بود که پیروزی بابلیان را به منزله مجازاتی می‌دانست که از سوی خداوند (یهوه) بر قوم متمرّد و عهدشکن اثنی نازل شده است. در اینجا باید به این نکته نیز اشاره کرد که فرعون حاضر نبود از صدقیا به هر قیمت پشتیبانی کند، به هر حال به دنبال قیام یهودا، ارتش‌های مقتدر بابلی مقاومت یهودا را در هم شکستند و در سال ۵۸۷ اورشلیم به تصرف درآمد، صدقیا، زندانی شد و پسرانش در برابر چشمش قتل عام شدند و شهر، معبد و مراکز دیگر اجتماعی به کلی ویران گشت و مهاجرت دوم اتفاق افتاد. یک حاکم یهودایی به وسیله بابل برای شهر تعیین شد لیکن حاکم تازه فرمان از بابل می‌گرفت و جز قومی اندکی و فقیر در حیطه اقتدار خویش نداشت. از این پس، دیگر چیزی به اسم پادشاهی یهود وجود نداشت و یهودا بخشی انفکاک‌ناپذیر از قلمرو سلطنتی بابلی شده بود. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۱۳۲).

در کتاب دوم تواریخ - باب سی و ششم چنین می‌خوانیم:

یهویا قیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیازده سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزید * و نیوکدنصر پادشاه بابلی به ضد او برآمد و او را به زنجیرها بست تا او را به بابل ببرد * و نیوکدنصر بعضی از ظروف خانه خداوند را به بابل آورده آنها را در

قصر خود در بابل گذاشت * و بقیه وقایع یهو یاقیم و رجاستی که به عمل آورد و آنچه در او یافت شد اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است و پسرش یهو یاکین در جایش پادشاهی کرد * یهو یاکین هشت ساله بود که پادشاه شد و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد * و در وقت تحویل سال نبوکدنصر پادشاه فرستاد و او را با ظروف گرانبهای خانه خداوند به بابل آورد و برادرش صدقیا را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت * صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود * در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزیده در حضور یرمیا ی نبی که از زبان خداوند با او سخن گفت تواضع ننمود * و نیز بر نبوکدنصر پادشاه که او را به خدا قسم داده بود عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت ننمود * و تمامی رؤسای کهنه و قوم، خیانت بسیاری موافق همه رجاسات امتهای ورزیدند و خانه خداوند را که آن را در اورشلیم تقدیس نموده بود نجس ساختند * و یهوه خدای پدر ایشان به دست رسولان خویش نزد ایشان فرستاد بلکه صبح زود برخاسته ایشان را ارسال نمود زیرا که بر قرم خود و بر مسکن خویش شفقت نمود * اما ایشان رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده انبیا بشر را استهزاء نمودند چنانکه غضب خداوند بر قوم او افروخته شد به حدی که علاجی نبود * پس پادشاه کلدانیان را که جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش سفیدان ترحم ننمود بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم کرد * و او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه های خانه خداوند و گنجهای پادشاه و سرورانش را تماماً به بابل برد * و خانه خدا را سوزانیدند و حصار اورشلیم را منهدم ساختند و همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند و جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند * و بقیة السیف را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان فارس او را و پسرانش را بنده بودند. تا کلام خداوند به زبان یرمیا کامل شود و زمین از سبتهای خود تمتع برد زیرا در تمامی آنانی که ویران ماند

آرامی یافت تا هفتاد سال سپری شد *

باب سی و نهم یرمیا نبی در این باره چنین می گوید:

در ماه دهم از سال نهم صدقیا، پادشاه یهودا نبوکدرصر پادشاه بابل تمامی لشکر خود بر اورشلیم آمده آن را محاصره نمودند * در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم صدقیا در شهر رخنه کردند * و تمام سروران پادشاه بابل داخل شده در دروازه وسطی نشستند یعنی تَرْجَلْ شَرَأَصْر و سَمَجَزْنَبُو و سَرْسَكِيم رئیس خواجه سرایان و تَرْجَلْ شَرَأَصْر رئیس مجوسیان و سایر سرداران پادشاه بابل * و چون صدقیا پادشاه یهودا و تمامی مردان جنگی این را دیدند فراز کرده به راه یاغ شاه از دروازه‌ای که در میان دو حصار بود در وقت شب از شهر بیرون رفتند و (پادشاه) به راه عَرَبَه رفت * و لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نموده و در عریه اریحا به صدقیا رسیدند و او را گرفتار کرده نزد نبوکدرَصْر پادشاه بابل به رِبْلَه در زمین حَمات آوردند و او بروی فتوی داد * و پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش در ربله به قتل رسانید و پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا را کشت * و چشمان صدقیا را کور کرد و او را به زنجیرها بسته به بابل برد و کلدانیان خانه پادشاه و خانه‌های قوم را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم را منهدم ساختند و نَبُوَزَرْدان رئیس جلادان بقیه قوم را در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که به طرف او شده بودند و بقیه قوم را که مانده بودند به بابل به اسیری برد * لیکن نبوزردان رئیس جلادان فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا واگذاشت و تاکستانها و مزرعه‌ها در آن روز به ایشان داد *

همچنین در باب پنجاه و دوم کتاب یرمیا نبی آمده است:

صدقیا بیست و یک ساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادر حمیطل دختر یرمیا از لَبْنَه بود * و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه

یهویا قیم کرده بود به عمل آورد * زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و یهودا داشت به حدی که آنها را از نظر خود انداخت واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی گشت * و واقع شد که نبوکدنصر پادشاه بابل با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد و در مقابل آن اردو زد * سنگری گرداگردش بنا نمودند * و شهر تا سال یازدهم صدقیا پادشاه در محاصره بود * و در روز نهم ماه چهارم قحطی در شهر چنان شد * شد که برای اهل زمین نان نبود * پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمام مردان جنگی هر شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار نزد باغ پادشاه بود قرار کردند و کلدانیان شهر را احاطه نموده بودند و ایشان به راه عربی رفتند * و لشکر کلدانیان پادشاه را تعاقب نموده در بابلان آریحا به صدقیا رسیدند و تمامی لشکری از او پراکنده شدند * پس پادشاه را گرفته او را نزد پادشاه بابل به رتبه در زمین حملت آوردند و او بر وی فتوی داد * و پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانید و جمیع سروران یهودا را نیز در رتبه کشت * و چشمان صدقیا را کور کرده او را به دو زنجیر بست و پادشاه بابل او را به بابل برده وی را تا روز وفاتش در زندان انداخت * و در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر ملک پادشاه بابل نیوزرthan رئیس جلادان که به حضور پادشاه بابل می‌ایستاد به اورشلیم آمد * و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید * و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند تمامی حصارهای اورشلیم را به هر طرف متهدم ساختند * و نیوزرthan رئیس جلادان بعضی از فقیران خلق و بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند * و خارجی‌ن را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد * اما نیوزرthan رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحتی وا گذاشت * و کلدانیان ستونهای برجیتی که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برجیتی که در خانه خداوند بود شستند و تمامی برتج آنها را به بابل بردند * و دیگها و خاکدانها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و تمامی السیلاب برجیتی را که به آنها خدمت می‌کردند بردند * و

رئیس جلادان به پیاله‌ها و مجمرها و کاسه‌ها و دیگ‌ها و شمعدان‌ها و قاشق‌ها و لگن‌ها را یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و آنچه را که از نقره بود برد * اما دو ستون و یک دریاچه و دوازده گاو برنجینی را که زیر پایه‌ها بود و سلیمان پادشاه آنها را برای خانه خداوند ساخته بود یرنج همه این اسباب بی اندازه بود * و اما ستون‌ها * بلندی یک ستون هجده ذراع و ریسمان دوازده ذراعی آنها را احاطه داشت و حجم آن چهار انگشت بود و تهی بود * و تاج برنجین بر سرش و بلندی یک تاج پنج ذراع بود و شبکه و انارها گرداگرد تاج همه از یرنج بود و ستون دوم مثل اینها و انارها داشت * و به هر طرف نود و شش انار بود * و تمام انارها به اطراف شبکه یکصد بود * و رئیس جلادان سرایا رئیس کهنه و صفیای کلهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت * و سرداری را که بر مردان جنگی گماشته شده بود و هفت نفر از آنان را که روی پادشاه را می دیدند و در شهر یافت شدند و کاتب سردار و لشکر را که اهل ولایت راسان می دید و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند از شهر گرفت * و نبوزردان رئیس جلادان ایشان را برداشته نزد پادشاه بابل به ربله برد * و پادشاه بابل ایشان را در ربله در زمین حمات زده به قتل رسانید پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند * و این است گروهی که نبوکدرصر به اسیری برد * در سال هفتم سه هزار و بیست و سه نفر از یهود را * و در سال هجدهم نبوکدرصر هشتصد و سی و دو نفر از اورشلیم به اسیری برد * و در سال بیست و سوم نبوکدرصر، نبوزردان رئیس جلادان هفتصد و چهل و پنج نفر از یهود را به اسیری برد * پس جمله کسان چهار هزار و ششصد نفر بودند * و در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهو یاقیم پادشاه یهودا واقع شد که او یل مرو دک پادشاه بابل در سال اول سلطنت خود سر یهو یاقیم پادشاه یهودا را از زندان برافراشت * و با او سخنان دلایز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند گذاشت * و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه نزد وی نان می خورد * و برای معیشت او وظیفه دایمی یعنی قسمت هر روز در روزش در تمام ایام عمرش تا روز وفاتش از جانب

پادشاه بابل او داده می‌شد *



تاریخ دربارهٔ سال‌های آخر سلطنت نبوکدنصر (بخت‌النصر) خاموش است. دانیال مدعی است که آن تاج‌دار نامدار کم‌کم به جنون دچار گردید. هر چند «جنون» نبوکدنصر چیزی به جز افسانه نیست و پذیرفتن آن تنها برای مورخان وارد به علم‌الاخلاق آسان است، ولی باید گفت که ممکن است آن سلطان بزرگ بابلی در اواخر عمرش از بی‌پایه بودن افتخاراتی که آن همه مدت در میدان‌های جنگ به دنبال کسب آن در تلاش و تفرقه بوده است سرخورده و متأثر شده باشد.

هیچ کس نمی‌داند که نبوکدنصر در طول سال‌های آخر سلطنتش چه بر سرش آمد. کم‌کم بابلیان از عدم فعالیت پادشاهشان دستخوش تشویش و نگرانی شده‌اند. کم‌کم زمزمه‌ای در همه جا می‌پیچد و به گوش قشرهای توده‌ای می‌رسد که: «مردوک دیگر از نبوکدنصر حمایت نمی‌کند. او را ترک می‌کند، و به همراه او همهٔ ملتش را!»

کسی که در طول چهل و سه سال آن همه پیروزی‌های درخشان داشته دستخوش عارضهٔ هذیان‌گویی‌های پیشبینانه شده است، پیش از این که بمیرد سرداران و کاهنان و عاملان و نوکران و غلامان خویش را به دور خود گرد می‌آورد و از بالای ایوان کاخش همهٔ شهر را به ایشان نشان می‌دهد و بانگ برمی‌آورد که: «من نبوکدنصر، به شما ای بابلیان، از پیش خبر می‌دهم که بدبختی بزرگی بر سرمان خواهد آمد، آن چنان سخت که نه مردوک آفرینندهٔ من و نه ملکه بلتیس نتوانسته‌اند الهه‌های حاکم بر سرنوشت آدمیان را قانع کنند به این که مسیر آن را برگردانند. یک دورگهٔ پارسی خواهد آمد که یارانش تنها خدایان خودش هستند. او بندگی را بر شما تحمیل خواهد کرد. همدستش فردی از سلسلهٔ ماد خواهد بود که آشور به او افتخار می‌کرد.»

این «دورگهٔ پارسی» که سلطان پیر از او سخن می‌گوید همان کوروش هخامنشی است که با

سه بار کوبیدن دست‌های خود بر هم، بابل، آن کشور بسیار معروف، را ساقط خواهد کرد.
(کوروش کبیر. شان‌دور. ص ۲۴۳-۲۳۷)

این پادشاه با آنکه بی‌سواد بود و عقل کاملاً سالمی نداشت بزرگترین فرمانروای شرق نزدیک و بزرگترین جنگاور و سیاستمدار در میان پادشاهان بابل پس از حمورابی به شمار می‌رود. هنگامی که آشور و مصر با یکدیگر ساختند تا بابل را دوباره مطیع و فرمانبردار آشور سازند، نبوکدنصر در نزدیکی کرخمیش با قشون مصر مصاف داد و تقریباً همه آنان را نابود کرد. پس از آن فلسطین و سوریه را به آسانی مسخر ساخت و بابل را به اوج قدرت خود رسانید. پایتخت خود را با ساختن خیابان‌ها و میدان‌ها زیبا کرد، و پنجاه و چهار معبد از برای خدایان بابلی ساخت و عاقبت بنا به روایتی که در سفر دانیال مسطور است دچار حمله جنونی شد و خود را جانوری پنداشت و به چرا در میان علفزارها مشغول شد و عاقبت در سال ۵۶۲ قبل از مسیح چشم از دنیا فرو بست.

در حینی که اول مردوک پسر نبوکدنصر بر تن نعش پدرش لباس جنگش را می‌پوشاند، در حینی که نبوکدنصر مرده و نبوئید در مراسم باشکوه عزاداری بی‌رحم‌ترین سلاطین آسیای غربی شرکت می‌جوید، سپاهیان پارسی وارد شهر سارد شده‌اند و یهودیان از اعماق دخمه‌های زندانشان در بابل سرود آزادی قریب‌الوقوع خود را می‌خوانند.

پس از مرگ نبوکدنصر پسر ارشدش اول مردوک ضعیف و ناتوان، و یا به قول عبریان اوایل مروداخ - که به سبب محبت و بزرگواریش نسبت به پادشاه تبعیدی یهودیان به بابل در میان آنان شهرت داشت - به جای او بر تخت سلطنت نشست. این پادشاه چیزی به جز یک بازیچه راحت در دست خانواده‌های بزرگ روحانی و پیروان ایشان نبود، کسانی که در پشت سر او امور مملکت را اداره می‌کردند، و به بهانه تحمیل خواسته‌های واقعی خدایان آسمانی بر عاملان زمینی، تنها در پی تأمین منافع شخصی خویش و فرونشاندن دشمنی‌ها و کینه‌های گزنده مخالفانشان بودند. لیکن خود اول مردوک انگیزه نزاع‌های چندان زیادی شد که دسته‌ای

شورش‌های رانده شده از جوار حکومت، به فرماندهی شوهر خواهر او به نام نرگال سار اوسور، دو سال بعد، او را از تخت سلطنت به زیر آورد.

نرگال سار اوسور نیز فرصت چندانی پیدا نکرد که از قدرت خود بهره‌مند گردیده زیرا دچار بیماری سختی شد و مرد. پسرش لابلای مروتوک که جزو دسته کاهنان بود به جای او بر تخت سلطنت نشست، ولی او نیز چند ماهی بیش دوام نیاورد و حتی مجال این را هم نیافت که محراب معبدی را ترمیم کند، زیرا شورش دیگری در قصر سلطنتی در گرفت که به کشتن او انجامید. فرمانده شورشیان، نبونید و یا به قول هرو دوت لاییت، که از دسته نظامیان بود در سال ۵۵۵ پیش از میلاد مسیح بر تخت سلطنت بابل نشست. (کوروش کبیر. شانزدهم ص ۲۴۴-۲۴۶)

اکنون نبونید بر بابل سلطنت می‌کند. این کشور که از افتخار و از ثروت سرشار شده است همه‌اش در این فکر است که ثروت و مکنّت همسایگانش را با مکر و نیرنگ هم شده از دستشان درآورد و ببلعد، به یک باره از تشخیص قدر و ارج ملت نوپای ایران غافل می‌ماند و در این باره دچار اشتباه می‌شود. بابل چندان در بندگان و پشرفت‌های نظامی کورش که تعادل سیاسی خاور زمین را به سود خود بر هم می‌زند نیست.

نبونید آخرین نفر از شاهان سلسله جدید بابل در شهر حران و از مادری متولد شده است که راهبه معبد مقدس سین خدای ماه بوده و از مادر خود (ساموا دانگنا) عشق و شوق فوق‌العاده‌ای به پرداختن به امور مذهبی به ارث برده است.

نبونید عالم مذهبی و باستان‌شناس، که در ضمن، آدم متقی و پرهیزکاری نیز هست، فعالیتش در این راه صرف می‌شود که زمین‌ها را بکاود تا آثاری از زهد و دینداری قدیمیان در آن بیابد: تعمیر و تجدید بنای معابد، مهم‌ترین و بهترین بخش درآمد‌های او را به خود جذب می‌کند. علاقه‌مند است به این که آیین خدایان ماه و خورشید را با برق و جلایی بیش از همیشه در حران شهر زادگاه خود، و همچنین در لارسا و در سیپار احیا کند.

عشق و علاقه جنون آسایش به باستان شناسی وی را مطمئن نموده بود به این که خدایان خوششان می آید که او تصویرها و مجسمه های خدایان قدیم یعنی خدایانی را که بر روزهای خوش شکوه و عظمت کلدی نظارت کرده بودند در بابل گرد آورد.

این تعصب بی مورد جامعه روحانیون را شدیداً نگران می کرد، چه، آنان به این انحصارطلبی ها و به این امتیازجویی های او حسادت می ورزیدند و با چشم بدی نگران این تغییر مکان های خدایان بودند، آن هم با دست کسی که به نظرشان طهارت خدایان را ملوث می کرد، و آن را برای چنان کاری نجس می دانستند. می گفتند خدایان بازیچه یا چیزهای زینتی نیستند که ملعبه دست کسی ولو پادشاه باشند، حتی پادشاه بابل! خدمتکاران معابد نیز بیش از بیش نگران بودند از این که می دیدند خدایانشان را از محل خود به جاهای دیگر می برند، چون هر یک از آن خدایان را تکیه گاه و مایه غرور و افتخار شهر خود و پشتیبان مردم آن در حین جنگ و در آلام و مصائب می دانستند. تعجب ایشان وقتی از حد به در شد که دیدند نبونید پس از این که دختر خود را به عنوان راهبه و روحانی معبد سین گماشت آداب مذهبی تازه ای هم به مؤمنان تحمیل کرد.

سین خدای شخصی خود نبونید، کم کم داشت با مردوک خدای خدایان و صاحب معبد بزرگ بابل رقابت می کرد. اگر سین با مردوک برابر می شد در واقع انقلابی روی داده بود! پس از این که آن همه آداب مذهبی به هم ریخته شد، کاهنان مخالف با این وضع دیگر نمی توانستند اهانتی را که به مردوک خدای خدایان و پسر بل شده بود تحمل کنند. به نبونید یادآور شدند که وقتی سلسله حمورابی شهر بابل را تبدیل به بزرگ ترین شهر دنیا کرد کاملاً مسلم بود که چنین شهری نمی تواند به جز یک خدای استثنایی خدای دیگری را بپذیرد. آنان همچنین به پادشاه خود یادآور شدند که هیچ خدای دیگری صورت خدماتش به درخشانی خدمات مردوک نیست. تحمیل سین به بابل چیزی به منزله خودکشی بود. «کتیبه کورش» که متأسفانه آسیب زیاد دیده است همه نزاع هایی را که در بین طبقه روحانی و

غیرروحانی درگرفته بود ضبط کرده است. (کوروش کبیر. شاندرور. ص ۲۶۰)

نبونید در سال ۵۵۴ پیش از میلاد پس از برگزاری جشن سال نو به شهر صور می‌رود تا در آنجا هیرام - پسر ایتوبعل سوم و برادر مربعل - را به عنوان خدای آن شهر مستقر سازد. در سال ۵۵۳ پیش از میلاد ادمو و تایما را به تصرف درمی‌آورد. نبونید با تصرف تایما رؤیای نبوکدنصر (بخت‌النصر) را دنبال می‌کرد و می‌خواست که مرکز حکومت خود را به آنجا منتقل کند. شاید به این خاطر که می‌خواست از بابل در برابر حمله احتمالی مصریان حمایت کند. به هر روی، او در سال ۵۴۸ پیش از میلاد در آنجا اقامت گزید و حکومت بابل را به پسرش «بالتازار (بلشصر)» وا گذاشت.

نبونید، به شرحی که کتاب «تاریخ نبونید» به ما می‌آموزد پنج سال، یعنی از آغاز سال هفتم تا سال یازدهم سلطنتش در تایما (شهری که اهمیت آن از کمتر بابل نبود) ماند. در طول مدت غیبتش حکومت در بابل به دست پسرش بالتازار اداره می‌شد. نبونید آن پسر را بسیار دوست می‌داشت. (کوروش کبیر. شاندرور. ص ۲۶۳)

سالها بعد، آنچه نبونید را وادار به بازگشت کرد، شنیدن خبر عزیمت سپاه ایران به سوی بابل بود. با شنیدن این خبر، نبونید به سرعت به بابل برگشت تا شهر را برای دفاع در برابر هجوم پارسیان مهیا سازد. وضع سوق‌الجیشی هیچ درخشان نبود. نبونید چون از سمت مشرق و از سمت شمال در محاصره افتاده بود راه‌گزیری بجز از سمت مغرب، یعنی به سوی سوریه و مصر نداشت؛ و تازه از آن طرف هم بجز احتمال شورش مردم سوریه و بجز وعده‌های بی‌پایه دوستی از جانب مصر چیزی عایدش نمی‌شد.

سلطان باستان‌شناس مذهبی که به حق از انتقال قدرت از دولت ماد به پارسیان هخامنشی نگران شده بود و می‌دانست که این انتقال قدرت موجودیت بابل را تهدید می‌کند کوشید تا همه فرماندهان لشکری را با نیروهای تحت فرمانشان گردهم آورد و انگیزه جنبش ملی خاصی بشود که بتواند سدی خلل‌ناپذیر در برابر مهاجم اشغالگر ایجاد کند. لیکن کاهنان

که مواظب اوضاع بودند سلطان را به باد ملامت می‌گرفتند از این که برای پرداختن به سوداگریهای بی‌قاعده و به انگیزه کجکاوهای باستان‌شناسی اندک کفرآمیزش از رسیدگی به امور سیاسی و کشوری غافل مانده است.

آنان در ایفای وظایف مقدس خود اهانت دیده و جریحه‌دار شده بودند، و هیچ در پی این نبودند که خشم و کینه خود را پنهان بدارند. بدین جهت اعتماد لازم به او نشان ندادند تا بتواند عوامل مقاومت در حد فراتر از کامل را به دور خود گرد آورد. بحران قدرت شوم و بدفرجام بود. در آن هنگام کد بیگانه در مرزهای کشور توده می‌شد و کسی نمی‌توانست در تشخیص مقاصد او تردیدی به خود راه بدهد متصدیان مقامات روحانی فکری بجز این در سر نداشتند که ولو در صورت لزوم با حمایت دشمن هم که باشد امتیازات خود را برای همیشه حفظ کنند. آنان بی‌آنکه اندک تردید یا وسواسی به خود راه بدهند حاضر بودند برای انتقام گرفتن از پادشاهی که مرتکب گناه دخالت در امور ایشان شده بود به میهن خویش هم خیانت بکنند.

وضع یهودیان نیز در بابل به راستی سخت و اسف‌انگیز بود. از آن جا که بر اثر پیشگویی‌های حزقیل و یرمیا‌ی نبی، مشعر بر اینکه دوران اسارت ایشان به سر خواهد رسید و عصر نوینی همراه با عزت و سعادت برای اسرائیل پیش خواهد آمد، یهودیان با نذر و نیاز تمام خواهان ظهور منجی آزادی‌بخش موعود بودند، کسی که مقدر بود اورشلیم را به ایشان بازپس بدهد و برای ایشان کورش همان منجی آزادی‌بخش بود. کورش از جانب خداوند لایزال مأموریت یافته بود که قوم یهود را از آن زندان زرین بیرون بکشد.

حزقیل که به یک خانواده روحانی تعلق داشت و در سیر تبعید اول یهودیان به بابل آورده شده بود مبشر والای امیدآوری اینان بود. او دومین پیشگویی است که به هر سو ندامت می‌دهد کورش عامل خداوندی نجات همکیشانش خواهد بود. در همه جا شایع می‌کند که کورش شکست‌ناپذیر است. و اسرائیل رؤیای جاودانگی خود را دنبال می‌کند. «شاید هم دیدن

پیشرفتهای سریع ایرانیان که در کار مطیع کردن همه کشورهای خاور نزدیک و گردآوردن همه آنها زیر لوای امپراتوری وسیع تر و با اداره شدنی بهتر از اداره همه کشورهای گذشته بود که به پیغمبر بنی اسرائیل الهام بخشیده بود دست خدایی در کار است.

بدین گونه حزقیل که با شور و شوق تمام گناهان اورشلیم را بر شمرده بود، اکنون با دادن وعده بازگشت به وطن به تبعیدیان، آن هم در آتیه ای نزدیک، روحیه ایشان را تقویت می کرد. و بدین گونه پس از اعلام سلطه آتی خداوند بر بابل که آن همه خدا داشت و با طرح سازمان اقلیمی واهی که در آن روحانیون از قدرتی استبدادی برخوردار خواهند بود احساس تفوق جامعه اسیر یهودی را تقویت می کرد و از او می خواست که ویژگی های نژادی خود را در محیط بیگانه سالم و دست نخورده نگاه دارد و خطر تحت تأثیر تمدن بابل قرار گرفتن و مشابه شدن با بابلیان را به ایشان گوشزد می کرد.

در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کارها در پایتخت به صورت بدی جریان داشت. در ماه نisan سال جدید (مارس - آوریل)، مراسم جشن سال نو، که هر ساله بر طبق آداب و رسوم معمول برگزار می شد، صورت نگرفت. در آن سال «نبو به بابل نیامد و بل مردوک بیرون رفت؛ و در نتیجه، جشن آکیتو متوقف ماند». و این متنی است که ما در کتاب «نبونید - کورش» می خوانیم.

بابلیان محروم از نشاط و شادی با آگاه شدن از آینده شان ناراحتی خاصی در خود احساس کردند، و با وجود تعویذ و طلسم هایی که از ایشان در برابر ارواح شیطانی حمایت می نمود احساس کردند که خشم خدایان به زودی بر بابل نازل خواهد شد. کاهنان بی آن که اندک تردید یا وسواسی به خود راه بدهند حاضر بودند برای انتقام گرفتن از پادشاهی که مرتکب گناه دخالت در امور ایشان شده بود به میهن خویش هم خیانت بکنند.

عامل دیگر بی نظمی داخلی ناشی از روش خصمانه ای بود که یهودیان بابل مصمانه در پیش گرفته بودند. نبوکدنصر وقتی پس از فتح اورشلیم ایشان را به پایتخت خود آورده بود از

آزاد بودن در پیروی از آداب دینی خود محرومشان نکرده بود، البته یهودیان می‌توانستند شاعرانه شکوه و ناله سر دهند، ولیکن وضعشان در بابل به راستی سخت و اسف‌انگیز نبود.

تسخیر بابل (۵۳۹)

پادشاهی بابل، ترس‌آورترین خصم و رقیب کورش در شرق نزدیک بود. پیرامون این بخش از کشورگشایی کورش منابع اطلاعاتی کم نیستند، لیکن هم ناقص‌اند و هم یک طرفه. بیش از هر چیز متون میخی در دسترس‌اند: استوانه کورش (Cylinder)، «سالنامه نبونید» (Chronique) و مدیحه یا خطابه ستایش‌آمیزش کورش (Panegyrique).

«سالنامه» بر این امر تأکید دارد که در زمان غیبت نبونید (که در این زمان تا سال هفتم‌اش در عربستان در شهر تیمه بسر می‌برده است) جشن سال نو بابلی (AKITU) باشکوه و عظمت سنتی مرسوم برپا نمی‌شده است. در «استوانه»، نبونید به منزله یک پادشاه بی‌دین معرفی شده است که تندیس‌های الوهیت را به تبعید فرستاد و «پرستش مردوک، شاه خدایان را به فراموشی انداخت» و «کیشی را که مورد خواست آنان نبود» بر مردم تحمیل کرد. «استوانه» همچنین، نبونید را در قبال رعایایش، پادشاهی غیرعادی معرفی می‌کند: «پیوسته بر شهر خود ظلم روا می‌داشت. هر روز... [مردم را آزار داد] و با قید و بندی بی‌رحمانه، همه را ذلیل کرد».

در «مدیحه» نیز نبونید با همین بیان تند و خشن معرفی شده است: او متهم به همه زشتی‌ها و مظالم است و بالاخص اینکه جشن سال نو بابلی را از میان برده تاکیشی را که در حران به افتخار خداوند «سین» (SIN) برپا می‌دارند، به جای آن بنشانند. همچنین در «پیشگویی شاهانه» گفته می‌شود که نبونید آفریننده سلسله‌ای است که بنای حکومت خود را بر حران گذاشته است و مراسم سال نو را منسوخ و مردم آکد را تحت ستم داشته است. (تاریخ

امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۲۲-۱۲۱)

کوروش در بابل

مردوک، به تمام ممالک نظر انداخت، در جستجوی پادشاهی عادل شد که به قلب او نزدیک باشد تا دست او را بگیرد: در این وقت کوروش پادشاه انشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید.

از یک لوحه بابلی

هنوز سی سال از مرگ نبوکدنصر نگذشته بود که امپراتوری وی پاره پاره شد؛ نبونید که مدت هفده سال صاحب تاج و تخت بابل بود باستانشناسی را بر سلطنت ترجیح می داد. در کار قشون بی نظمی پدیدار شد و مردان، کار کشور و وطن دوستی را فراموش کردند. مردمان که جز تجارت و خوشگذرانی کاری نداشتند، جنگ و سلحشوری را از یاد بردند. اسرای یهود و ملیت های دیگر که اغلب آرزوی خان و مان می بردند، پنهانی دسیسه می کردند تا فاتحی بابل را بکشاید و آنان را نجات دهد. خود بابلیان و کاهنان نیز از سلطنت نبونید ناراضی بوده و از ظلم و جور بالتازار (بلشصر) - پسرش - که قدرت واقعی در دست او بود به جان آمده بودند در چنین احوالی که طوفانی از نابسامانی و نارضایتی در بابل برپا بود و همه آرزوی نجات دهنده ای می بردند «صیت عدالت کوروش دنیا را فرا گرفته و زبان ها گویای محامد و محاسن او بود».

بابلی ها که در زیر بار مالیات های گزافی که نبونید به خاطر کشف کتیبه های معابد قدیمی از آنان می گرفت کمرشان خم شده بود، چاره ای ندیدند جز آنکه به کوروش متوسل شوند و از وی دعوت کنند که برای نجات آنان قدم پیش گذارد. در این شکی نیست که تبلیغات اسیران یهودی و پیشگوئی های پیامبران آنها که قیام کوروش را بشارت داده بودند و می دادند، در اینکه بابلی ها نیز به کوروش مانند یک ناجی و فرستاده مردوک، خدای بزرگ بابل، بنگرند بی تأثیر نبوده است.

ظاهراً خود کورش نیز از این مطلب که بابلیان و یهود او را به مثابه یک نجات دهنده و فرستاده خداوند انتظار می‌کشند باخبر بوده، و از این جهت پس از فتح بابل در اعلامیه‌هایی که منتشر ساخته خویشان را فرستاده مردوک و برگزیده یهود خوانده است. (کورش کبیر. بدره‌ای. ص ۵۷-۵۹)

در بادی امر، نادرست به نظر می‌رسد که بابل بدون هیچگونه مقاومت تسلیم فاتحان شده باشد. «سالنامه» (سوم، ۱۲-۱۳) حتی اشاره‌ای مستقیم به نخستین نبردی دارد که در آپیس بر کنار دجله، در پاییز ۵۳۹ روی داده و کورش در آن فاتح شده است. به دنبال این پیروزی غنیمتی عظیم به دست فاتحان آمده و همه کسانی که قصد پایداری داشته‌اند قتل عام شده‌اند. (سوم، ۱۴) و «سالنامه» ادامه می‌دهد «در چهاردهمین روز، شهر سیپور بدون جنگ به تصرف درآمد؛ و نبونید رو به فرار گذاشت» (سوم، ۱۴-۱۵) بعد از آن «گئوبروو (گوبارو- گبرياس) حاکم منطقه گوتیوم، و ارتش کورش بدون هیچ جنگی به بابل درآمدند؛ و نبونید پس از عقب‌نشینی در بابل دستگیر شد» تسخیر بابل به تاریخ ۱۲ اکتبر ثبت شده است.

مخاصمات مستقیم میان پارسی‌ها و لشکریان نبونید شاید (یا احتمالاً) قبل از سال ۵۴۰ آغاز شدند. سالنامه (سوم، ۹-۱۲) تصریح می‌کند که تندیس‌های چندین معبد بابلی به بابل آورده شده‌اند که این بدان معناست که نبونید تدابیری اتخاذ کرده بود که نگذارد پارسی‌ها بر تندیس‌های خدای بابلی دست یابند؛ و نشان می‌دهد که بدون شک خطر پارسیان فوق‌العاده نزدیک احساس می‌شده است. یکی از متون نیز از سوی دیگر شاید اشاره‌ای به منازعه و درگیری در منطقه اوروک از آغاز زمستان سال ۵۴۰-۵۳۹ دارد. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۲۴-۱۲۳)

نبونید لشکریان خود را در شهر [آپیس] گرد آورده بود تا راه عبور از دجله را بر سپاهیان کورش ببندد.

در ماه تشرین (اکتبر ۵۳۹ پیش از میلاد) کورش در آپیس واقع بر کانال نیسالات بار دیگر

با سپاهیان بابلی درگیر شد. بابلیان سر به شورش برداشتند و بسیاری از سربازانشان تلف شدند. در روز چهاردهم (۱۲ اکتبر ۵۳۹) سپار بی آنکه درگیری بیشتری صورت بگیرد به تصرف سپاهیان کوروش درآمد.

تصرف سپار و عقب‌نشینی نبونید به سوی بابل، ظاهراً معلوم می‌دارد که پادشاه بابل نو تصمیم گرفته بود در پایتخت خود علیه کوروش به مقاومت بپردازد. ارتش بابل تحت فرماندهی خود نبونید بوده است.

دو روز بعد، یعنی در طول مدتی که یک کاروان از سپار تا بابل می‌رود، کوروش به دم دروازه‌های بابل رسیده بود.

کوروش با مشاهده شهر عظیم و باشکوه بابل در پرتو نور دریده خورشید، شهری که بناهای افسانه‌ای آن در زیر آسمان همچون نشانه‌های قدرت و جاودانگی‌اش سربرافراشته بودند، ظاهراً بایستی دستخوش نگرانی رقیقی شده باشد. نزدیک شدن سپاهیان پارسی نبونید را، با وجود پایان بدفرجام برخوردش با کوروش در آپیس، هیچ نگران نکرده بود، چه او امیدوار بود که پارسیان در همان پای دیوارهای بابل خشکشان خواهد زد.

محوطه بیرونی شهر بابل با آن برج‌های بلند دیده‌بانی و با دروازه‌های مفرغینش در سرتاسر دنیای باستان به عنوان مکانی تسخیرناپذیر شهرت یافته بود. قلعه وسیعی که نبوکدنصر (بخت‌النصر) در مرکز امپراتوری خود بر اثر پیش‌بینی حمله‌ای از دولت ماد بنا نهاده بود همچنان سالم و دست‌نخورده باقی بود، چنانچه دیوارهای پله‌پله‌ای آن که پشت سر هم قرار داشتند خندق‌ها و نهرهای آبی که در آنها جاری بودند از آغاز سلطنت او چنان خوب نگهداری و یا تعمیر شده بودند که حالت مؤثر بودن خود از نظر استحکام مطلق را حفظ کرده بودند.

این قلعه مظهر کامل هنری بود که معماران نظامی تا به آن دم توانسته بودند در کار دشوار ساختن استحکامات از خود نشان بدهند و به آن تحقق ببخشند. این دژ بزرگ در تصویری که

از بابل برداشته می‌شد چیزی عظیم و باشکوه می‌نمود. دیودوروس که بخش مهمی از آسیا را درنور دیده و سی سال از عمر خود را صرف تألیف و تدوین اثری تحت عنوان «کتابخانه تاریخی» کرده است می‌نویسد: «ملکه سمیرامیس حصارهای شهر بابل را بنا نهاد. این حصارها ارتفاعی برابر با پنجاه ذرع (۲۳ متر) دارند و پهنای آنها به درجه‌ای است که دو عراده به راحتی می‌توانند پهلوی به پهلوی از روی آن عبور کنند». محیط این محوطه مستحکم معادل هفت کیلومتر و ششصد متر بود، و این رقم دقیق را هرودوت به ما می‌گوید که از پایتخت کشور بابل بازدید کرده بود، و پس از او نیز مورخانی چون فیلوستراته و پلین و غیره از آن دیدن کرده بودند.

بنابراین نبونید می‌توانست بی‌آنکه به دلگرمی از این موقعیت زیاده از حد خوشبینی از خود نشان بدهد منتظر نتیجه محاصره دشوار برای محاصره کنندگان باشد و خویشتن را در پناه چنان دیوارها و برج و باروهای دست نیافتنی در امان بداند. از طرفی هم او هیچ نگرانی خاصی از بابت آذوقه و خوار و بار برای تأمین زندگی شهروندان و سپاهیانش نداشت زیرا علاوه بر انبارهای مهم آذوقه و خواربار که در بابل وجود داشت آنچه را هم که برای تأمین معاش ساکنان شهر در درجه اول اهمیت بود می‌شد در درون خود شهر کاشت چون در بین محوطه بیرونی شهر و محوطه دومی که به موازات محوطه اول در داخل شهر قرار داشت زمین‌های وسیعی بود که به کشتزار تبدیل شده بودند. بنابراین نبونید می‌توانست در صورت لزوم تا ده سال هم در برابر پارسیان مقاومت کند.

نبونید نسبت به حضور کورش در پشت دیوارهای شهر چندان بی‌اعتنا بود که در همان شب اول محاصره بابل، پسرش بالتازار ضیافتی شاهانه برای پذیرایی از هزار تن مهمان راه انداخته بود، ضیافتی که به حق برای آیندگان تحت عنوان «مهمانی بالتازار» شهرت یافت. از طرفی، این مهمانی تنها حادثه به یادماندنی از دوران حکومت پسر نبونید است. باده خواریه‌ها که در نشاط و شادمانی آغاز یافته بود در بیم و وحشت به پایان آمد. در واقع، در حینی که

بالتازار (بلشصر) و مهمانانش بی‌اندک ملاحظه‌ای سورچرانی می‌کردند و حرفهای خوشمزه‌ای درباره‌ی پارسیان می‌زدند، از جمله می‌گفتند که آنان به زودی در زیر آفتاب سوزان بیابان بخار خواهند شد، دستی اسرارآمیز و نامرئی این کلمات را روی دیوارهای قصر سلطنتی نوشت: «مانه، تسل، فارس» دانیال داستان زیر را از آن صحنه تاریخی برای ما بر جای گذاشته است:

باب پنجم کتاب دانیال نبی

بلشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشته و در حضور آن هزار نفر شراب نوشید * بلشصر در کیف شراب امر فرمود که ظروف طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از هیکل اورشلیم برده بود بیاورند تا پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها بنوشند * آنگاه ظروف طلا را که از هیکل خانه خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند * شراب می‌نوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح می‌خواندند * در همان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید * آنگاه هیئت پادشاه متغیر شد و فکرهايش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده و زانوهایش بهم می‌خورد * پادشاه به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نمایند پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان نماید به ارغوان ملبس خواهد شد و طوق زرین بر گردنش (نهاد خواهد شد) و حاکم سوم در مملکت خواهد بود * آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند اما نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند * پس بلشصر پادشاه بسیار

مضطرب شد و هیئتش در او متغیر گردید و امرایش مضطرب شدند * اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه درآمد و ملکه متکلم شده گفت ای پادشاه تا به ابد زنده باش. فکرهایت تو را مضطرب نسازد و هیئت تو متغیر نشود. شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و فطانت و حکمت مثل حکمت خدایان در او پیدا شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه یعنی پدر تو ای پادشاه او را رئیس مجوسیان و جاودگران و کلدانیان و منجمان ساخت * چون که روح فاضل و معرفت و فطانت و تعبیر خوابها و حل معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال که پادشاه او را به بلطشصر مسمی نمود یافت شده پس حال دانیال طلبیده شود و تفسیر را بیان خواهد نمود * آنگاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و پادشاه دانیال را خطاب کرده فرمود آیا تو همان دانیال از اسیران یهود هستی که پدرم پادشاه از یهودا آورد * و درباره تو شنیده‌ام که روح خدایان در تو است و روشنائی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده است * و الان حکیمان و منجمان به حضور من آوردند تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را برای من بیان کنند اما نتوانستند تفسیر کلام را بیان کنند * و من درباره تو شنیده‌ام که به نمودن تعبیرها و گشودن عقده‌ها قادر می‌باشی پس اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملیس خواهی شد و طوق زرین بر گردنت (نهاده خواهد شد) و در مملکت حاکم سوم خواهی بود * پس دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را به دیگری بده لکن نوشته را برای پادشاه خواهم خواند و تفسیرش را برای او بیان خواهم نمود * اما تو ای پادشاه خدای تعالی به پدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت و جلال و حشمت عطا فرمود * و به سبب عظمتی که به او داده بود جمیع قومها و امتهای و زبانها از او لرزان و ترسان می‌بودند هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده

نگاه می‌داشت و هر که را می‌خواست بلند می‌نمود و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت * لیکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردیده تکبر نمود آنگاه از کرسی سلطنت خویش به زیر افکنده شد و حشمت او را از او گرفتند * و از میان بنی آدم رانده شد دلش مثل دل حیوانات گردید و مسکنش با گورخران شده او را مثل گاو ان علف می‌خورانیدند و جسدش از شبنم آسمان تر می‌شد تا فهمید که خدای تعالی بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و هر که را می‌خواهد بر آن نصب می‌نماید * و تو ای پسرش بلشصر اگر چه این همه را می‌دانستی بلکه دل خود را متواضع ننمودی * بلکه خویشتن را به ضد خداوند آسمانها بلند ساختی و ظروف خانه او را به حضور تو آوردند و تو و امرایت و زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره و طلا و برنج و آهن و چوب و سنگ را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و (هیچ) نمی‌دانند تسبیح خواندی اما آن خدائی را که روانت در دست او و تمامی راهبایت از او می‌باشد تمجید ننمودی * پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید * و این نوشته‌ای که مکتوب شده است این است *مَنَاْمَنَا ثَقِيلٌ وَ فَرْسِينِ* * و تفسیر کلام این است مناه خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است * *ثَقِيلٌ* در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده * *فَرْش* سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسیان بخشیده شده است. آنگاه بلشصر امر فرمود تا دانیال را به ارغوان ملبس ساختند و طوق زرین بر گردنش (نهادند) و دربارهاش ندا کردند که در مملکت حاکم سوم می‌باشد. در همان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد *

به آسانی درک می‌شود که چنین سخنانی حاکم بابل و مهمانان معتبرش را از ترس و وحشت منجمد کرده است، مهمانانی که خود را به امان مستی رها کرده بودند، در حالی که سپاهیان هخامنشی در جلو دیوارهای شهر محاصره شده گرد می‌آمدند می‌توان فهمید که

چرا بالتازار دانیال را که لعن و نفرینش کرده و به وحشتش انداخته بود از خود راند.

در شب بعد از آن مهمانی تاریخی، کورش به شهر بابل داخل می‌شد. چند ساعت بعد از آن هم بالتازار به وسیلهٔ گوبارو افسر قدیمی، که در ارتش نبوکدنصر (بخت‌النصر) فرمانده عالی مقامی بود و او نیز به بهانه‌ای ناچیز به نبونید خیانت کرده و به خدمت کورش درآمده بود، کشته می‌شود.

بابل که وسایل لازم برای مقاومت درازمدتی را در اختیار داشت در ظرف چند ساعت سقوط کرد. در پای دیوارهای آن نه نبرد شدیدی در گرفت و نه حتی برخوردی مختصر در بین سپاهیان دو طرف روی داد. مدافعان بابل معتقد بودند که شهرشان با آن برج‌ها و باروهای محکم و با صدروازهٔ مفرغی که در برابر قوی‌ترین منجنیق‌های در شکن مقاومت می‌دادند و به ایشان می‌گفتند که حملات نیروهای زورمند دشمن هر قدر هم شدید باشد شهر بابل با استحکاماتی که دارد گشودنی نیست. آن عده از بابلیان که در ساختمان محکم‌ترین استحکامات بنا شده تا به آن زمان شرکت کرده بودند از هیچ چیز نمی‌ترسیدند مگر از خشم و خروش مردوک خدای خدایان، و می‌گفتند تنها آتشیهای آسمانی غضب اوست که می‌تواند شهر را به جزای بدبینی و کارهای کفر آمیزش ویران کند.

از قصه‌هایی که هرودوت و کزنفون نقل کرده‌اند، چنین استنباط می‌شود که کورش نیز مانند همهٔ فاتحان ناشکیبایی که می‌خواهند کار غیر ممکن را ممکن کنند و در نبردهایی پیروز شوند که از روی حساب و قاعده باید به شکست بیانجامند جرئت دست زدن به کاری را به خود داد که هیچ کس دیگر جرئت نمی‌کرد چنان بکند. در این روش کورش همیشه نبوغ نظامی خاصی تشخیص داده می‌شود، بطوری که او اغلب اوقات قواعد رایج و معمول جنگ را به مسخره می‌گیرد، وقتی ضرورت ایجاب کند یک ابتکار خلاقانه و غیرمنتظره را بجای قواعد

عادی بکار می برد.



کوروش که نقشه اولیه اش قطع رابطه بابل با دنیای خارج بود، و پس از اینکه به زودی فهمید که نبونید می تواند وی را به مدت ده سال سر بدواند پی برد به اینکه از محاصره کردن شهر نتیجه ای نخواهد گرفت و تشخیص داد که برای به زانو درآوردن حریف یک وسیله بیشتر در دست ندارد و آن اینکه مسیر رود فرات را تغییر بدهد و از راه بستر خشک شده آن به درون شهر بابل درآید. این طرح، طرح غیر عقلایی بود! کوروش اگر خودش به استدلال در این باره می پرداخت مسلماً با خود می گفت کاری چنین دیوانه وار تنها به وسیله توده عظیمی از غولان و یا از خدایان عملی خواهد بود. لیکن چنین استدلالی با خود نکرد و بابل از دست رفت.

او حتی زمام اختیار خود را به دست خدایانی هم که سازنده و یا برهم زننده تاریخند رها نکرد، او به خوبی می دانست وقتی همه چیز به وسیله کارشناسان جنگی و فرماندهان آزموده - که معتقدند همه چیز را پیش بینی کرده اند - محاسبه و سنجیده شده است تنها یک چیز غیر قابل پیش بینی می تواند موفقیت طرح هایی را که مدتها درباره آنها تفکر و تأمل شده و از همه جوانب مورد مطالعه قرار گرفته و با تمام قواعد و اصول منطق تطبیق داده شده اند به هم بزند.

بابلیان همه چیز را پیش بینی کرده بودند به جز اینکه کوروش، برای وارد آوردن ضربت کاری به شهر پرروی بابل دست به یک کار عظیم خواهد زد. سلطان هخامنشی با هیچ کس در این باره مشورت نکرد و نظر کسی را نخواست. او از آنجا که می دانست برای شکست دادن جرئت به خرج دادن لازم است بابل را در ظرف یک ساعت و با یک مشت سرباز گرفت.

بابلیان وقتی پارسیان را سرگرم به انجام دادن کاری دیدند که هر چه فکر می کردند پی به فایده آن نمی بردند دشمنان خود را مسخره می کردند و به کارشان می خندیدند. یا هم قرار ملاقات روی حصارهای شهر می گذاشتند چنانکه گفتی در بیابان جشنی برپاست و

می‌خواهند تماشا کنند. دیوارهای قلعه خود را آزمایش می‌کردند و وقتی از استحکام آنها مطمئن می‌شدند با اعتماد و خوشبینی تمام از نتیجه پایان این جنگ باهم سخن می‌گفتند. بر میزان هدیه‌های خود به معبد الهه «ایستار» که زهره سومری‌هاست و در حماسه گیل‌گمش از او تمجید شده است می‌افزودند. در این باره حتی یک لحظه تردید به خود راد نمی‌دادند که بالاخره یک روز صبح وقتی از خواب بیدار می‌شوند در بیرون حصارهای شهر اثری از محاصره کنندگان نخواهند یافت و یک سرباز پارسی بر جای نخواهد ماند، زیرا به عقیده بابلیان، پارسیان با استفاده از چند شب تاریک و بدون ماه بساط خود را بر خواهند چید و به دنبال کار خود خواهند رفت و این اعتماد با اعمال آرامش‌بخش و قریب‌نده خود تمام شهر را فرا می‌گرفت.

پس از آنکه خط دفاعی برای جلوگیری حمله محاصره شدگان به دور حصارهای شهر کشیده شد، و ضمناً در نزدیکی شط‌جای کافی برای برافراشتن برج‌های بلند باقی گذاشتند کورش دستور داد تا در هر دو طرف شهر خندق بسیار عمیقی بکنند.

«در حینی که محاصره کنندگان به انجام دادن این کارها مشغول بودند بابلی‌ها در بالای حصارهای خود به این نحوه محاصره اقتصادی می‌خندیدند، چون برای بیش از ده سال آذوقه و خوار و بار داشتند. کورش از این موضوع باخبر شد. آنگاه لشکر خود را به دوازده بخش تقسیم کرد، و هر بخش می‌بایست در طول مدت یک ماه از سال را کشیک بکشد. به شنیدن این خبر، بابلیان بر مسخرگی و ریشخند خود دوچندان افزودند. اکنون دیگر خندقی‌ها حفر شده بود. کورش چون شنید که در شهر بابل جشنی برپا است و برای برگزاری آن بابلی‌ها تمام مدت شب را به باده‌خواری و سورچرانی و عیش و عشرت خواهند گذرانید منتظر ماند تا شب فرا رسید آنگاه با عده زیادی از مردان خود دهانه خندق‌های وصل به شط را باز کرد وقتی آن دهانه‌ها باز شد آب شط شبانه از هر دو طرف در خندق‌ها به جریان افتاد و راه ورود شط به درون شهر برای پارسیان قابل عبور گشت.

وقتی همه چیزهای مربوط به شط آماده شد کورش به تمام مین باشیان خود از پیاده و سواره فرمان داد تا هر کدام با هزار سرباز تحت فرماندهی خویش در دو صف بایند و به او ملحق شوند. وقتی مین باشیان رسیدند کورش سواران و پیادگان خود را به درون شط فرستاد تا ببینند آیا آن بستر خشک کرده اکنون قابل عبور شده است یا نه. وقتی به او گزارش دادند که آری قابل عبور است آنگاه سران عمده لشکرش را احضار کرد و با این کلمات با ایشان سخن گفت:

«دوستان، اکنون شط راه ورود به شهر را به ما داده است؛ پس بیاید تا با اطمینان خاطر و بدون ترس و تشویش وارد بابل شویم. ضمناً به این نکته بیاندیشیم که ما اکنون به جنگ کسانی می‌رویم که قبلاً وقتی متحدینی با خود داشتند و بیدار و هوشیار و آماده به جنگ و مسلح به انواع سلاح‌ها و صفوف جنگی مرتبی بودند ما شکستشان دادیم و لیکن امروز هنگامی به ایشان حمله‌ور می‌شویم که بسیاری از آنها در خوابند و بسیاری هم مستند، و همه هم وارفته‌اند و لباس رزم به تن ندارند. و تازه وقتی مشاهده کنند که ما به درون باروهای شهرشان درآمده‌ایم ترس و وحشت ناتوانترشان هم خواهد کرد.

حال اگر در میان شما کسانی هستند که فکر می‌کنند وقتی ما وارد شهر می‌شویم باید بترسیم از اینکه مبادا دشمنان به بالای بامها بروند و از دو سمت کوچه ما را به باد تیر بگیرند کاملاً از این بابت خاطر جمع باشند. اگر کسانی به بالای بام خانه‌های خود بروند ما نیز متحدی چون هفائستوس، خدای معروف را داریم. دهلیزهای این خانه‌ها به آسانی آتش می‌گیرند زیرا درهای آنها از چوب نخل آغشته به قیر قابل اشتعال درست شده است. ما نیز به سهم خود فاقد چوب صمغ‌دار برای آتش افروختن نیستیم و به میزان فراوان زفت و قیر و الیاف‌واژه کتان برای برپا کردن هر چه سریع‌تر آتش‌سوزیهای شدید در اختیار داریم. از این قرار ساکنان آن خانه‌ها یا باید به سرعت از خانه‌های خود بگریزند و جان بدر برند و یا در همانجا بدل به خاکستر بشوند.

به هر حال بروید و سلاح‌های خود را بردارید و آماده بشوید! من شما را به کمک خدایان خودمان راهنمایی خواهم کرد. هان، ای گوبارو، شما راه را به ما نشان بدهید، چون بهتر از ما بلدید. و وقتی هم به درون شهر درآمدیم یک راست ما را به قصر پادشاه راهنمایی کنید. گوبارو گفت: هیچ عجیب نیست که امشب هیچ یک از درهای قصر سلطنتی بسته نباشد، چون امشب تمامی شهر در جشن و سرور به سر می‌برد. با این حال، به نگهبانانی در جلو درهای کاخ برخوایم خورد. - کورش گفت: یک لحظه از وقت را نباید تلف کرد. بنابراین به پیش! باید حتی‌المقدور ایشان را غافلگیر کنیم!

وقتی کورش این حرف را زد پارسیان به راه افتادند. کسانی از بابلیان که در سر راه به مهاجمان برمی‌خوردند زده و کشته می‌شدند و یا فریادزنان به درون خانه‌های خود می‌گریختند. همراهان گوبارو طوری به این فریادها جواب می‌دهند که انگار خودشان هم در آن جشن و شادی شرکت دارند. پارسیان بر سرعت می‌افزایند و به جلو قصر سلطنتی می‌رسند ولی می‌بینند که درهای آن بسته است. آنان که دستور یافته‌اند به نگهبانان کاخ حمله‌ور شوند به روی ایشان در حالی که در پرتو شعله‌های آتش بزرگی به باده‌نوشی مشغولند می‌پرند و همه‌شان را می‌کشند.

سر و صدای مهیبی به راه می‌افتد و فریادها است که بلند می‌شود. در درون کاخ این سر و صداها را می‌شنوند و پادشاه بابل فرمان می‌دهد تا بروند و ببینند چه اتفاقی افتاده است. چندتن از خویشاوندان شاه می‌دوند تا درها را باز کنند و بگریزند. آنگاه پارسیان به درون کاخ می‌ریزند و خود را به جایی که پسر شاه هست می‌رسانند. او را می‌بینند که ایستاده و آماده دفاع کردن از خویش است. همراهان گوبارو، این ژنرال خائن که به خدمت کورش درآمد بود به پسر شاه نزدیک می‌شوند، او را می‌گیرند و می‌کشند. کورش نیز به نوبه خود به درون کاخ درمی‌آید و در وسط نعلبایی که بر زمین افتاده‌اند، فاتح هخامنشی ضمن سپاس و ستایش از خدایان خود، خویشان را پادشاه بابل اعلام می‌کند.

کوروش سواران خود را به میان کوچه‌های شهر فرستاد و به وسیلهٔ ایشان دستور داد تا هر که را که در بیرون بیابند بکشند، و به وسیلهٔ کسانی که زبان آشوری می‌دانند جار بزنند که آنان که در درون خانهٔ خود هستند در همان جا بمانند و بدانند که اگر کسی در بیرون دیده شود کشته خواهد شد. این فرمان‌ها همه اجرا شد. وقتی صبح شد و نگهبانان قلعه‌ها از تسخیر شهر به دست پارسیان و از کشته شدن بالتازار آگاه گشتند خود نیز قلعه‌ها را تسلیم کردند.

کوروش فوراً قلعه‌ها را تصرف کرد و نگهبانانی با افسران به آنجاها فرستاد تا آنها را اداره کنند. به رؤسای خانواده‌ها اجازه داد تا مردگان خود را به خاک بسپارند و فرمانی همگانی خطاب به مردم بابل به وسیلهٔ جارچیان صادر کرد تا همه فوراً سلاح‌های خود را بیاورند و تحویل بدهند و به ایشان هشدار داد که اگر بعداً اسلحه‌ای در خانه‌ای بیابند همهٔ ساکنان آن خانه اعدام خواهند شد.

پس از انجام همهٔ این اقدامات، کوروش مغان پارسی را احضار کرد و چون شهر با جنگ فتح شده بود از ایشان خواست تا نوبر غنایم را برای خدایان و اماکن مقدس انتخاب کنند و بردارند و سپس خانه‌ها و اقامتگاههای دولتی متعلق به مقامات رسمی را مابین کسانی که در فتوحات خود شریک می‌دانست تقسیم کرد و بدیهی است که بهترین سهم را نصیب کسانی کرد که از همه شجاع‌تر و فداکارتر بودند. پس از آن، به بابلیان فرمان داد تا زمینها را بکارند، خراج بپردازند و به اربابانی که او برایشان می‌گمارد خدمت کنند.

بدین گونه کوروش بدون جنگ و خونریزی شدید شهر بابل را فتح کرد. این پیروزی امپراتوری وسیعی نصیبش می‌کرد.



سقوط بابل انعکاس عظیمی داشت. شهری که از نزدیک به بیست قرن پیش تا به آن دم ملکهٔ خاورزمین بود، شهری که همهٔ ملتهاشکوه و جلال و نبوغ او راستوده بودند، اینک به یک ضربت از پای درمی‌آمد و بردهٔ یک فرد پارسی می‌شد که خود نبونید یک وقت او را «نوک

حقیر» آستیاک نامیده بود. بر کرانه‌های شط فرات، همچون بر کرانه‌های رود دجله و رود هالیس، نام کورش بود که طنین افتخارات باستانی را بیدار می‌کرد.

در نظر یونانیان، بابل هم از لحاظ جمعیت زیاد و ثروت سرشارش و هم از جهت شکوه و عظمت بناهای بزرگ و استحکام حصارهایش به صورت نمونه و الگوی یک شهر بزرگ شرقی جلوه‌گر بود. کز نفون روی حیرت بابلیان وقتی باخبر شدند که پارسیان ظرف مدتی کمتر از یک ساعت بر شهر بابل دست یافته‌اند و بر وحشتی که از این خبر پیدا کردند خیلی تأکید می‌کند.

آنان که حاج و واج مانده بوده، حالتی دیوانه‌وار پیدا کرده بودند و در برابر چنین هجوم ناگهانی اندکی گیج شده بودند و نمی‌توانستند به عظمت فاجعه پی ببرند. بی‌شک عده زیادی از ساکنان شهر بایستی فکر کرده باشند که کورش بطور ناگهانی از آسمان فرو افتاده و به وسیله یکی از جنیان یا به وسیله خود مردوک بر تخت پادشاهان بابل نشاند شده است. از آنجا که بابلیان قرن‌ها بود شاد و خوشبخت زندگی می‌کردند و چنین می‌پنداشتند که در پناه استحکامات رعب‌انگیز و دویست و چهل برج نگهبانی آن هزاران سال در امن و امان خواهند بود خاطره غم‌انگیز نهب و غارت و ویرانی کامل شهرشان را که در سال ۶۸۹ پیش از میلاد مسیح بدست سناخریب سلطان آشور صورت گرفته بود از یاد برده بودند.

آنان گمان می‌کردند که از آن پس و به ویژه از زمان تاخت و تازهای پیروزمندان نبوکدنصر (بخت‌النصر) به بعد دیگر هیچ موجبی برای ترس از بیگانگان نباید داشته باشند. یهودیان با اینکه امیدوار بودند فاتح یعنی کورش شهر بابل را از بیخ و بن واژگون خواهد کرد و مقدر بود که از این بابت دماغ سوخته شوند، تنها کسی بودند که از پیروزی پارسیان بسیار شاد بودند. آنان هلهله کنان می‌گفتند: «تو که می‌گفتی همیشه خواهی ماند، و همیشه هم فرمانروا خواهی ماند، ولی هیچ به فکر عاقبت کار نبودی و تصور نمی‌کردی که چه به سرت خواهد آمد!»

تاریخ ننوید که تنها گواه وقایع آن عصر است به ما می‌گوید: وقتی سپاهیان پارسی به

فرماندهی گوبارو در ماه تشرین سال ۵۳۹ وارد بابل شدند محله مقدس ازائیل که معبد مردوک در آن واقع بود با ردیفی از سپاهیان از گزند نهب و غارت حفظ شد: «تا پایان ماه مدافعان درهای معبد مردوک در ازائیل را دوره کردند. سلاح هیچ کس در معبد ازائیل و در معبد‌های دیگر گذاشته نشد و هیچ پرچمی هم به سمت آن پیش نیامد».



کوروش از پیروزی خود هیچ سوءاستفاده‌ای نکرد. او به ملتی که مغلوب کرده بود احترام گذاشت. به جای اینکه غرامت جنگی سنگینی بر او تحمیل کند، در امور مذهبی او دخالت نماید و سازمان اداریش را بر هم بزند، به جای تقلید از فاتحان سامی نژاد که شهرهای فتح شده را به باد نهب و غارب می‌گرفتند و با ساکنان آنها همچون حیوانات رفتار می‌کردند، به جای اینکه مانند یک فاتح بی‌رحم و خشن رفتار کند در پی به دست آوردن دوستی مغلوبان است و می‌خواهد کاری بکند که پیروزی‌اش را بر وی ببخشایند. او با این نحوه رفتار، سیاستی را ابداع می‌کرد که مقدر بود پایه‌های محکمی برای این امپراتوری هخامنشی که جای حکومت پادشاهان بابل را می‌گرفت تأمین کند. کوروش آریایی برای همه مردم یک فرمان بخشایش یا امان‌نامه صادر می‌کند: «به شهر زنهار داده می‌شود. کوروش فرمان می‌دهد که تمامی شهر بابل در امن و امان باشد». رفتار او و حسن نیتش به زودی ثمرات خود را بخشیدند. کاهنان بزرگ بلافاصله قدرت و امارت او را به رسمیت شناختند.

نبونید با برداشتن خدایان شهرهای دیگر از معبد خود برای آوردن ایشان به بابل «پیوندهای چنان محکمی را که هر خدایی به وسیله آن با شهر خود بستگی داشت گسسته و به کیفر همین جنایت بود که آسمان سلاح‌های او را لعن و نفرین کرده بود» ولی برعکس نبونید، کوروش برگزیده مردوک است و هم اوست که ارباب خدایان معبد بابل مأمورش کرده است تا انتقام بگیرد. همان خدا است که به لشکریان کوروش روی موافق نشان داده و زمینه پیروزی را برای ایشان مساعد نموده است. او کوروش را در میان بهترین فرمانروایان بازشناخته

است و همهٔ بابلیان با فرهنگ و معرفت می‌توانند روی لوحهٔ شاه جدید این متن را بخوانند: «مردوک همهٔ کشورها را مورد مطالعه قرار داد همهٔ آنها را دید و در آنها به دنبال یک پادشاه عادل، یک فرمانروای باب دل‌گشت تا دستش را بگیرد و با خود بیاورد. بدین منظور کورش پادشاه انزان را طلبید و نام او را برای سلطنت بر همه چیز تعیین نمود. همچنین خدایانی که به وسیلهٔ نبونید از شهر و دیار خویش تبعید شده بودند هر یک به زودی زود به شهر خویش بازگشتند».

«در تاریخ نبونید - کورش» می‌خوانیم که: از ماه کیسلو تا ماه آذر خدایان آکاد که نبونید به بابل آورده بود همه به شهرهای خود بازگشتند. کورش نه تنها ایشان را به شهرهای خود باز می‌گرداند بلکه نظارت می‌کند بر اینکه معبد هایشان که خراب شده است دوباره آنها را بسازند. و اگر بر اثر متروک ماندن خرابی‌هایی در آنها ایجاد شده است به تعمیر و مرمت آنها بپردازند تا آن خدایان بتوانند در منزلی جاودانی اقامت کنند.

استوانه کورش

در مورد آنچه کورش پس از فتح بابل انجام داده است، سندی به دست آمده که به «استوانهٔ کورش» معروف است. استوانهٔ کورش کبیر در خرابه‌های بابل پیدا شده و اصل آن در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. این استوانه را باستان‌شناسی به نام «هرمزد رسام» در سال ۱۸۷۹ میلادی پیدا کرده است. بخش بزرگی از این استوانه اینک از بین رفته است ولی بخشی از آن که سالم مانده سندی مهم و تاریخی است مبنی بر رفتار جوانمردانهٔ کورش کبیر با مردم شهر تسخیر شدهٔ بابل و نیز یهودیانی که در اسارت آنان بودند. گویندهٔ خط‌های آغازین این نوشته نامعلوم است ولی از خط بیست به بعد را کورش کبیر گفته است. و اینک متن استوانه:

(۱) «کورش» شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و اکد.

(۲) شاه نواحی جهان.

۳) چهار [.....] من هستم [.....] به جای بزرگی، ناتوانی برای پادشاهی کشورش معین شده بود.

۴) نبونید تندیس‌های کهن خدایان را از میان برد [.....] و شبیه آنان را به جای آنان گذاشت.

۵) شبیه تندیزی از (پرستشگاه) از اگیلا ساخت [.....] برای «اور» و دیگر شهرها.
۶) آیین پرستشی که بر آنان ناروا بود [.....] هر روز ستیزه‌گری می‌جست. همچنین با خصمانه‌ترین روش.

۷) قربانی روزانه را حذف کرد [.....] او قوانین ناروایی در شهرها وضع کرد و ستایش مردوک، شاه خدایان را به کلی به فراموشی سپرد.

۸) او همواره به شهر وی بدی می‌کرد. هر روز به مردم خود آزار می‌رسانید. با اسارت، بدون ملایمت همه را به نیستی کشاند.

۹) بر اثر دادخواهی آنان «الیل» خدا (مردوک) خشمگین گشت و او مرزهایشان. خدایانی که در میانشان زندگی می‌کردند مأوایشان را راه کردند.

۱۰) او (مردوک) در خشم خویش، آنها را به بابل آورد، مردم به مردوک چنین گفتند: بشود که توجه وی به همه مردم که خانه‌هایشان ویران شده معطوف گردد.

۱۱) مردم سومر و اکد که شبیه مردگان شده بودند، او توجه خود را به آنان معطوف کرد. این موجب همدردی او شد، او به همه سرزمین‌ها نگرست.

۱۲) آنگاه وی جستجوکنان فرمانروای دادگری یافت، کسی که آرزو شده، کسی که وی دستش را گرفت. کوروش پادشاه شهر انشان. پس نام او بر زبان آورد، نامش را به عنوان فرمانروای سراسر جهان ذکر کرد.

۱۳) سرزمین «گوتیان» سراسر اقوام «ماندائ» را مردوک در پیش پای او به تعظیم واداشت. مردمان و سپاه سران را که وی به دست او (کوروش) داده بود.

(۱۴) با عدل و داد پذیرفت. مردوک، سرور بزرگ، پشتیبان مردم خویش، کارهای پارسایانه و قلب شریف او را با شادی نگریست.

(۱۵) به سوی بابل، شهر خویش، فرمان پیش‌روی داد و او را واداشت تا راه بابل در پیش گیرد. همچون یک دوست و یار در کنارش او را همراهی کرد.

(۱۶) سپاه بی‌کرائش که شمار آن چون آب رود برشمردنی نبود با سلاح‌های آماده در کنار هم پیش می‌رفتند.

(۱۷) او (پروردگار) گذاشت تا بی‌جنگ و کشمکش وارد شهر بابل شود و شهر بابل را از هر نیازی برهاند. او نبونید شاه را که وی را ستایش نمی‌کرد به دست او (کورش) تسلیم کرد.

(۱۸) مردم بابل، همگی سراسر سرزمین سومر و اکد، فرمانروایان و حاکمان پیش‌وی سر تعظیم فرود آوردند و شادمان از پادشاهی وی با چهره‌های درخشان به پایش بوسه زدند.

(۱۹) خداوندگاری (مردوک) را که با یارانش مردگان به زندگی بازگشتند، که همگی را از نیاز و رنج به دور داشت به خوبی ستایش کردند و یادش را گرامی داشتند.

(۲۰) من کورش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سرزمین سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان.

(۲۱) پسر شاه بزرگ کمبوجیه، شاه شهر انشان، نوۀ شاه بزرگ کورش، شاه شهر انشان، نبیره شاه بزرگ چیش پیش، شاه انشان.

(۲۲) از دودمانی که همیشه از شاهی برخوردار بوده است که فرمانروائیش را «بعل» و «نبو» گرامی می‌دارند و پادشاهیش را برای خرسندی قلبی‌شان خواستارند. آنگاه که من با صلح به بابل درآمدم.

(۲۳) با خرسندی و شادمانی به کاخ فرمانروایان و تخت پادشاهی قدم گذاشتم. آنگاه مردوک سرور بزرگ، قلب بزرگوار مردم بابل را به من منعطف داشت و من هر روز به ستایش او کوشیدم.

(۲۴) سپاهیان بی‌شمار من با صلح به بابل درآمدند. من نگذاشتم در سراسر سرزمین سومر و اکد تهدیدکننده دیگری پیدا شود.

(۲۵) من در بابل و همه شهرهایش برای سعادت ساکنان بابل که خانه‌هایشان مطابق خواست خدایان نبود کوشیدم [.....] مانند یک یوغ که بر آنها روا نبود.

(۲۶) من ویرانه‌هایشان را ترمیم کردم و دشواری‌های آنان را آسان کردم. مردوک خدای بزرگ از کردار پارسایانه من خوشنود گشت.

(۲۷) بر من، کوروش شاه که او را ستایش کردم و بر کمبوجیه پسر تنی من و همچنین بر همه سپاهیان من.

(۲۸) او عنایت و برکتش را ارزانی داشت، ما با شادمانی ستایش کردیم، مقام والای (الهی) او را. همه پادشاهان بر تخت نشسته.

(۲۹) از سراسر گوشه و کنار جهان، از دریای زیرین تا دریای زیرین شهرهای مسکون و همه پادشاهان «امورو» که در چادرها زندگی می‌کنند.

(۳۰) باج‌های گران برای من آوردند و به پاهایم در بابل بوسه زدند. از [.....] نینوا، آشور و نیز شوش.

(۳۱) اکد، اشنونه، زمیان، مه تورنو، تا سرزمین گوتیوم شهرهای آن سوی دجله که پرستشگاه‌هایشان از زمان‌های قدیم ساخته شده بود.

(۳۲) خدایانی که در آنها زندگی می‌کردند، من آنها را به جایگاه‌هایشان بازگردانیدم و پرستشگاه‌های بزرگ برای ابدیت ساختم. من همه مردمان را گرد آوردم و آنها را به موطنشان بازگردانیدم.

(۳۳) همچنین خدایان سومر و اکد که نبونید آنها را به رغم خشم خدای خدایان (مردوک) به بابل آورده بود، فرمان دادم که برای خشنودی مردوک خدای بزرگ.

(۳۴) در جایشان در منزلگاهی که شادی در آن هست بر پای دارند. بشود که همه خدایانی

که من به شهرهایشان بازگردانده‌ام

(۳۵) روزانه در پیشگاه «بعل» و «نبو» درازای زندگی مرا خواستار باشند، بشود که سخنان برکت‌آمیز برایم بیایند، بشود که آنان به مردوک سرور من بگویند: کورش شاه ستایشگر توست و کمبوجیه پسرش

(۳۶) بشود که روزهای [.....] من همه آنها را در جای با آرامش سکونت دادم.

(۳۷) [.....] برای قربانی، اردکان و فربه کبوتران.

(۳۸) [.....] محل سکونتشان را مستحکم گردانیدم.

(۳۹) [.....] و محل کارش را.

(۴۰) [.....] بابل.

(۴۱) [.....] (۴۲) [.....] (۴۳) [.....] (۴۴) [.....] (۴۵) [.....] تا ابدیت.



امانتداران و مجریان اراده مردوک خبر یافتند که کورش هیچ قصد ندارد خللی به قدرت ایشان وارد آورد و دخالتی در اداره ارواح بابلی داشته باشد. اشغال بابل به دست پارسیان ایشان را از این نبونید دیوانه، که همیشه از کارهای پوچ و بیهوده‌اش ترسیده بودند خلاص می‌کرد. (کورش کبیر. شاندر- ص ۲۹۸)

کورش نه تنها به خدایان بابلی این همه عزت و احترام گذاشت و معبد اساهیل و اسیدارا برای مردوک و پسرش نبو ساخت، بلکه، وقتی بالتازار (بلشصر) به قتل رسید، فرمان عزای عمومی داد «و از ۲۷ آذر تا سویم نیسان اکد عزادار بود». (کورش کبیر. بدره‌ای. ص ۶۳)

پس از فتح بابل مستملکات و متعلقات آن از کلد و سومر و آکاد، تا فنیقیه به تصرف کورش درآمد و بزرگترین امپراتوری‌ای که دنیا تا آن روز به خود ندیده بود تأسیس شد، امپراتوری که از سیحون تا دریای مغرب و بحرا حمر امتداد داشت. (کورش کبیر. بدره‌ای. ص

نخستین کار کورش این بود که نبونید را به بی دینی متهم کرد. نبونید با برداشتن خدایان شهرهای دیگر از معابد خود برای آوردن ایشان به بابل «پیوندهای چنان محکمی را که هر خدایی به وسیله آن با شهر خود بستگی داشت گسسته، و به کیفر همین جنایت بود که آسمان سلاح‌های او را لعن و نفرین کرده بود». همچنین، خدایانی که به وسیله نبونید از شهر و دیار خویش تبعید شده بودند هر یک به زودی زود به شهر خویش بازگشتند. کورش نه تنها ایشان را به شهرهای خود باز می‌گرداند بلکه نظارت می‌کند بر این که اگر معبدهایشان خراب شده است دوباره آنها را بسازند، و اگر بر اثر متروک ماندن خرابی‌هایی در آنها ایجاد شده است به تعمیر و مرمت آنها بپردازند «تا آن خدایان بتوانند در منزلی جاودانی اقامت گزینند».

باستان‌شناسان نشانه‌های زیادی از این حمیت حیرت‌انگیز کورش، که احیاءکننده معابد سرزمین‌های آکاد است، پیدا کرده‌اند. در معبد «ایستار»، واقع در شهر مقدس اوروک، تغییرات مهمی به عمل آمده، و عامل این بازسازی نام خود را در پای کاری که انجام داده گذاشته است. آقای ژ. یوردان، مدیر حفاریات انجام شده در این سال‌های اخیر لوحه‌های سنگی و ستون‌های چهارگوشی یافته که این نوشته بر آنها خوانده شده است: «کوروش پادشاه کشورها که از ازیل (معبد مردوک در بابل) و ازیلا (معبد نبو در بوریسیا) را دوست می‌دارد، پسر کمبوجیه، پادشاه مقتدر، من».

سرلئونارد وله‌ی مدیر حفاریات «اور» نیز در آن شهر، که تاریخش به فراتر از توفان نوح بر می‌گردد، آجرهایی کشف کرده است که نام کورش بر آنها ثبت است. این پادشاه جدید دیوار محوطه معبد نانار و انون ماخ را که معبد مشترک نانار و نین کال است تعمیر کرد. کتیبه یافت شده روی آجرها به شرح زیر تدوین شده است: «کوروش پادشاه عالم، پادشاه انزان؛ خدایان تعالی تمام ملت‌ها را در زیر دست ما گرد آورده‌اند. من از این کشور یک اقامتگاه آرام درست کرده‌ام».

برای کورش مهم نبود خدا یهوه باشد یا نانار. هدف او این بود که با کمک کردن به هر آیین

خاص، مابین خود و پیروان آن آیین آشتی برقرار کند، و گذشت و اغماض این سلطان هخامنشی که شامل همگان شده بود موجب گردید که معابد «اور» دوران تازه‌ای از حیات داشته باشند. کورش در لوحه مشهورش، خود را نه به عنوان فاتح بلکه به عنوان اداره کننده‌ای آرامش طلب و به صورت نجات دهنده بابل به تحریک خود مردوک معرفی می‌کند.

تنها یهودیان بودند که از پیروزی او دماغ سوخته شدند. آنان در واقع گمان می‌کردند که کورش با ویران کردن بابل از بیخ و بن انتقام اسرائیل را خواهد گرفت، و حال آن که هیچ چنین چیزی نشد.

کورش با اعلام خود به عنوان سلطان بابل در سوم ماه مرهسوان (ماه رومی مطابق با آبان ماه) (اکتبر - نوامبر سال ۵۳۸ ق.م) به صورت پسر محبوب مردوک شناخته می‌شد. کورش در روز پیش از تاجگذاری جامه‌های فاخری از آنها که در دربار مادها مرسوم بود در بین افسران عالی مقام خویش توزیع کرد، و در آن دم برای نخستین بار بود که پارسیان از آن جامه‌ها به تن می‌کردند.

لباس مشخص پارسیان جامه بلندی بود که تقریباً تا روی پاهایشان می‌آمد، و همین لباس است که قدیمیان آن را به نام «جامه مادی»، «جامه پارسی» یا «پالا» می‌نامیدند. کورش این جامه را از مادها اقتباس کرد، و ابتدا هم‌زمان خود را به پوشیدن آن واداشت، زیرا به طوری که کزنقون به شرح خود اضافه می‌کند این جامه به نظر او عیب‌های جسمانی ایشان را بهتر می‌پوشانید و پوشنده را زیباتر و بلند بالاتر از آنچه بود نشان می‌داد. آن جامه بلند از پارچه کتانی یا پنبه‌ای درست می‌شد. جامه شاهی به رنگ ارغوانی بود، روی آن با طلا گلدوزی شده و با جواهرات گرانبها که دایره‌وار روی آن می‌نشانند زینت شده، و همه آن زینت‌ها را در قالب مربع شکلی قرار می‌دادند.

آن گلدوزی‌های طلایی به شکل قرص‌های خورشید بودند که علامت آیین آتش و پیروی از کیش زرتشت است، و نشانه مقدسی است که روی جامه‌های شاه، روی حلقه‌های او و حتی

روی زین و یراق اسبانش نیز دیده می‌شود. وقتی شاه بزرگ با آن جامه مزین به زینت‌های درخشان خورشید ظاهر می‌شد از او همچون از یک خدا تجلیل به عمل می‌آمد، چنان که در برابرش به زانو درمی‌آمدند و او را می‌پرستیدند. همه آن کسان که به حضور پادشاه بار می‌یافتند مکلف بودند که مراسم پرستش او را به جا بیاورند. در حالتی شبیه به تعظیم به او سلام می‌دادند، و بعضی وقت‌ها به زانو درمی‌آمدند و دست‌ها را از جلو به هم می‌آوردند. آنان که بر دادخواهی بار می‌یافتند می‌بایست دست‌هایشان را از پشت به هم بیبوندند. کورش نخستین کسی بود که مراسم پرستش دربارهاش به عمل آمد. (کوروش کبیر. شاندور. ص ۲۹۸-۳۲۳)

کوروش نیز اگرچه روح جنگجویی داشت که سالها پس از جنگ و جدال هنوز سست نشده بود همواره با دشمن مغلوب بسیار بلندنظر بوده و بدو دست دوستی می‌داد و بخصوص مردم بابل را به پاس آن همه خدمتشان آزادی کامل داد. فتح بابل با نخستین منشور حقوق بشر همراه بود زیرا شهر بابل با تمام آن باغهای معلقش که یکی از عجایب هفتگانه جهان محسوب می‌گردید و با تمام شهرت و ثروت و عظمتش شهر ستمکاران بود. شهر جبارانی بود که با خون بردگان رنگین می‌گردید از این جهت فتح بابل نوید آزادی بود، آزادی برای بردگان و اجتماع آنزمان، آزادی برای مذهب، برای عقیده، برای پیشرفت تمدن.

کوروش با حماسه بابل، تمدن را به سوی بشریت ترقیخواه رهنمون گردیده و رسالت تاریخی خود را آگاهانه به انجام رساند از این جهت در کتیبه‌ای گفته است «مردوک همه سرزمینها را بازدید کرد تا کسی را که می‌بایست پادشاهی عادل شود پادشاهی که تابع قلب خویش باشد دریافت. دست او را گرفت و وی را به نام «کوروش انشانی» خواند و پادشاهی همه جهان را به نام او کرد» در جایی دیگر کورش می‌گوید: «منم کورش شاه گیتی، شاه انشان، خدایان بزرگ، سرزمین‌های جهان را به من سپرد... و من به کشورها آرامش و آزادی بخشیدم».

پس از فتح بابل مستملکات و متعلقات آن از کلد و سومر و آکاد، تا فنیقیه به تصرف کورش درآمد و بزرگترین امپراتوری که دنیا تا آن روز به خود ندیده بود تأسیس شد. امپراتوری که از سیحون تا دریای مغرب و بحرا حمر امتداد داشت. (کورش کبیر. بدره‌ای. ص ۶۳)

تضادی که به طور منظم میان رفتار ملحدانه نبونید و تقدس مآبانه کورش بسط داده شده است نیز نباید یکسره مورد پذیرش قرار گیرد. می‌توان در این خصوص که قبل از سقوط شهر، مردم بابل بی‌صبرانه در انتظار فرشته «نجات‌بخش» خود بوده‌اند نیز شک کرد. ورود «پیروزمندانه» پادشاه پارس به بابل نیز دلیل آن نیست که گفته شود مردم بابل یکسره به او پیوسته بودند، شهر مغلوب ناگزیر بوده است در زیر فشار تکالیفی که بر او تحمیل می‌شده است، سر تسلیم فرود بیاورد.

تصرف بابل در (۵۳۹ ق.م) پایان‌دهنده مضاعف دوران تعادل و تزلزلی بود که سقوط امپراتوری آشوری در (۶۱۲-۶۱۰ ق.م) آن را آغاز نهاده بود. در طول چندین دهه، پادشاهی بابل نو و پادشاهی ماد بر سر میراث آشور با هم نزاع کرده بودند و پیروزی کورشی بر این دو پادشاهی، سرانجام به این منازعه فیصله داد.

ولیعهد او، کمبوجیه، مدت چند ماه به مثابه «پادشاه بابل» شناخته شد و شاید جریان مراسم عید سال نو نیز به ریاست او برگزار شد. اما برای پادشاه فاتح، سقوط بابل آغازگر امپراتوری تازه‌ای به شمار می‌آمد که در این زمان از دریای اژه تا آسیا گسترده بود. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۳۰-۶۸)

جنگ بابل نه تنها دروازه‌های تمدن‌های کهن بین‌النهرین را که تا این زمان، مهد سه هزار سال فرهنگ گسترده و پیشرفت بود، به روی ایران و شهریار نامدار آن بازگشود، بلکه التقاط‌های مدنی ایرانیان و ملل ساکن در غرب دجله را نیز که به زودی تا مصر و صفحات شمال آفریقا نیز رسید، میسر و عملی ساخت. (کورش کبیر. رضا شعبانی. ص ۵۷)

نوع پذیرش بابل و مردم آن، نشان‌دهنده معنویت سرشاری بود که برازنده تاریخ آن می‌نمود به همین واسطه، شاه نیز همه کوشش خود را به کار آورد تا همانند یک بابلی دل‌آگاه و خدمت‌گزار با آن مواجه شود و خود را نماینده رسمی مردوک و بعل و نبو و دیگر مقدسان دیار معرفی کند. و در این کار، هیچ اکراهی نداشت.

به پیروی از همین منطق صریح و بی‌پیرایه و بی‌ریا بود که معبد ایشتار را در اوروک تجدید بنا کرد و بر آن نوشت: «کوروش شاه کشورها که از لیل و از یلا را دوست دارد. پسر کمبوجیه شاه نیرومند، من» و یادآور شد خدمت او به ایشتار. نباید سرسپردگی او را نسبت به مردوک بابل که در از لیل مستقر است، یا نسبت به نبوک در یورسیاست، مخفی بدارد.



فتح بابل در اکتبر سال ۵۳۹ ق. م روی داد که در تاریخ جهان سالی مهم به شمار می‌رود. زیرا که درین سال گذشته‌ای پس دراز در سرزمین اکد و سومر به پایان رسید و دورانی نو با اتحاد بین‌النهرین و نجد ایران پدیدار گشت و قرن‌ها به طول انجامید. کوروش خود تغییرات بزرگی را پدید نیاورد. عقیده او درباره بابل چندان از نظر پادشاهان بابل دور نبود. وی به این شهر با نظری پرهراس و سیاس می‌نگریست و ضمناً خویشتن را حامی آن می‌دانست. عنوان‌ها و عبارات معمول اکدیان در منشورها را مانند «منم کوروش شاه جهان، شاه بزرگ، شاه قانونی، شاه بابل، شاه سومر و اکد شاه چهار گوشه (جهان)» بکار برد. در بزرگداشت ماردوک یا مردوک و دیگر خدایان کوشید با آن که کتیبه‌های او برای مردم بومی به زبان اکدی است، نامی از خدایان خود که در آن روزگار در خاور نزدیک ذکر آنها بسیار رواج داشت و کشورگشایان پیش، از آن پیروی کرده بودند نمی‌برد.

پس از فتح بابل، کوروش تصمیم گرفت که اقامتگاه خود را در شهر شوش قرار دهد، و شاید دلیل تصمیمش این بوده که آن شهر را خوب می‌شناخته است، چون در آن زمان که پادشاه ائزان بود در آنجا اقامت داشت. ثروت‌های نقدی و غیرنقدی که شاهان مغلوب با خود به آنجا

می‌آوردند برای نگهداری دربار شاهی و تأمین هزینه‌های سنگین اداره مملکت کفایت می‌کرد. این شهر، حتی در زمان هخامنشیان، جزو شهرهای منسوب به قدیم‌ترین ادوار عهد باستان به شمار می‌رفت، و بی‌شک هیچ‌گاه کسی نخواهد توانست بگوید که چه کسی و کی آن را بنا نهاده است.

چهار «تل» یا تپه مجموعه خرابه‌های شوش را تشکیل می‌دهند. آن که بلندی‌اش کمتر از سه تل دیگر است به «شهر صنعتگران» شهرت دارد و از سمت مشرق آن سه تل دیگر گسترده است. گروه متشکل از سه تل دیگر (تل قلعه، تل کاخ سلطنتی، تل آپادانا) از اهمیت بیشتری برخوردار است. دور تا دور این گروه مسلماً مستحکم شده بود، لیکن همه محیط آن بیش از حدود چهار هزار و دویست متر طول ندارد.

باکاوش در تل قلعه، خرده ریزه‌ها و آثار ساختمانی همه ادوار، از لوازم تراشیده از سنگ تا کوزه‌های عربی متعلق به اشغالگران اخیر این شهر کهنسال را یافته‌اند. در آنجا است که معبد‌های عیلامی را ساخته بودند، و ساختمان معروف «منمنیوم» نیز که پادشاهان هخامنشی گنجینه‌های خود را در آن انباشته بودند در همان جا قرار داشت. آن گنج‌ها را یونانیان زمان اسکندر مقدونی پس از شکست داریوش سوم و فرار او به غارت بردند.

و باز در همان جا است که هیئت علمی اعزامی به ایران با فعالیت بیشتری به کار تحقیق و کاوش خود ادامه داد و به کشفیات مهمی از قبیل قانون حمورابی (مربوط به ۲۱۰۰ سال پیش از میلاد) و لوحه سنگی حاکی از پیروزی نارام‌سین پادشاه آکاد (مربوط به ۲۷۰۰ سال پیش از میلاد) و مجموعه ظرف‌های رنگ شده مربوط به دوران پیش از عیلام دست یافت. سکوی بلند قلعه بر تل «آپادانا» یا بر تل کاخ سلطنتی که در شمال آن قد برافراشته است مشرف است. قلعه شوش مشهور بود، و شاید هم قدیمی‌ترین قلعه دنیای باستان به شمار می‌رفت. این قلعه در زمان پادشاهان عیلامی وجود داشته، و نقش برجسته‌ای که از دوران آشور بانیپال برجا مانده است نقشه آن را نشان می‌دهد.

شباهت استحکامات شوش با محوطه سه گانه مستحکم شده بابل قابل توجه است، چون در شوش نیز همچون در آن شهر بزرگ بین النهرین (بابل) همان ضخامت حیرت انگیز دیوارها و همان توده های خاک به کار رفته جهت خاکریز حایل دیوارها و همان جدارهای ساخته از خشت خام یا پخته دیده می شود.

این نفوذ عجیب و تأثیر شدید هنر آشوری در مجسمه سازی عیلامی نیز دیده می شود. هنر پارسی فقط از زمان فرمانروایی کوروش به بعد است که در حقیقت ملی می شود و با مظاهر ویژگی های مشخص معماری خود که در کاخ های هخامنشی پرسپولیس و پاسارگاد به چشم می خورد، نمایان است. هسته مرکزی و اصلی هنر هخامنشی در ذات شخص شاه منعکس است و همه چیز به او مربوط می شود و برای منعکس کردن همان مظهر به روی سنگ است که هنرمندان را به شهرهای پرهمه ناشی از فعالیت های یک امپراتوری نوبنیاد فرامی خوانند. (کوروش کبیر. شاندرور. ص ۳۴۸-۳۵۸)

شهر شوش که ناظر شکوفایی تمام و کمال هنر هخامنشی بود در طول مدتی مدید تقریباً فراموش شده بود، در سال ۱۸۵۱ بود که شخصی به نام «سرکنت لوفتوس» وابسته به هیئت نقشه برداری انگلیسی اعزامی به بین النهرین در سرزمین قدیمی کلدیه به کاوش پرداخت. او نتیجه تحقیقات خود را عرضه کرد و به نحوی اطمینان بخش ثابت نمود که نخستین کمی است که محل شهر باستانی شوش را پیدا کرده است. این خبر هیجان انگیز بود. او به کمک سرهنگ ویلیامز نقشه کاملی از همه خرابه ها کشید، با دقت تمام محل کانال های آبرسانی قدیم را تعیین نمود، محل مجرای قدیمی «اولوس» را بازیافت و در تل های مختلف به کاوش پرداخت. چیزی که بیشتر وقت او را به خود صرف کرد بقایای ستون های تأثیر انگیزی بود که محل تالار شاه شاهان را نشان می دادند. بنابراین افتخار بازیافتن محل شهر شوش که قرن ها در شن و در خاک مدفون بود به او برمی گردد.

آقای دیولافوا نیز با حفاریات مشهور خود هنر سفال سازی هخامنشیان را آشکار ساخت و

نمونه‌های فراوانی از آن را در خاک آن شهر به دست آورد. در طول دو زمستان سال‌های ۱۸۸۴ و ۱۸۸۶، دیولاخوا چادرهای خود را در شوش می‌زد و پیکره‌های معروف شیران و کمانداران زینت ستون‌ها و سرستون‌های بلند دو سر را کشف می‌کرد. سپس شوش دوباره تبدیل به بیابان شد، تا روزی که آقای دموورگان پس از یک سفر دراز تحقیقی از ورای خاک ایران «هیئت علمی اعزامی به ایران» را تأسیس کرد. از آن هنگام به بعد در هر زمستان فعالیت در زمینه کاوش‌های باستان‌شناسی از سر گرفته می‌شد، و کم‌کم به اشتهای سیری‌ناپذیر ما در کسب معلومات، اسناد و مدارک تازه‌ای داده می‌شد که تکه به تکه و با صبر و بردباری از زیر خاک بیرون می‌آوردند، اسنادی که تصویر خراب شده و مدفون در خاک و هیجان‌انگیز بشریت دوردستی را به ما می‌دهند که برای بهبود زندگی خود زحمت کشید، مبارزه کرد، نابود کرد و نابود شد، و ما امروز بزرگ بودنش را در اعماق قرون و اعصار همراه با رازهای مخوف باز می‌بینیم و پی می‌بریم که عظمتش نه از ما فروتر بوده است و نه از لحاظ زیبایی کمتر. (کوروش کبیر. شاندور. ص ۳۶۰-۳۶۴)



کوروش پس از فتح بابل

کوروش بسیار خوب درک می‌کرد که سلطنتش باید زمینه‌ای مساعد برای گردآوری نیروهای آسیا به دور هم و اداره کردن آنها در مقابله با گروه متجاوز یونان مرکزی و یونان مهاجرنشین باشد، و می‌دانست که دیر یا زود برخورد شوم منافع ملی و رقابت‌های اعمال نفوذ منطقاً باید پیش بیاید. او برای تضمین ثبات و استحکام امپراتوریش بود که می‌خواست تعدادی شهرهای مهم در آن به وجود بیاورد، شهرهایی که در آنها خود او یا جانشینانش بتوانند مردان نخبه و جنگجویان و موادی را که برای جنگ ضروری است بیابند. پارسیان ناچار بودند آن شهرها را بنا کنند.

پس از درهم‌شکستن پادشاه لیدیه و فتح ایالات ثروتمند یونانی آسیای صغیر و حوزه

بین‌النهرین، کورش رو به سمت مشرق برگردانید و به این خیال افتاد که مرزهای امپراتوری خود را به منطقه فراتر از کشور ماد و تا به فلات پامیر و قندهار و تا به حوزه‌ای که سرچشمه‌های رود سند از آنجا است برساند. او با احساس این که نفاقی شوم و بدفرجام قهراً بین پارسیان و یونانیان پیدا خواهد شد می‌خواست که اگر برای خودش هم نباشد به جانشینانش این امکان را بدهد تا از منابع انسانی و کشف نشده مشرق زمین لشکرهای لازم برای روزی را بیابند که آن تصادم وحشتناک بین یونانیان و پارسیان روی خواهد داد.

درباره این جنگ که شش سال، یعنی از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ پیش از میلاد طول کشید، مدارک بسیار کمی در دست است، و با این وصف از مهم‌ترین جنگ‌ها بود، زیرا ملت‌هایی را که تا به آن دم با زندگی عمومی آسیایی بیگانه بودند در آن داخل کرد.

دلایلی که کورش را به جنگ با این ملت تحریک می‌کرد زیاد و محکم بود: نخست نسب و شأن و مقامش بود و اعتقاداتش به این که خود را چیزی فراتر از یک انسان عادی می‌دانست؛ و سپس کامیابی درخشان و نیکوفر جامی بود که در همه نبردها نصیبش شده بود.

به عقیده کتزیاس، باکتریان (کشور بلخ) باید نخستین جایی بوده باشد که کورش به آن حمله‌ور شده بود. ساکنان آن سرزمین که بیشترشان از سکاها بوده‌اند از دلاورترین مردم مشرق زمین به شمار می‌رفتند و بهترین سربازان از میان ایشان تدارک دیده می‌شدند. همچنین منطقه سغدیان که جزو آسیای علیا و سمرقند شهر مهم آن بود، و نیز منطقه خوراسمی یعنی بخش ترکستان غربی واقع در جنوب دریای آرال، به ایران ضمیمه شدند.

جاه‌طلبی‌ها و آزمندی‌های ارضی کورش در آنجا متوقف نشد، و به طوری که آراین در کتاب خود تحت عنوان «تاریخ هند» به ما می‌گوید، کورش وارد منطقه قندهار و کابل و نقاط دیگر افغانستان شد تا قبایل آریایی زاراینکا و تاتاگوس و هاردو واتی را نیز به زیر فرمان خود درآورد. آیا در این پیشروی‌ها به ارتفاعات سواحل دریای اریتره نیز رسید؟ این لشکرکشی‌های دور و دراز برای پارسیان بسیارگران تمام شد. آنان ناگزیر شدند از بیابان‌های

زیادی عبور کنند و پیوسته با قبایل متخاصم و گریزپای درگیر بشوند که به جزگله‌های بز و گوسفند و خیمه‌های محقرشان چیزی نداشتند از دست بدهند.

نثارک نقل می‌کند که کورش بخشی از لشکریان خود را در بیابان‌های بی‌آب و علف گذروزی گم کرد، و مقدر بود که این ماجرای ناگوار بعداً بر سر پسرش کمبوجیه و بر سر اسکندر کبیر نیز بیاید. در نتیجه این نبردها مرزهای شرقی امپراتوری جدید ایران از دریاچه آرال تا به سواحل رود سند تثبیت گردید، و امنیتی نسبی از جانب این قبایل آریایی متفرق در آسیای علیا را برای ایران تضمین کرد. از آن پس این ملت‌ها فراخوانده می‌شدند تا در کارها و در منافع نژاد آریایی که کورش بهترین و مصمم‌ترین نماینده آن بود فعالانه شرکت داشته باشند. (کورش کبیر. شاندرور. ص ۴۰۰-۳۷۱)



درگذشت کورش

مرگ کورش نیز چون تولدش به تاریخ تعلق ندارد. هیچ روایت قابل اعتمادی که از چگونگی مرگ کورش سخن گفته باشد در دست نداریم ولیکن از شواهد چنین پیداست که کورش در اواخر عمر برای آرام کردن نواحی شرقی کشور که در جریان فتوحاتی که او در مغرب زمین داشت ناآرام شده بودند و هدف تهاجم همسایگان شرقی قرار گرفته بودند به آن مناطق رفته است و شش سال در شرق جنگیده است.

سکاهای نیمه وحشی بخش شمال شرقی ایران آنقدر جسارت یافته بودند که مرزهای ایران را مورد هجوم و تاخت و تاز خود قرار می‌دادند. کورش در پایان زندگی پرماجرایی خود برای نشان دادن آنها بر سر جای خود و تنبیه سکاهای شمال شرق ایران آمد و این آخرین لشکرکشی او بود. این نبرد باید در ۵۲۹ پیش از زایش مهر (مسیح) رخ داده باشد. چه کورش در همین سال بود که بدرود زندگی گفت. تومیریس ملکه سکاهای کورش یادآور شده بود که بهتر است سکاهیه را به حال خود واگذار د و به کشور خود برگردد اما کورش آن فردی نبود که

نسبت به امنیت و استقلال و تمامیت سرزمین ایران پی خیال باشد.

از آن گذشته علاوه بر تنبیه سکاها او ننگ داشت از این که صحنه نبرد را خالی کند و مهم تر از همه این که می بایست به گستاخی ملکه سکاها که به کورش گفته بود: به انتقام خون فرزندش که در این نبرد کشته شده بود خون او را خواهد نوشید پاسخ می داد. در این نبرد که به اهداف تثبیت مرزهای شرقی ایران و پایان دادن به فتنه سکاها انجام شد، کورش به رغم کامیابی زخم برداشت. مورخان عهد باستان گفته اند که زوبینی بر ران او وارد شد و یکی از سربازان پارسی وقتی که چنین صحنه ای را مشاهده کرد فوراً اسب خود را به فرمانده اش داد اما فاتح پیروز خیلی زود به پاسارگاد انتقال یافت و بر اثر آن زخم پس از سه روز درگذشت و کار جنگ را سپاه ایران یکسر کرد. مهم این است که وی سرانجام جان خویش را بر سر تحکیم موقعیت سیاسی و اقتدار ایران گذارد.

اندرز کورش

درگذشت او به هر وسیله ای که صورت پذیرفته باشد خواه در صحنه نبرد سکاها (روایت هرودوت) یا در بستر (روایت کزنفون) مسأله این است که وی روزهای پایانی عمر را در بستر آرمیده و فرمود تا همسرش کاساندانه و فرزندان و کمبوجیه، بردیا و آتوسا و تمامی دوستان او گرد هم آمدند. پیشخدمت گفت حمام می کند یا ناهار می خورد؟ کورش گفت میل دارد استراحت کند و یک لیوان آب را با لذت تمام نوشید و سپس سخن واپسین را آغاز کرد: «فرزندان من، دوستان من! من اکنون به پایان زندگی نزدیک شده ام و با نشانه های آشکار آن را دریافته ام. زندگی من در یاری رساندن به دیگران گذشت نه در فرمانروایی بر آنان. هنگامی که مردم پیکرم را در زر و سیم می پوشانید و هر چه زودتر آن را به خاک باز پس بدهید که همه رستنی های خوب و پاک را در خود می پرورد.

من همواره بختیار (کامروا) بودم و اورمزد و دیگر خدایان تمام مواهب را به من بخشیدند.

از این رو من آنان را نیایش و برایشان قربانی کردم و عبادتگاه‌های اقوام را آباد ساختم و به ایشان آزادی مذهبی بخشیدم. به نام خدا و اجداد درگذشته ما، اگر می‌خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید به دوستان خود نیکی کنید... من شما فرزندانم را از کودکی چنان آموادم که همواره نسبت به پیران آزرم بدارید و خواست من این است که آنگونه رفتار کنید تا کوچک‌ترها نیز از شما آزرم بدارند.

من شما فرزندانم را یکسان دوست می‌دارم اما فرزندان ارشد من کمبوجیه، پس از من کشور را سامان خواهد داد. توای بر دیا همواره باید مطیع برادرت باشی و توای کمبوجیه مپندار که عصای زرین سلطنت تاج و تخت تو را نگاه خواهد داشت. بلکه دوستان صمیمی برای شاه عصای مطمئن‌تری هستند. هر یک از شما که می‌خواهد در چهارم بنگرد، هنوز زنده‌ام نزدیک بیاید و پس از آن که روی خود را پوشاندم نمی‌خواهم کسی در چهارم نگرد. با هم متحد باشید اگر چنین نباشید نفرین بر شما باد.

از همه پارسیان و متحدان بخواهید که بر آرامگاه من حاضر شوند و مرا از این که دیگر از هیچ‌گونه بدی رنج نمی‌برم تهنیت گویند». (کوروش نامه) و اینگونه بود که شاه دادگستر پس از سال‌ها تلاش خستگی‌ناپذیر در توسعه و تحکیم و تثبیت مرزها و موقعیت ایران، چهره در نقاب خاک کشید و در مشتی خاک آرام گرفت اما نوع حکومت آزاد و اندیشه‌های عالی و مدرن و جهان‌شمول را به بشر اهدا کرد.



بسیاری از مورخین، علت مرگ کوروش را کشته شدنش در جنگی که با قبیلهٔ ماساژتها (یا به قولی سکاها) کرده است دانسته‌اند. ابراهیم باستانی پاریزی در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ کتاب «ذوالقرنین یا کوروش کبیر» نوشته است، آنچه بر پیکر کوروش پس از مرگ می‌گذرد را این چنین شرح می‌دهد:

سرنوشت جسد کوروش در سرزمین سکاها خود بحثی دیگر دارد. بر اثر حملهٔ کمبوجیه به

مصر و قتل او در راه مصر، اوضاع پایتخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و با شورش‌های داخلی جنگید و همه شهرهای مهم یعنی بابل و همدان و پارس و ایالات شمالی و غربی مصر را آرام کرد. روایتی بس مؤثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کوروش می‌گذشت به فرمان داریوش، جنازه کوروش را بدینگونه به پارس نقل کردند.

شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوازندگان در پیشاپیش مشایعین جنازه، آهنگ‌های غم‌انگیزی می‌نواختند، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می‌پیمودند، در این جمع سرداران پیری که در جنگهای کوروش شرکت داشته بودند نیز حرکت می‌کردند. پشت سر آنان گردونه باشکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال‌بند بود و هشت اسب سپید یا دهانه یراق طلا بدان بسته بودند پیش می‌آمدند. جسد بر روی این گردونه قرار داشت. محافظان جسد و قراولان خاصه برگرد جنازه حرکت می‌کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می‌خواندند و هر چند قدم یک بار می‌ایستادند و بخور می‌سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می‌درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود. این علامت مخصوص و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است. پس از آن سپهسالار برگردونه جنگی (رتبه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نقایس و ذخایری که مخصوص کوروش بود - یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه‌های زرین - حرکت می‌دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره‌ای اندوهناک، آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد؛ همه حاضران خاموش بودند و نفس‌ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه‌های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه‌روز مردم با احترام از برابر پیکر کوروش

می‌گذشتند و تاج‌های گل نثار می‌کردند و موبدان سرودهای مذهبی می‌خواندند.

روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت هخامنشی می‌تابید، با همان تشریفات جنازه را به طرف پاسارگاد - شهری که مورد علاقه خاص کورش بود - حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می‌کردند.

در کنار رودخانه کورش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه‌های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که پیکر کورش را به خاک می‌سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یک‌صدای به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی‌آمد که از آن جا دیده بردوزد. به اصرار داریوش، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند.

فصل ششم

کورش و یهود

کورش و ادیان

در دنیای باستان رسم بر آن بود که چون قومی بر قوم دیگر فائق می‌آمدند، قوم مغلوب ناچار می‌شدند که به دین مردم پیروز درآیند و از باورهای مذهبی خود دست بکشند. چه بسیار مردمی که به خاطر سرباز زدن از پذیرش دین بیگانه، به دست اقوام پیروز تاریخ به خاک افتاده‌اند و چه بسیار معابدی که توسط فاتحان با خاک یکسان گشته‌اند. در چنین دنیایی بود که کورش پرچم آزادی ادیان را برافراشت و مردم را (از ایرانی و انیرانی و از بت پرست و خورشیدپرست و یکتاپرست) در انجام فرائض دینی خود آزاد گذاشت و حتی معابدی را که در جریان جنگهای مختلف آسیب دیده بودند از نو ساخت. بهترین نمونه‌های این جوانمردی را در جریان تسخیر بابل می‌بینیم.

در حالی که مردم بابل خود را برای دیدن صحنه‌های ویران شدن معابدشان به دست سپاهیان پارسی آماده می‌کردند، کورش در میان آنان حاضر شد و در مقابل چشمان حیرت‌زده آنان، مردوک خدای خدایان بابل را به گرمی ستود و فرمان آزادی مذهبی را در سراسر کشور بابل صادر کرد. این فرمان از جمله شامل یهودیانی می‌شد که نبوکدنصر (بخت‌النصر) همه چیزشان را گرفته بود، کشورشان را در شعله‌های آتش ویران کرده بود و خودشان را به اسارت به بابل آورده بود.

اندکی پس از ورود به بابل، کورش به یهودیان اجازه داد تا پس از هفتاد سال زندگی در اسارت و بندگی به فلسطین بازگردند و در آنجا به بازسازی اورشلیم بپردازند. کورش به

خزانۀ دار خود «مهر داد» دستور داد تا هر چه از ظروف طلا و نقره و اسباب و اثاث مذهبی را که در دورۀ نبوکدنصر از معابد اورشلیم غارت شده و در معبد های بابل باقی مانده است به یهودیان بازگرداند و او نیز همه آن اثاث را که مشتمل بر پنج هزار و چهارصد تکه بود به آنان مسترد داشت.

سپس کوروش از مردمانی که یهودیان در میان آنان می زیستند خواست تا آذوقه و خواربار و مواد لازم برای سفر را برایشان فراهم آورند و آنان نیز چنین کردند. باری هزاران یهودی پس از مدور فرمان آزادیشان از جانب کوروش، به سوی شهر و دیار خود روانه شدند و با کمک ایرانیان موسی شدند شهر خود را از نو بسازند و حیات ملی خود را احیا کنند.

به خاطر این محبت بزرگ و ستودنی، از کوروش در کتاب های مقدس یهودیان به نیکی یاد شده است. ^{۱۰} ستایش چنان است که تورات کوروش کبیر را «مسیح خدا» نامیده است. بدین صورت از دیرباز کودکان یهودی از همان نخستین روزهای زندگی خود از طریق کتب مذهبی با این ابرمرد بشر دوست آشنا گشته و مردانگی و فتوت او را می ستایند. مسیحیان نیز که به گمان بسیاری پایه و شالوده دینشان، تورات یهود است، کوروش را فراوان احترام می کنند و مقامی بالاتر از یک پادشاه و یک کشورگشای بزرگ برای وی قائلند. در قرآن مجید نیز چنانکه به پیوست آمده است از کوروش کبیر (یا همان ذوالقرنین) به نیکی یاد شده و بدین ترتیب کوروش تنها پادشاهی است که در هر سه کتاب آسمانی مورد ستایش پروردگار قرار گرفته است.

کوروش همان گونه که در بابل به ظاهر مجری خواست های مردوک است درباره یهودیان نیز مجری خواست های یهوه خواهد بود. ملت یهود در طول دوران اسارت دراز مدتش در بابل، آرمان استقلال طلبی و احساس عشق به میهن و درک ارج و قدر دین و آیینش را حفظ کرده بود. به هیچ وجه ایمان یهودیان تبعید شده به بابل متزلزل نشده و ایشان تحت تأثیر سرنوشت نژادهای برتر از نژاد خود قرار نگرفته بودند. آیین سبت یعنی مراسم شنبه را با دقت و وسواس

تمام انجام می‌دادند و بچه‌هایشان را در همان روزهای نخستین تولد ختنه می‌کردند. آنان در آن محیط بیگانه که نتوانسته بود به خود جذبشان کند، و چندان تحت تأثیر تمدن بابلی قرار نگرفته بودند که به صورت ایشان در آیند، با تعصب تمام، پاکی و خلوص نژاد خود را حفظ می‌کردند و از هرگونه آمیزش و وصلت با این «کلدانی‌ها» ی فاتح، که در محلات مخصوص خود تحقیرشان می‌کردند، اجتناب می‌ورزیدند.

آنان در اسارت رنج و سختی خاصی را تحمل می‌کردند که مقدر بود ایشان را روحاً تقویت کند، رابطه‌شان را با گذشته‌ای دور از اخلاق ببرد و برای آینده‌ای آزادی‌بخش که نخستین نشانه‌های آن را در پیروزی‌های کورش دیده بودند آماده‌شان کند. پیغمبران در حفظ و پایداری شعله مقدس ملیتشان، در تشویش به نافرمانی ضمنی از فاتح و در تهییج ایمان و اعتقاد لجاج آمیزشان به رسالت بزرگی که خداوند لایزال به ملت بنی اسرائیل وا گذاشته است، با آنان تشریک مساعی می‌کردند.

حزقیل اعتماد از دست رفته را به جماعت اسیر باز می‌گرداند. او در همه جا نقل می‌کند که در خواب دیده است معبد جدید در یرتو نور یک اورشلیم درخشان، که بر اثر آن مصیبت وحشتناک تطهیر شده، از نو قد برافراشته است. یهود بد آن معبد باز خواهد گشت و حضور خود و عشق خود و نیکی خود را در میان ملتش که برای همیشه باز یافته است نشان خواهد داد؛ و آن معبد برای او موضوعی جهت شادمانی و مدح و ثنا و افتخار خواهد بود. و بدین جهت بود که بیشتر یهودیان با چه شور و شوقی از کورش در بابل استقبال کردند.

یرمیای تسکین‌ناپذیر همچون انسان عادلی که احساس می‌کند زمان کیفر دادن به کسانی که اورشلیم را ویران کرده‌اند نزدیک است، سخنان هول‌انگیزی بر زبان می‌راند. یرمیای نبی در خشم و خروش مقدس خود می‌خواهد با فکر آشتی‌جویانه بعضی محافل یهودی که حرص سودجویی داشته و توانسته بودند با مقتضیات زمان بسازند و در آن شهر که هرسال شرقی موقعیت سودآوری بیابند مبارزه کند. یرمیا می‌خواسته است احساسات ملی

یهودیان را برانگیزد و به آنان بفهماند که باید خود را برای پرداختن به تلاش‌های بزرگی که به هنگام بازگشتشان به اورشلیم در انتظارشان است آماده سازند.

عمل سودمند او تأثیرانکارناپذیری روی محافل موافق بخشید تا بهره‌گیری و برخورداری از امتیازات تجاری خود را با انعقاد یک پیمان اتحاد موقت با کسانی که ایشان را به بندگی گرفته بودند از دست ندهند. از طرفی، برای بعضی کسان گذشت سال‌ها از پی هم از سختی و ناگواری تبعید بسیار کاسته بود. یهودیان در بابل یک اقلیت سیاسی واقعی تشکیل دادند که اقامتگاه تحمیلیشان به هیچ وجه مانع آزادی عمل و آزادی پرداختن به آداب مذهبی‌شان نبود. بر تعداد نفرات جامعه‌شان به سرعت افزوده می‌شد، زیرا اجتماعشان با وجود حالت بندگی و انقیادی که در آن به سر می‌بردند از آرامشی مساعد به حال خود برخوردار بود. (کوروش کبیر. شاندرور. ص ۳۳۲-۳۲۶)

اندکی پس از ورود کوروش به بابل نخستین کار او این بود که به یهودیان اجازه داد به فلسطین برگردند و در آنجا به بازسازی معبد خداوند بپردازند. فرمانی که او در آن هنگام صادر کرد با شهرت زیادی در تاریخ دوران باستان باقی مانده است. اینک مضمون آن فرمان به شرحی که اسدراس (Esdras) خاخام بزرگ یهودی در قرن پنجم پیش از میلاد بود که یهودیان را از بابل به اورشلیم بازگردانید و در بازسازی معبد شرکت کرد. نقل کرده است: «در نخستین سال سلطنت کوروش پادشاه بابل، برای این که سخن خدای لایزال، ادا شده با زبان یرمیا ی نبی، به مرحله اجرا درآید خداوند فکر کوروش پادشاه ایران را بیدار کرد، و به او فرمان داد تا این اعلان را هم به صورت نوشته و هم به بانگ بلند در تمام کشورش پخش کنند: «چنین گوید کوروش پادشاه پارسیان: خدای لایزال، خدای آسمان‌ها، همه سرزمین‌های دنیا را به من عطا فرموده و به من فرمان داده است تا خانه‌ای برای او در اورشلیم واقع در سرزمین یهودیه بنا کنم. در میان شما ملت‌ها کدام یک است که ملت اوست؟ هر که هست خدا با او همراه باد! برود به اورشلیم در یهودیه و خانه خدای لایزال اسرائیل را بنا کند! در هر جایی که

بازماندگان این ملت خدای لایزال سکونت دارند مردم محل باید طلا و نقره و اسباب و اثاث و حیوان با هدیه‌های اهدایی به طیب خاطر برای خانه خدا که در اورشلیم است به ایشان بدهند».

رؤسای خانواده‌های یهودا و بنیامین، قربانی کنندگان و خاخامان و همه کسانی که خداوند فکرشان را بیدار کرده بود از جا برخاستند تا بروند و خانه خدا را در اورشلیم بنا کنند. کورش شاه همه ظروف و اثاثیه خانه خدای لایزال را که نبوکدنصر از بیت المقدس آورده و در خانه خدای خود گذاشته بود به ایشان پس داد. کورش پادشاه پارس آن ظروف و اثاثیه را به وسیله خزانه دار خود «مهرداد» پیرون کشید و او همه آنها را به شش بصر شاهزاده یهودیه تحویل داد».

بدین گونه، از سال دوم تاجگذاری کورش به عنوان پادشاه بابل، کاروان‌های بازگشت به فلسطین آماده حرکت شدند. آنهایی که جوان تر بودند هیچ علاقه‌ای نداشتند به این که از مشتریان بابلی خود جدا شوند و بساط خود را دوباره در جای دیگری پهن کنند. بسیاری از ایشان با محیط زندگی خود خو گرفته و بابلی شده بودند. این کسان زمین‌های حاصلخیزی در کناره‌های شط فرات به دست آورده بودند؛ دکان‌هایی هم داشتند، و خلاصه وضع مالی و کار و کاسبی‌شان خوب و رضایت بخش بود. این بود که تردید داشتند در این که بروند و بخت خود را در جای دیگری بیازمایند، و کشتزارهای پربرکت و کار و کسب تجاری خود را با خرابه‌های شهر مقدس اورشلیم عوض کنند.

باری، دو سال پس از صدور فرمان کورش مبنی بر اجازه بازگشت به اورشلیم و بازسازی معبد بود که نخستین گروه تبعیدی سفر دراز سه ماهه خود را شروع کرد. کاروان عمده به وسیله یکی از اعقاب خاندان سلطنتی به نام زروبابل که بعدها پادشاه وی را بد حکومت سرزمین یهودیه گماشت هدایت شد.

از بازگشتگان استقبال فوق العاده گرمی در اورشلیم بد عمل نیامد. آنان که در محل بودند

از آن پس مجبور می‌شدند فشرده‌تر به سر ببرند و در زندگی با تبعیدیان عزیز بازگشته شریک باشند. (کوروش کبیر. شاندر. ص ۳۴۳-۳۳۹)

اهالی یهودا، به محض بازگشت به اورشلیم به استقرار مجدد کیش پرداختند؛ اما این احیاء گذشته حالتی آسیب‌پذیر داشت، زیرا تعداد نسبتاً محدودی از یهودائیان راه سرزمین یهودا را در پیش گرفته بودند (بنا به نوشته وقایع‌نگار، حدود پنجاه هزار تن)؛ کشور در پی شکست‌هایی که از بابلیان بر آن وارد شده بود، به گونه‌ای قابل ملاحظه فقیر شده بود و همسایگان علیه بازسازی معبد به اعتراض پرداختند، تا آنجا که کارهای تجدید بنا، در واقع، در دوران سلطنت کوروش انجام نگرفت؛ با این همه، تشریفات جشن «بنیان‌گذاری» به صورت رسمی برپا شد.

یهودا به حالت ایالت (Medinah) درآمد که بر آن یک والی (Peha) که شاه بزرگ او را از میان یهودائیان برگزیده بود، حکومت می‌کرد (این والی شش بصر بود). (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۳۶)

منظور کوروش از بازگرداندن یهودیان - یهودا مرکزی نبوده بلکه خواسته آنان را به نوعی مدیون خود کند تا از شورش اجتماعی آنان جلوگیری به عمل آورد.

پیشگویی‌های یسعیا و یرمیا:

در تورات پیشگویی‌های دیگری هم درباره موضوعی که تحقیق می‌کنیم در دو سفر دیگر به جز سفر دانیال هست و آن دو سفر عبارت است از سفر نبی یسعیا و سفر نبی یرمیا. در سفر نخستین (یسعیا) نام کوروش را به عینه می‌بینیم هر چند در زبان عبری (خورش) تلفظ می‌شود. یهودیان معتقدند که کتاب یسعیا ۱۶۰ سال پیش از کوروش و کتاب یرمیا ۶۰ سال پیش از کوروش تألیف شده است. و در کتاب عزرا تفصیل کاملی در این معنی می‌یابیم. در آنجا آمده است که این پیشگویی‌های دانیال به گوش کوروش رسیده و آنگاه که بابل را فتح کرد و

بدین سبب بی نهایت تحت تأثیر آن قرار گرفت و در نتیجه به حمایت یهود قیام کرد و آنان را آزادی بخشید و به تجدید ساختمان و هیکل فرمان داد. و کتاب یسعیا اولاً از ویران شدن اورشلیم به دست بابلیان خبر می دهد و آنگاه بشارت تجدید آبادانی آن را اعلام می کند و در این خصوص (خورس) یعنی پادشاه کورش را نام می برد و می گوید: رهاننده تو خداوندی که تو را در رحم مصور ساخت چنین می فرماید؛ به اورشلیم می فرماید که معمور و به شهرهای یهودا، که بنا کرده خواهید شد و خرابی هایش را قائم خواهیم کرد. (فصل ۴۴ - ۲۵ و ۲۶ سفر یسعیا).

آنگاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست و تمام مشیتم را به اتمام رسانیده به اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد و به هیکل که اساست مبتنی کرده خواهد شد (فصل ۴۴ - ۲۸ سفر یسعیا - ۱) خداوند در حق «مسیح خود» کورش می فرماید؛ چون که من او را به قصد این که طوائف از حضورش مغلوب شوند به دست راستش گرفتم پس کمرگاه ملوک را حل کرده و درهای دو مصرای را پیش رویش مفتوح خواهیم کرد که دروازه ها بسته نگردند. من در پیشاپیش رفته، پشته ها را هموار می سازم و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را پاره پاره می نمایم. خزینه های ظلمت و دفینه های مستور به تو می دهم تا که بدانی من که تو را به اسمت می خوانم خداوند و خدای اسرائیل. به پاس خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده اسرائیل تو را به اسمت خواندم تو را لقب گذاشتم اگر چه مرا ندانستی. (فصل ۴۵ - ۱ تا ۴ یسعیا).

در جای دیگر کتاب، کورش را به عقاب شرق تشبیه کرده و گفته است: که آخر را از ابتدا و چیزهایی که از ایام قدیم واقع نشدند اعلام نموده می گویم که تدبیر من اثبات خواهد شد و تمام مشیت خود را به جا خواهیم آورد. مرغ درنده از مشرق و مرد تدبیر مرا از مکان بعید می خوانم. هم گفتم و هم به عمل خواهیم آورد. و آن را مراد کردم و هم به جا خواهیم آورد. (سفر یسعیا - فصل ۴۶ - ۱۰ - ۱۱).

و همچنین در کتاب یرمیا می‌خوانیم: در میان طوایف بیان کرده بشنوائید و علم را بر پا نموده و اصفا کنید و اخفا نموده بگوئید که بابل مسخر شد. بعل شرمنده و مردوک شکسته بتهایش خجل و اصنافش منکسر گردیده‌اند. زیرا که بر او از طرف شمال قومی برمی‌آمد که زمینش را به حدی ویران می‌گرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم کوچیده خواهند رفت (سفر یرمیا - فصل ۵۰- ۱ و ۲) این سفر نیز همچنان اسارت و پراکندگی آنان را پیشگویی می‌کند آنگاه تجدید آبادانی اورشلیم را مژده می‌دهد و می‌گوید: يقول الرب لما تكمل سبعون سنة على اسر بابل، آتی اليكم. اذا ذاك تدعوني فاجيبكم، تشدوني فئجدوني افك القيد عنكم و اعود بكم الى اوطانكم (۳۹، ۱).

از این همه نصوص اسفار یهودی آشکار می‌شود که مقصود از «ذی القرنین» کورش پادشاه بوده است زیرا وی در رؤیای دانیال نبی به قوچ دو شاخ (ذی القرنین) تشبه شده و شخصیت کورش پادشاه در عقیده یهود پایگاه بزرگی را حائز شده است.



روش جدیدی برای نقد عهد عتیق و زمان تألیف اسفار یسعیا و یرمیا و دانیال، نتایج اسلوب نقد عهد عتیق که در قرن ۱۹ به نام (نقد اعلی) آغاز گردید و دانشمندان آلمان به بهره وافی از کامیابی در آن نائل گردیدند تدوین شده است. و همچنین تحقیقات دانشمندان قرن بیستم هم بدان ضمیمه شده است، تحقیقات و نتایج آنها در باره پیشگویی‌های اسفار سه گانه و زمان تدوین هر یک به بحث زیرین منتهی می‌شود:

مواضع و لغت تمام محتویات کتابی که به یسعیا نسبت داده شده می‌رساند که آن کتاب تألیف سه تن از مؤلفان است که در سه زمان مختلف پدید آمده‌اند، کتاب مزبور از باب اول تا باب ۳۹ تألیف یک تن و از باب ۴۰ تا آیه ۱۳ از باب ۵۵ تألیف دومی و بقیه کتاب را مؤلف سومی فراهم آورده است؛ و برای تسهیل مراجعه در تحقیقات انتقادی بدینسان مصطلح کرده‌اند که می‌گویند یسعیا دوم و یسعیا سوم؛ و این رأی را پذیرفته‌اند که یسعیا اول در عهدی بوده است

که یهود آن را روایت می‌کردند یعنی ۱۶۰ سال پیش از کورش پادشاه و اما یسعیا دوم که ظهور کورش را پیشگویی کرده در روزگار اسارت بابل بوجود آمده چنانکه این امر از گفته‌هایی که مشعر به محیطی به جز محیط صاحب اول است آشکار است.

ولی عهد کلام یسعیا سوم پس از زمان یسعیا دوم است. او محیطها و حالاتی را می‌آورد که با نظیر آنچه مقدم است اختلاف دارد. چه پیشگویی‌های مربوط به غارت نبوکد نصر و اسارت یهود به بابل و ظهور کورش را در کلام یسعیا دوم می‌بینیم در صورتی که در واقع در این عهد زندگی می‌کرده است و نمی‌توان کلام او را به یسعیا اول نسبت داد. مؤلف به حوادث زمان خود و آنچه پیش از زمان وی بوده رنگ قدمت داده و کلامش را به یسعیا اول نسبت کرده است تا مردم توهم کنند که کلام وی سخنی قدیمی است و ۱۶۰ سال بر آن گذشته است. محققان می‌گویند بزرگترین دلیل بر اختلاف شخصیت‌های مؤلفین، همان اختلاف فکری و تباین آمیختگی تصویری است که در کتاب وجود دارد. زیرا یهود از نخستین روزگار خدای را مانند یک خدای قبایلی به تخیل آوردند و معبد او را معبدی قبایلی فرض کردند از این رو یهوه خدای اسرائیلی قبایلی و ایلی بود و به هیچ پیوندی با شعوب قبایل دیگر نمی‌پیوست. ولی ما در کتاب یسعیا برای نخستین بار یک نوع تصویر خدای نوینی می‌یابیم، تصور خدای عامی برای همهٔ بشر و می‌بینیم که هیکل اسرائیلی در اورشلیم از معبد قبائلی به معبد عامی برای سایر ملل منتقل می‌شود. این تصور نوین همانا تصویری است که مخصوص یسعیا سوم است. زیرا محیطی که مساعد و لازم برای ایجاد چنین تصویری باشد در زمان یسعیا اول وجود نداشت.

همچنین پیشگویی‌های سفر یرمیا دربارهٔ پایان یافتن اسارت بابل و تجدید آبادانی هیکل، به عقیدهٔ محققان ۶۰ سال پیش از ظهور حوادث نبوده بلکه می‌گویند پس از آزادی از اسارت بابل و تعمیر مجدد هیکل آنها را نوشته و به کتاب ملحق کرده‌اند اما در کتاب منسوب به دانیال رؤیای دیگری نیز آمده است که آن را پادشاه بابل در خواب دیده و دانیال تعبیر کرده

است. در تعبیر وی خبر صریح از ظهور اسکندر مقدونی و سقوط شاهنشاهی ایران و قیام امپراتوری روم را مشاهده می‌کنیم.

محققان جدید معتقدند که در این کتاب نیز تزویر به کار رفته، بدینسان که تألیف آن کتاب قرونی پس از آزادی یهود از بابل بوده یعنی در هنگامی که امپراتوری روم به اوج عظمت رسیده است. محققان جدید به همین اکتفا نمی‌کنند بلکه آنها در وجود خود دانیال نبی نیز تردید دارند و شک کرده‌اند. از این رو بعضی از آنان معتقدند که هرگز دانیالی وجود نداشته است، بلکه وی را برای بافتن این قصه ایجاد کرده‌اند.

بعضی دیگر به وجود وی در روزگار اسارت بابل قائلند ولی اقوالی را که به وی نسبت داده‌اند نمی‌پذیرند و می‌گویند آن اقوال بعدها به منظور تقویت آمال یهود به آینده خود از راه پیشگویی‌ها و خوارق گذشته اختراع شده است ولی آنچه را که اکثر محققان ترجیح می‌دهند این است که زمان تألیف این کتاب از قرن اول پیش میلاد تجاوز نمی‌کند، بدین سبب استاد میکس لوئر تاریخ کتاب دانیال را در فهرستی که جهت عهد عتیق نوشته است به سال ۱۶۴ قبل از میلاد قید کرده است.

تخیل ملی یهود و انتظار ایشان برای نجات دهنده

از آنچه از کتاب یشعیا نبی آوردیم این امر آشکار شد که شخصیت پادشاه کورش در نظر یهود مانند نجات دهنده موعودی است که خدای او را برای آزاد کردن یهود از اسارت بابل و تجدید عمارت اورشلیم فرستاده است. پس خدای گفته «ان خورش راع لی، و هو یتیم مرضاتی کلها» و گفته است «افعل کل ذلک لتعلم انی انا الرب، اله اسرائیل الذی ناداک بأسمک صراحة لاجل اسرائیل شعبه المختار» بدینسان آشکارا مشاهده می‌کنیم چنین حالتی را، حالتی که سنخ تعقل یهود است، آنها پیوسته آرزومند بوده‌اند که هنگام هر مصیبتی نجات دهنده‌ای پیدا خواهد شد و آنها را رهایی خواهد بخشید.

این سنخ تعقل همان است که سرانجام به صورت یک عقیده ملی درآمده و آمدن مسیح موعود را پدید آورده است. این است که کتاب یشعیا حتی خورس (کورش) را هم به صورت مسیح تصور می‌کند و با نص صریح کامل در شأن وی می‌گوید (ان الله يقول فی حق خورس مسیح).

زندگانی ملی یهود به موسی آغاز می‌شود. وی در عصری پدید آمد که یهودیان به مذلت اسارت در مصر به سر می‌بردند و هیچگونه امید به زندگی ملی ارجمند و دارای رفاه نداشتند. ولی موسی در آنان روحی نوین برانگیخت و آینده را در آنان به صورتی زیبا و دلپسند تصویر کرد و روحیه‌ای در آنان ایجاد کرد که ایمان آوردند به این که پروردگار اسرائیل وی را برای نجات و کوچ دادن بنی اسرائیل برانگیخته است و مشیت خداست که ملت برگزیده را بر دیگر شعوب و ملل تفضیل دهد. از این ایمان در سنخ تعقل ملی یهود دو تخیل اساسی ایجاد شد:

۱- معتقد شدند که ایشان ملت برگزیده خداوند.

۲- خداوند هنگام ذلت و اسارت، نجات دهنده‌ای خواهد فرستاد.

از تخیل اول نظریه برتری نژادی در میان آنان به وجود آمد و از نظریه دوم ظهور نجات دهنده هنگام نزول مصائب و نوازل. پس معتقد شدند که هر زمان بلا و دمار آنان را فراگیرد بخشنایش خدای به جنبش درمی‌آید و نجات دهنده موعودی بینشان می‌فرستد که آنان را به سلامت و رفاهیت برساند. ساول (طالوت) و داوود نبی نیز در چنین محیط‌هایی ظهور کردند که در ملت آمال جدیدی پدید آمده بود، از این رو می‌بینیم که داوود نیز به «مسیح» ملقب شد، و شاید همین تلقب نخستین مورد استعمال کلمه مسیح است.

از این رو با اینگونه تقالید ملی اجتناب‌ناپذیر بود در آن تاریکی وحشت‌زایی که در بابل یهودیان را فرو گرفته بود نور جدیدی بر روزه امید ایشان بتابد، نوری که ذهن یهودی را در تابندگی خود برای انتظار نجات دهنده‌ای جهت ایشان آماده کند. نجات و آزادی آملی

هستند که در کلام یسعیا دوم در لباس پیشگویی‌ها تجلی می‌کنند.

یسعیا دوم و دعوت کورش برای فتح بابل

روایت عهد عتیق و اخبار مورخان یونانی اجماع دارند بر این که مردم بابل از ستمگری پادشاه خود بیل شازار (بالتازار) به فغان آمدند، آنگاه مشاوره کردند و همراه شدند که شاهنشاه ایران کورش را برای استیلای بر بابل دعوت کنند. آنها از رفتار نیک این پادشاه با اهل لیدی پس از غلبه وی بر کشور آنان آگاه بودند و چنان رفتاری را از آن شاهنشاه برای خود آرزو می‌کردند.

مورخان یونانی گفته‌اند که یکی از والیان بابل «گبر یاس» به کاخ کورش گریخته و وی را در آمدن به بابل همراهی کرد. و هرودوت گوید فتح بابل به تدبیر این والی انجام گرفته است. دقت نظر محققان در پیشگویی‌های یسعیا دوم پس از مطالعه این حوادث تاریخی، آنان را به یک نتیجه منطقی قطعی این وقایع رسانده است و آن این است که کلام یسعیا دوم از این دو وجه بیرون نیست؛ یا کمی پیش از فتح بابل و یا پس از آن بوده است. اگر فرض نخست را در نظر گیریم ناچار باید اعتراف کرد که یسعیا دوم در زمره مشاوره کنندگان دعوت کورش به فتح بابل بوده یا اقلاباً بر اوضاع محیط‌های سیاسی زمان کاملاً مطلع بوده است. پس این قضایا را بنابر عادت مؤلفان اسفار رنگ پیشگویی داده و به کلام یسعیا اول الحاق کرده‌اند. و اگر فرض دوم را بپذیریم یعنی بگوییم که یسعیا دوم پس از فتح بوده موضوع آسان می‌شود، چه گفتیم مصالح ملی این مرد را وادار کرده است که حوادث زمان خود را به صورت پیشگویی‌ها درآورد و آنها را به یسعیا اول نسبت دهد.

پیشگویی‌های یهودی و کورش

در سفر دیگر تورات که به عزیر (عزرا) نسبت داده شده است آنچه که پس از فتح بابل واقع

شده می‌یابیم. این سفرها به ما خبر می‌دهد که رئیس‌ان یهود پیشگویی‌هایی را که یادآور شدیم به کورش عرضه داشته‌اند و به وی گفته‌اند که پروردگار در کلام خود او را نجات دهنده نامیده و ناجی ملت برگزیده قرار داده است. این گفته در کورش تأثیر کرده و از این رو فرمان تجدید ساختمان هیکل صدور یافته است.

در آنچه شک نیست این است که کورش پس از فتح بابل و همچنین جانشینان وی بعد از او یهودیان را به مهربانی و رعایت اختصاص داده‌اند و بعضی از یهود به حضور در کاخ آنان نائل آمده‌اند این یک واقعه تاریخی است که تکذیب آن ممکن نیست، گاه باشد که بعضی از آنچه در کتاب عزیر آمده خالی از صحت باشد ولی درباره حوادث اساسی آن باید تسلیم شد. از آن جمله معلوم است که اسارت یهود به بابل به استیلای کورش بر آن شهر منتهی شد و همچنین عده بسیاری از یهودیان به فلسطین کوچ کردند تا در آنجا متوطن شوند و شاهنشاه کورش آن کسی است که به آنان اجازه سکونت در فلسطین و تعمیر شهرهای ویران شده را اعطا کرده و این اجازه به وسیله منشورهای شاهانه مخصوصی صادر شد. و باز معلوم است که هیکل در اورشلیم مجدداً ساخته شد و در آن باب او امر شاهنشاهی چندین بار صادر گردید. احکام کورش و داریوش و اردشی (ارتخششت) در کتاب عزیر نقل شده است و بعضی نوشته‌های مورخان یونان نیز آن را تأیید می‌کند.

به علاوه روایت ملی یهود می‌گوید که عزرا و نحمیا و حجی از پیغمبران به مقام ارجمندی در دربار اردشیر نائل آمده‌اند و آنان کسانی هستند که پادشاه را به صدور اوامر مخصوص نسبت به یهود واداشته‌اند و دلیل آشکاری نیست که این همه را انکار کند. اگر این حوادث درست باشند بر ماست که تحقیق کنیم چه عواملی کورش را به رفق با یهود واداشته است و بپرسیم که آیا همین پیشگویی‌ها از آن عوامل نبوده‌اند؟

مهمترین نکته‌ای که در پیشگویی‌های یهودیان می‌باشد پیشگویی دانیال است که در آن کشور متحد ماد و پارس را در شکل قوچ دو شاخ (ذوالقرنین) ممثل کرده است ولی سخنی که

در این پیشگویی دلالت کننده بر اسکندر مقدونی کند باید الحاقی باشد. اما جزء اول از آن که متعلق به ظهور کورش است ناچار می‌بایست در آن عصر شهرت یابد و احتمال قوی می‌رسد که کورش آن را به حسن قبول تلقی کرده است و در صفحات بعد دربارهٔ مجسمهٔ سنگی کورش که در حفاریات ایران به دست آمده است سخن خواهیم راند چه آن مجسمه به در نهایت مطلب را روشن می‌کند.

اما قرائن و اخبار تردید محققان جدید را در وجود دانیال نبی تأیید نمی‌کند. ممکن است سفر دانیال اسطوره منحوت و اختراعی باشد ولی کلام محتوای آن لابد دارای اصلی حقیقی است. اگر کلیه قصهٔ دانیال را نپذیریم ناچار باید تسلیم شویم که شخصی بدین نام پیدا شده و به سبب علم و حکمت خود در شهر بابل به کامیابی‌هایی نائل آمده است.

علائق یهود و زرتشتیان

اینک به موضوع مهم دیگری از بحث می‌نگریم، نباید فراموش کنیم که کورش از پیروان مذهب مزدیسنا یعنی دین زرتشت بوده است. این امر از مسائلی است که در علاقه میان ایرانیان و اسرائیلیان اهمیت خاصی دارد. معلوم است که مذهب بت پرستی در جهان عمومی و همهٔ عالم را فراگرفته بود و فقط دو گروه از آن استثنا بودند؛ یهود و زرتشتیان. این دو دین از تمام وجوه و اشکال و ثنیت اجتناب می‌ورزیدند و در تاریخ صاحبان این دو دین مجالی برای اعتراف به و ثنیت نیست. مادامی که مسأله بدینسان باشد معقول است که فرض کنیم کورش پس از غلبه بر بابل، آنگاه که عقاید و احکام اخلاقی دین یهود به او رسید دریافت که تصورات دینی آنان بسیار به تصورات دینی وی نزدیک است. پس این نزدیکی طبیعی وی را به احترام ایشان برانگیخت و پیشگویی‌های ایشان را با میل خاصی تلقی کرد.

در اینجا موضوع دیگری است که سزاوار تدبر است؛ مورخان عرب هنگامی که توجه به تدوین تاریخ پیش از اسلام کردند در روایات بنی اسرائیل نکاتی یافتند که زرتشت و پیروان

وی را به انبیاء بنی اسرائیل ارتباط می‌داد. طبری این روایات را ذکر کرده و مورخان پس از وی بدانها استشهاد جسته‌اند. شکی نیست که این روایات باطل و واهی و بی‌اصل است ولی وجود آنها بر این دلالت می‌کند که فکرتی یهودی وجود داشته است که هدف آن نزدیکی به دین زرتشتی بوده است و این فکرت به مرور ایام شکل روایاتی خرافی گرفته و همچنان ترویج می‌شده و تکامل می‌یافته تا به جایی که یهودیان را واداشته است که دعوی کنند که دین زرتشت مقتبس از دین آنهاست و زرتشت و جانشینان او شاگردان انبیاء بنی اسرائیل بوده‌اند.

عقیده ملی یهود در شأن کورش

در مطالب گذشته آراء ناقدین جدید اسفار یهودی را ذکر کردیم ولی این قسمت بحث مورد توجه ما نیست و نیز آیا پیشگویی‌ها پیش از وقوع حوادث آمده یا پس از آن اختراع شده است تأثیری در آنچه ما در صدد تحقیق آن هستیم ندارد. آنچه را که ما می‌خواهیم خواننده را بدان متوجه کنیم عقیده ملی یهود در این مسأله است. معلوم است که اسفار یسعیا و یرمیا و دانیال بی‌اختلافی از کتب الهامی یهود است. آنها ایمان دارند که هر آنچه در پیشگویی آمده است پیغمبران زمانی دراز پیش از وقوع حوادث از آنها خبر داده‌اند و حوادث حرف به حرف آنها را تصدیق کرده است و همچنین یهود عقیده راسخ دارند که ظهور کورش از جانب خدا بوده است. خدای او را برای نجات بنی اسرائیل از بلای عظیمی که دامنگیر آنان بود و برای تجدید عمارت اورشلیم برانگیخته است.

پس کورش در کلام یسعیا نبی به شبان خدا و مسیح وی ملقب شده و گفته شده است که وی اراده خدا را اجرا می‌کند و خدا او را به نام خود ندا کرده و برای حمایت بنی اسرائیل و کوچ دادن ایشان فرستاده است. و در رؤیای دانیال کورش در صورت قوچ دوشاخ (ذوالقرنین) مجسم شده و یسعیا او را در شکل «عقاب شرق» دیده. پس عقیده ملی یهود در این باب واضح و روشن است. و این عقیده ثابت می‌کند که ایشان مستند به اسفار مقدس خود تصور

می‌کردند که کورش ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ است و ظهور وی را مصدق بشارت الهامی انبیای خود می‌دانستند.

در منابع یهود، چهره کورش، بی‌حد و مرز، مورد ستایش است. این امکان وجود دارد که کورش از آغاز ورود خویش به بابل با زعمای جامعه تبعیدی یهود که در درون آن سنت‌های سرزمین مادری، به رغم پیوند آشکار این جامعه با جامعه بابلی محفوظ مانده بود، روابطی برقرار کرده باشد. در همین بابل است که حزقیال نبی خطابه‌های خود را در ۵۹۳ آغاز کرده است. حزقیال به شنوندگان خود امید می‌داد که به اورشلیم بازخواهند گشت، معبد را دوباره خواهند ساخت و به استوار کردن کیش و بازسازی (Ezechiel) پادشاهی متحد اسرائیل و یهودا، خواهند پرداخت. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۳۳)

کوروش منابع توراتی که برگزیده و هدایت شده یهود است - چنانکه برگزیده مردوک در بابل نیز بود - دیگر تعلق به تاریخ ندارد، بلکه چیزی شکوهمند و تجملی و چهره‌ای اسطوره‌ای از یک «تاریخ یهود مرکز» است. و از آنجا که نظریه دیگری در دسترس نیست، لاجرم می‌باید که برای درک انتظارات و هدف‌های سیاسی کورش در قبال جامعه یهود فقط بر ادبیات یهودایی تکیه کرد.

در اینجا رویدادها منحصر از طریق نقل قول‌ها و مراجعه به احکامی که به منزله احکام رسمی دبیرخانه هخامنشی معرفی شده‌اند بر ما شناخته شده‌اند. این نقل قول‌ها را در کتاب عزرا می‌توان یافت. بند اول به اعلامیه‌ای اشاره دارد که کورش با الهام از یهود صادر کرده است: در این اعلامیه پادشاه به تجدید بنای «معبد اورشلیم» اجازه می‌دهد و به یهودیان تبعید شده رخصت می‌دهد تا به وطن بازگردند؛ به میتَرَدَت (مهرداد) خزانه‌دار فرمان داده می‌شود تا ظروف مقدس را که بخت‌النصر از بابل آورده است به شش بصر «شاهزاده یهودا» تحویل دهد؛ به صوریان و صیدونیان اخطار می‌شود برای ساختمان معبد، چوب‌ها و الوار لازم را به اورشلیم بفرستند.

پیشگویی‌های یرمیای نبی و حزقیال، حکایت از آن داشت که یهودیان، ناگزیرند تا ظهور ناجی عالی‌قدری که مرتبه نجات‌بخشی و مسیحایی دارد، با بابلیان کنار آیند، آن‌طور که سزاوار حیاتی عاری از خشونت و خونریزی است با مردم سومر و اکد دمساز شوند و بی‌آن‌که از هویت اساسی خویش، که در پرستش یهوه خدای جهان و آفریننده کل هستی، جاگرفته بود، دست بردارند، منتظر زمانی باشند که وعده‌های او برای آزادی ملت یهود، تحقق یابد. جمعیت آنان را از آغاز تبعید تا هفتاد هزار نفر نیز نوشته‌اند ولی محرز است که به آزادی از دواج و زاد و ولد می‌کردند و دستور یرمیای نبی را برای افزایش و تکثیر جمعیت، نصب‌العین زندگی می‌داشتند.

در خود یهودیه ۲۸ روستا از مجموع دویست روستای موجود در اطراف ینپور در اشغال آنها بود و به طور عمده کسب و کار و کشاورزی را رها نکرده بودند ولی آنها که در شهر بابل به سر می‌بردند، البته آرزو می‌کردند که به سرزمین موعود بازگردند و پرستش خدای یگانه را در هیکل (معبد) خراب شده او از سر گیرند. برخلاف یرمیا که دور از بابل و نزدیک شاه یهودیه بود، این حزقیال نبی بود که در میان تبعیدیان به سر می‌برد.

یهودیان بی‌شک، بعد از پیشگویی‌های یرمیا و حزقیال، نیاز به نیروی دیگری داشتند که به مددشان آید و آنان را از سراسیمگی و بهت و حیرانی بیرون بیاورد، بدین قرار است که می‌بینیم یسعای نبی در میانشان ظاهر می‌شود و به مدد قوم خویش می‌شتابد. پیشگویی‌های وی، این‌طور که معلوم است از سال ۵۴۶ و به زمان تسخیر لیدی آغاز می‌شود. (کورش کبیر- رضا شعبانی. ص ۵۲-۵۱).

و در سال اول کورش پادشاه فارس * تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت * کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید یهوه خدای آسمانها تمامی ممالک زمین را به من داده است و او مرا امر فرمود که

خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم پس کیست از شما از تمامی قوم او یهوه خدایش همراهش باشد و برود *

باب چهل و چهارم:

و درباره کورش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید. درباره اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و درباره هیکل که بنیاد نو نهاده خواهد گشت *

یشعیاء نبی باب چهل و پنجم:

خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم * تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید * که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت * و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید * و کعبه‌های ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که ترا به سمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم * بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به سمت خواندم و ملقب ساختم * من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی * من کمر ترا بستم هنگامی که مرا نشناختی * تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست * من یهوه هستم و دیگری نی * پدید آورنده نور و آفریننده ظلمت * صانع سلامتی و آفریننده بدی * من یهوه صانع همه این چیزها هستم * ای آسمانها از بالا بیارائید تا افلاک عدالت را فرو ریزد و زمین بشکافد تا نجات و عدالت نمو کنند و آنها را با هم

برویاند زیرا که من یهوه این را آفریده‌ام * وای بر کسی که با صانع خود چون سفالی با سفالهای زمین مخاصمه نماید * آیا کوزه به کوزه‌گر بگوید چه چیز را ساختی یا مصنوع تو درباره تو بگوید که او دست ندارد * وای بر کسی که به پدر خود گوید چه چیز را تولید نمودی و به زن که چه زائیدی * خداوند که قدوس اسرائیل و صانع آن می‌باشد چنین می‌گوید درباره امور آینده از من سؤال نمایید و پسران مرا و اعمال دستهای مرا به من تفویض نماید * من زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم * دستهای من آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکریهای آنها را امر فرمودم * من او را به عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهم ساخت * شهر مرا بنا کرده اسیرانم را آزاد خواهد نمود اما نه برای قیمت و نه برای هدیه * یهوه صبابوت این را می‌گوید * خداوند چنین می‌گوید حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا که مردان بلندقد می‌باشند نزد تو عبور نموده از آن تو خواهند بود و تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و پیش تو خم شده و نزد تو التماس نموده خواهند گفت البته خدا در تو است و دیگری نیست و خدائی نی * ای خدای اسرائیل و نجات دهنده یقیناً خدائی هستی که خود را پنهان می‌کنی * جمیع ایشان خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که بنها می‌سازند با هم به رسوائی خواهند رفت * اما اسرائیل به نجات جاودانی از خداوند ناجی خواهند شد و تا ابدالآباد خجل و رسوا نخواهند گردید * زیرا یهوه آفریننده آسمان که خدا است که زمین را سرشت و ساخت و آن را استوار نمود و آن را عبث نیافرید بلکه به جهت سکونت مصور نمود چنین می‌گوید من یهوه هستم و دیگری نیست * در خفا و در جایی از زمین تاریک تکلم ننمودم. و به ذریه یعقوب نگفتم که مرا عبث بطلبیده من یهوه به عدالت سخن می‌گویم و چیزهای راست را اعلان می‌نمایم *

در کتاب عزرا باب اول نیز چنین آمده است:

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت * کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم * پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد او به اورشلیم که یهودا است برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید * و هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی به جهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نمایند * پس رؤسای آبای یهودا و بنیامین و کاهنان و لایوان با همه کسانی که خدا ایشان را برانگیزانیده بود برخاسته روانه شدند تا خانه خداوند را که در اورشلیم است بنا نمایند * و جمیع همسایگان ایشان ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها علاوه بر همه هدایای تبرعی اعانت کردند * و کورش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد و کورش پادشاه فارس آنها را از دست متردات خزانه‌دار خود بیرون آورده به شش‌بصر رئیس یهودیان شمرد * و عدد آنها این است سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد * و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر * تمامی ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد بود و شش‌بصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد

*

قوم یهود (پیش از اسارت) تا مدت درازی ملت یگانه و واحدی را تشکیل ندادند، بلکه به صورت دوازده سبط (قبیله) به سر می‌بردند که هر سبط گاهی کمتر و زمانی بیشتر دارای استقلال بود.

اما پس از تمکن آنان در ارض موعود، ضرورت‌های شدید جنگی و خطر تسلط فلسطینیان و اقوام دیگر، آنها را واداشت که زیر پرچم واحدی گرد آیند و برای خود شاهی انتخاب کنند، تا هنگام جنگ با اقوام مختلف امور ایشان را بهتر اداره کند. بدین جهت سلطنت آنان در ابتدا جنبه فرماندهی نظامی داشت. و شاول و داود، دو پادشاه اول ایشان مقام فرماندهی جنگ داشتند. پس از این دو نوبت سلطنت به سلیمان رسید. او برای آسایش خیال خود همه رقیبان و خواستاران قدرت و سلطنت را کشت و بلامنازع به سلطنت پرداخت. معبدی در اورشلیم برای عبادت‌کنندگان و پرستندگان یهوه، و قصری مجلل برای خویش ساخت.

پس از مرگ سلیمان شیرازه سلطنت یهود از هم گسیخت. قبایل شمالی زیر بار سلطنت پسر سلیمان - رحبعام - نرفتند، و برای خود حکومتی جداگانه تشکیل دادند. این دولت ده قبیله شمالی را شامل بود؛ دو قبیله بازمانده نیز در یهودا که پایتختش اورشلیم بود، دولت دیگری تشکیل دادند. این هر دو دولت دام گرفتار اغتشاش بودند، و نه فقط جنگ دست از سر آنها بر نمی‌داشت بلکه انقلابات نظامی و مذهبی و هجوم‌های مردم مصر و قوم مهیب آشور نیز گریبانگیر آنها می‌شد. و عاقبت هم دولت شمالی یا دولت اسرائیل که پایتختش سامره بود به تصرف آشور درآمد و مردم آن به اسیری برده شدند.

دولت یهودا نیز در زمان پادشاهی صدقیا به دست نبوکدنصر سقوط کرد. ولی نبوکدنصر بر فلسطین لشکر کشید و اورشلیم را منخر کرد. و با ده هزار اسیر یهودی به سرزمین خویش بازگشت. اورشلیم را آتش زد و معبد سلیمان را ویران کرد و تقریباً تمام ساکنان شهر را پیش کرد و به اسیری به بابل برد. قوم یهود مدت هفتاد سال در بابل به حال اسارت بسر برد، تا آنکه

کوروش به بابل درآمد و یهودیان را آزاد ساخت تا به سرزمین خود بازگردند. پس از اینکه دو سال از تسخیر بابل به دست کوروش گذشت، نخستین دسته یهودیان غیور مسافرت سه ماهه خود را آغاز کردند، تا به سرزمین پدران خویش بازگردند. اینان پس از دوازده سال موفق به ساختن معبد بزرگ اروشلیم شدند و بار دیگر این مکان به صورت یک شهر یهودی درآمد. عهد عتیق که کتاب مقدس یهود محسوب است، هم تاریخ است و هم افسانه، ظاهراً قسمت‌های آن باید اسفار پنجگانه باشد که یسعیا از آن نام برده و عزرا در ۴۴۴ قبل از مسیح آن را منتشر ساخته است. قسمت‌های عهد عتیق به تدریج تا ۱۶۴ قبل از مسیح و یا بعد از آن تدوین گشته است، و زمان اغلب آنها از اسارت بابل دورتر نمی‌رود.

در هر صورت، عهد عتیق، هرچه باشد و متعلق به هر زمانی باشد، تاریخ موثق قوم یهود است؛ نوسانات حیات اجتماعی و سیاسی، بلندی و پستی، سیادت و بندگی، سرفرازی و خواری قوم اسرائیل در این کتاب مندرج است. با مطالعه این کتاب نه تنها تاریخ قوم یهود و سرگردانی‌ها و مرارت‌هایشان، بلکه تاریخ ملل و اقوامی نیز که با بنی اسرائیل در تماس بوده‌اند، فهمیده می‌شود، و از آن میان، بخش نسبتاً مفصلی در باب تاریخ ایران، و از این بخش قسمت مهمی درباره کوروش است.

در تاریخ قوم اسرائیل لحظه‌ای باشکوه‌تر و مؤثرتر از زمانی که کوروش وارد بابل شد وجود ندارد. زیرا وی، در نظر بنی اسرائیل یک فاتح و جهانگشای معمولی نبود، بلکه ناجی و مسیح موعودی بود که انبیای قوم یهود، مردم را به آمدنش نوید داده بودند، و از این لحاظ آمدنش نه تنها نشان آزادی قوم از اسارت، بلکه نشان تحقق یافتن نبوت پیامبران آنان بود.

بدین لحاظ فتح بابل را به دست کوروش باید مبنای یک تحول مذهبی و عقیدتی بزرگ در مذهب یهود دانست؛ تحولی که فراخنای تمام مذاهب سامی را، به میانجی مذهب یهود درنور دیده و بسیاری از خصایص خود را در دین عیسوی و محمدی به جای گذاشته است.

(کوروش کبیر. بدره‌ای. ص ۹۸-۸۰)

دربارهٔ طرز رفتار کوروش در قبال تبعیدیان یهودی، نظرهای مختلفی داده شده است، و ما معتقدیم که دلایل لطف و عنایت او بیشتر ناشی از ملاحظات سیاسی بوده است. سلطان هخامنشی پس از فتح بابل در این رؤیا به سر می برد که کشور مصر را نیز به امپراتوری خود ضمیمه کند. ارتش پارسیان برای رفتن به مصر و حمله بردن به امپراتوری فراعنه الزاماً می بایست از سرزمین فلسطین عبور کنند. بدین جهت کمال مطلوب بود که اورشلیم یک حامی و تکیه گاه، یک پایگاه محکم برای توقف و برای حرکت تهیه دید؛ شاید همین خود بهترین توجیه رویهٔ کوروش پادشاه پارس باشد که می بایست با احیای مجدد یک کانون ملی یهودی در نیمه راه بین بابل و شهر تب، خدمتی به سلسلهٔ پادشاهی خود بکند. این سیاست که بهره گیری از آن در درازمدت صورت می گرفت نتیجهٔ فکر دوراندیش و باگذشت کوروش بود، و خوب هم اجرا شده بود. (کوروش کبیر- شاندر- ص ۴۵-۳۴۴)

فصل هفتم

ذوالقرنین

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّينِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * أَنَا مَكْنَالُهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَاتَّبَعِ سَبْبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا أَنْ تَعَذِّبَ وَإِنَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا * قَالَ أَأَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نَكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ، وَ سَنَقُولَ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * ثُمَّ اتَّبَعِ سَبْبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا * كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * ثُمَّ اتَّبَعِ سَبْبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونَهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا * قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نُجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكْنَىٰ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعْيُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا * أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا * فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا»

(۱۸: ۸۲)

از تو درباره ذوالقرنین می پرسند، بگو: اکنون درباره او با شما سخن خواهم گفت: او را در زمین پادشاهی دادیم و همه وسایل حکمرانی را برایش فراهم کردیم، بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان می نماید که خورشید در چشمه ای که آب تیره رنگ دارد فرو می رود، در آنجا قومی یافت.

به او گفتیم اکنون می توانی درباره آنها به عذاب و ستم رفتار کنی و یا اینک به رفتار نیکو گرائی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب ببیند و پس از آنکه بسوی خدا رفت باز عذابی شدید دامنگیر اوست، اما کسی که ایمان آورد و رفتار نیکو کرد سزای او نیک است و از طرف خدای نیز در کار او گشایشی حاصل.

سپس راهی پیش پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع می کند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم.

باز همچنان رفت تا رسید به جایی که میان دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یا جوج و ماجوج در این سرزمین دست بر فساد و خرابکاری زده اند، پول و مال لازم در اختیار تو می نهیم تا میان ما و ایشان سدی بنا کنی. گفت: خدای آنقدر به من توانائی داده که از مال شمایی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنید تا بین شما و آنها دیواری بپا کنیم. تخته های آهن بیاورید آنقدر که بتوان با آن دو کوه را بهم برآورد، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید و بعد به کمک آب آن را به شکل مطلوب درآورده سد را ساختند، که آن قوم - یا جوج و ماجوج - نمی توانستند از آن بگذرند یا در آن رخنه ایجاد کنند.

ذوالقرنین گفت این خواست و رحمت خدا بود و چون خواست خدای فرا رسد، آن را ویران خواهد ساخت. خواست و وعده خدا حق است... (۱۸ - ۸۲)



هویت «ذوالقرنین» در قرآن بحثی است نفیس و مهم درباره یکی از مسائل تاریخی دشوار که محققان قدیم و جدید در آن متحیر مانده اند. در قرآن کریم ذکر پادشاهی باستانی موسوم به ذی القرنین آمده است. این پادشاه که بوده و در کجا ظهور کرده و چرا بدین لقب شگفت انگیز ملقب شده است؟ آیا به راستی پادشاهی که بدین لقب نامیده شده وجود داشته

است یا کلمه خرافی و یکی از اساطیر اولین است؟ این مسائل و بسیاری از پرسشهای دیگر پیرامون این مسأله هست و در طی قرون و اعصار گذشته خاطر دانشمندان و محققان را به خود مشغول کرده است. لیکن هیچ پاسخ مقنعی بدان نداده‌اند.

پس آن شخصیت تاریخی که اعمال و صفات او این است همین ذوالقرنین است ولی این مرد کیست و چه وقت و در کجا بوده است؟ نخستین مسأله‌ای که خاطر مفسرین را به خود مشغول کرده نام یا لقب این مرد است. چه انسانی که قرن یا قرونی داشته باشد در تاریخ دیده نشده است از این رو به حیرت فرو رفته‌اند و در تفسیر آن علی‌العمیا دچار اشتباهاتی شده و آرائی مختلف داده‌اند.

بعضی گفته‌اند که «قرن» در معنای لغوی آن استعمال نشده بلکه بدان زمان اراده شده است از این رو که این پادشاه دیرزمانی فرمانروایی کرده و فتوحات وی تا دو قرن کشیده است و از آن به ذوالقرنین ملقب شده است. آنگاه در تحدید مدت قرن هم اختلافاتی بیهوده به میان آورده‌اند. بعضی ۳ سال و گروهی ۵ سال و دسته‌ای ۱۰ سال گفته‌اند و ابن جریر طبری در تفسیر خود آثار صدر اول را در این موضوع گرد کرده است ولیکن این امر نیز هویت ذوالقرنین را روشن نکرده است و موضوع بحث ابن جریر این است که آیا ذوالقرنین نبی است یا غیر نبی، فرشته است یا بشر ولیکن از مجموع فراهم آورده‌های او معلوم می‌شود که ذوالقرنین در عهده بسیار کهن می‌زیسته است چنانکه روایات گفته‌اند که با ابراهیم (ع) هم عصر بوده است و از پیغمبران به شمار می‌رفته و هم بخاری او را با انبیای قدیم ذکر کرده و نام او را بر ابراهیم مقدم داشته است و ظاهراً معتقد است که ذوالقرنین اندکی پیش از ابراهیم یا در عصر او بوده است.

اغلب مفسران و مورخان اتفاق رأی دارند که سؤال به وسیله یهودیان از تورات استخراج شده است. و منظور هم این بوده است که آیا محمد که خود را ختم پیغمبران و نبی و فرستاده خدا می‌داند از کتب پیامبران سلف، چون تورات موسی چیزی می‌داند یا نه، و اگر می‌داند،

گفته او همان است که موسی گفته است یا نه.

محمد(ص) جواب سؤال را در آیات ۸۴-۹۸ سوره کهف از قول پروردگار خویش چنین بر منافقان خواند.

در این آیات از شخصیت ذوالقرنین که کی بوده و در چه عهده می زیسته سخنی نرفته است.

محققان هر آن کس را که سرش به تنش می آرزیده و فتوحاتی در جهان داشته است به عنوان ذوالقرنین معرفی کرده اند، بی آنکه کوچکترین توجهی بدانچه قرآن مجید در باب ذوالقرنین ذکر کرده است داشته باشند تا آنجا که سی روایت مختلف در باب ذوالقرنین پدید آمده است که به برخی از آنها اشاره می شود.

۱- مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلام، محمدبن جریر الطبری (متوفی در ۳۱۰ هجری) کتاب نفیسی در تفسیر دارد به نام جامع البیان فی تفسیر القرآن که به تفسیر کبیر معروف است. و نیز کتابی دارد به نام تاریخ الامم و الملوک که از مآخذ و مراجع مهم تاریخی قدیم ایران و اسلام است. و تاریخ الامم و الملوک را ابوعلی محمدبن عبدالله البلعمی، وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی، به فرمان مخدوم خود، در اواسط قرن چهارم هجری ترجمه کرده است. اما به علت آنکه بسی مطالب از کتب دیگر در باب تاریخ ایران بدان افزوده، کتاب از صورت ترجمه خارج و به گونه تألیف درآمده و از این لحاظ به تاریخ بلعمی شهرت یافته است. این کتاب هم از نظر قدمت و هم از نظر زبان و هم از نظر آنکه نمودار اندیشه دو تن از بزرگترین دانشمندان ایران است بر دیگر منابع، ارجح است. بلعمی در ذکر احوال اسکندر مقدونی چنین گوید:

«... و این اسکندر را از بهر این ذوالقرنین خواندند که از این قرن تا آن قرن برسد، و قرن به تازی سرو (شاخ) بود، و گوشه های جهان را قرن خوانند، و یکی گوشه جهان آنجاست که آفتاب برآید و یک گوشه آنجا که فرو شود، و هر یکی را قرن خوانند، و هر دو را قرنین و او به هر دو

گوشه رسیده بود، هم به مشرق و هم به مغرب، از بهر آن او را ذوالقرنین لقب کردند».

۲- ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی عالم و ریاضی‌دان بزرگ ایران، در سال ۳۶۲ در خوارزم متولد شد و به سال ۴۴۰ در غزنه درگذشت. از جمله تألیفات او کتاب الاثارالباقیه در ذکر تواریخ و اعیاد و ایام مشهوره امم مختلف، و کیفیت اختلاف تقویم‌ها و بعضی از اصطلاحات نجومی و غیره است. ابوریحان، در این کتاب فصل جداگانه‌ای مشبعی به ذوالقرنین اختصاص داده که اینک آن را از نظر می‌گذرانیم.

«... از قصه‌های ذوالقرنین و کارهای او در قرآن حکایت شده که هر کس آیات مخصوص به اخبار او را بخواند خواهد دانست. و آنچه از این آیات برمی‌آید این است که او مردی قوی و صالح و شجاع بود، خداوند به او قدرتی و سلطنتی بزرگ بخشیده بود: و او را از مقاصدی که در مشرق و مغرب زمین داشت، که عبارت از فتح بلاد و ریاست و فرمانروائی بر عباد باشد متمکن کرده بود. و او تمام کشورهای روی زمین را یک کشور گردانید، و از مسائل مسلم که می‌شود در آن دوی اجماع کرد اینکه، ذوالقرنین در شمال زمین داخل به ظلمت شد، و دورترین آبادی‌های روی زمین را مشاهده کرد، و با بشر و میمون‌ها جنگ‌های خونین نمود، و از خروج یاجوج و ماجوج به بلادی که در مشرق زمین و شمال زمین بود جلوگیری کرد، و از طغیان این دو قوم، این طور ممانعت کرد که از شکافی که باید ایشان خارج شوند، قطعاتی از آهن که با سرب آنها را با یکدیگر التیام داده بود دیواری و سدی ساخت...

... چون اسکندر بن قلیقوس یونانی، سلطنت روم را از ملوک الطوائفی نجات داد، به سوی ملوک مغرب شتافت و ایشان را درهم شکست و پیشرفت خود را ادامه داد تا آنکه به بحر اخضر رسید، سپس به سوی مصر برگشت و شهر اسکندریه را بنا کرد... و به بیت المقدس آمد... سپس به سوی ارمینیه و باب‌الابواب رفت... قبطی‌ها و برابره و عبرانیان همه یوغ امر او را به گردن نهادند. پس به سوی دارابن دارا شتافت برای خونخواهی از نبوکدنصر... و به ممالک دارا چیره شد و قصد هند و چین نمود... و بر هر ناحیه که می‌گذشت غالب می‌شد... و در شهر زور

رنجور شد و همانجا بمرد. و چون در مقاصد خویش حکمت اعمال کرد و برای معلم خود ارسطو در مشکلاتی که برای او روی می داد عمل می کرد، بدین سبب او را ذوالقرنین گفتند. و برخی این لقب را بدین گونه تأویل کردند که به دو قرن شمس یعنی محل طلوع و جایگاه غروب آن رسید...».

۳. از اوایل قرن ششم هجری (۵۲۰) کتابی در باب تاریخ ایران و عرب و خلفاء و سلاطین ایران در دست است به نام مجمل التواریخ و القصص که مؤلف آن معلوم نیست. یکی از معتبرترین کتب تاریخی به شمار می رود. در این کتاب گرانها در خصوص ذوالقرنین چنین آمده است:

«در نزد فارسیان چنان است که دارا، دختر فیلفوس ملک یونان را بخواست و از او بار گرفت پس از جهت سببی.... او را پیش پدر فرستاد نادانسته که آبستن است چون بزاد فیلفوس او را اسکندر نام کرد، گفت پسر من است، عیب داشت گوید دارا دختر را نخواست... و اندر تاریخ جریر چنان است که ذوالقرنین که خضر(ع) با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد خلیل الرحمن علیه السلام بود، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است (به) سورة الکهف اندر، و سد یا جوج و مأجوج بست از بعد موسی(ع). این (ذوالقرنین) سکندر رومی است و ماقدونی نیز گویند، و او را ذوالقرنین الثانی خوانند».

۴- زین الدین شرف الائمہ حجة الاسلام ابو حامد محمد بن غزالی طوسی، یکی از شخصیت های بزرگ اسلام و جهان است، غزالی در کتاب سرالعلمین و کشف مافی الدارین شرح مفصلی درباره ذوالقرنین آورده است و او را صعب فرزند هیلانه دانسته است. هـ ابوبکر عتیق بن محمد هروی سورآبادی از دانشمندان معتبر قرن پنجم است. سورآبادی در حدود ۴۸۰ هجری، تفسیری تصنیف کرده است که از نمونه های عالی نثر پارسی است.

وی، در تفسیر سورة کهف، قصه ذوالقرنین را بدین گونه آورده است:

ذوالقرنین، اسکندر بن قیصر رومی بود و گویند اسکندر بن قلیسون المصری، و وی را ذوالقرنین گفتند از بهر آنکه به فرمان خدای، قوم کافر را با دین حق خواند؛ ایشان بر وی خروج کردند، وی را زخمی زدند بر یک نیمه سر، در آن هلاک شد، دیگر بار خدای او را زنده کرد، دیگر بار وی را زخمی زدند بر دیگر نیمه سر، در آن هلاک شد، خدایتعالی او را زنده کرد، و آن دو نشان بر سر وی پدید بود؛ وی را ذوالقرنین از بهر آن گفتند.

و گفته‌اند او را ذوالقرنین از برای آن گویند که وی را دو گیسو بود، به زر و جواهر و مروارید بافته. و گفته او را ذوالقرنین، از بهر آن گفتند که وی به خواب دید که وی دو کنار قرص آفتاب بگرفتی به وقت طلوع و به وقت غروب، دیگر روز آن خواب را بر معبران عرضه کرد، وی را ذوالقرنین نام کردند، و گفته وی را ذوالقرنین از آن گفتند که وی را دو سرو بود، والله اعلم. و وی مملکت همه جهان بگرفت.»

۶- ابن البلیخی مستوفی فارس در زمان دولت سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، در فاصله بین سال‌های ۴۹۸ تا ۵۱۱ کتابی در باب تاریخ ایران نوشت به نام فارس‌نامه که از جمله بهترین مآخذ در تحقیق تاریخ قدیم ایران است.
ابن البلیخی، در ذکر اسکندر ذوالقرنین گوید:

«اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذوالقرنین را معنی این است که خداوند دو قرن، و این هر دو قرن یکی مشرق است و یکی مغرب و نام او را به روایتی فیلقوس بود. و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف و با حکمت و رأی صائب و مردانگی، خدای را، عز ذکره، طاعت نیکو داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار او بیش آن است که در این مختصر توان نبشت.»

۷- ابن‌الاثیر در المرصع آورده است: «ذوالقرنین اسکندر رومی است که قصه وی در سورة کهف مذکور و پادشاهی صالح و به زعم بعضی پیغمبر بوده...».

سمعانی در الانساب در باب ذوالقرنین گوید: «هذا اللفظ لقب الاسکندر الرومی».

۹- میرخواند، کتابی در تاریخ عمومی تا پایان حیات شاه اسمعیل صفوی نوشته است به نام حبیب السیر. مؤلف در این کتاب در خصوص ذوالقرنین مطالبی آورده است که اینک از نظر می‌گذرد:

«به روایت مشهور بین‌الجمهور، اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر به قول بعضی از مفسرین و اکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است؛ و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که ذوالقرنین به جز ' کندر رومی که مالک ممالک دنیاگشت کسی نیست، و به روایت اول در نسبت ذوالقرنین اختلاف است».

۱۰- سیده‌الدین شهرستانی، در کتاب کوچکی به نام ذوالقرنین بانی سد یاجوج و مأجوج می‌نویسد: «اسکندر رومی شخصی است غیر از ذوالقرنین بانی سد یاجوج و مأجوج، این دو پادشاه بزرگ نه در یک زمان بوده‌اند و نه در یک مکان... و شاید که اسکندر رومی را لقب ذوالقرنین نبوده چنانچه ذوالقرنین بانی سد هم نامش اسکندر نبوده است؛ و فقط مایه اشتباه مردم عوام که این دو پادشاه را یکی دانسته‌اند همان جهت عالمگیری و فاتحیت بوده است...»

آن پادشاه فاتحی که به نام ذوالقرنین در قرآن کریم یاد شده است از خوبان و نیکوکاران پادشاهان یمن است.

ذوالقرنین که بانی سد است و در قرآن کریم یاد شده پادشاهی است از آشور عراق یا از پادشاهان یمن، و نام او را صعب بن مالک بن حارث الاعلی بن ربیع دانسته است».

۱۱- در کتاب قاموس الاعلام، در باب ذوالقرنین چنین آمده است: مردم شرق لقب ذوالقرنین را به اسکندر فیلیپوس داده‌اند و وجه تلقیب را به روایتی حکومت او بر شرق و غرب، و به روایت دیگر دو شاخ بر سر تاج او گفته‌اند. نام ذوالقرنین در قرآن کریم آمده است و در تواریخ اسلامی او را جهانگیر و صاحب ملک و سلطنتی بزرگ و فاتح ممالکی بسیار دانسته‌اند. و گویند که او به چین شده و سدی بزرگ در پیش یاجوج و مأجوج برآورده است، و هم گفته‌اند

که او برای یافتن آب زندگی به ظلمات رفته لکن بدان دست نیافته، و خضر که در مقدمه سپاه او بوده بدان رسیده و آشامیده است.

۱۲- مؤلفان دائرةالمعارف اسلام، فصل نسبتاً جامعی در باب ذوالقرنین پرداخته‌اند. در این کتاب، با آنکه ذوالقرنین لقبی دانسته شده که از تخیلات اساطیری بسیار کهن است، علی‌ایحال، اسکندر مقدونی را بالاخص ذوالقرنین شمرده و آیات مندرج در سوره کهف را درباره او پنداشته‌اند.

۱۳- عمادالدین حسین اصفهانی، مشهور به عمادزاده، در کتاب تاریخ انبیاء نوشته است: «ذوالقرنین لقب اسکندر پسر فیلیپ رومی است. او مردی از رجال حق بود که خداوند علم و حکمت و سلطنت به او ارزانی داشته است».

۱۴- حبیب‌الله نویخت، در کتاب دیوان دین که در باب تفسیر و تعبیر لغات و ترکیبات و رموز قرآن است، درباره ذوالقرنین می‌نویسد: «همه پادشاهان هخامنشی از کورش کبیر تا داریوش سوم، هر یک در زمان خود ذوالقرنین بوده‌اند و حکایات تورات نیز مؤید این نظریه است.

ذوالقرنین منحصرأ لقب یک پادشاه نبوده است، بلکه پادشاهان هخامنشی و بعد از آنها اسکندر و شاید هم پادشاهانی پیش از این دودمان‌ها، با مفهوم این لقب ملقب بوده‌اند».

۱۵- پروفیسور طاهر رضوی، مدرس زبان‌های ایرانی در دارالفنون کلکته در کتاب خویش به نام پارسیان اهل کتابند می‌نویسد:

«... داریوش پادشاه بزرگ ایران، از برای خدمات شایانی که به آئین زرتشت نموده، گوی فخر و مباهات را از همگنان ربوده است. این داریوش... در تورات و قرآن مجید هم ذکر شده است. آیه هشتاد و سه تا نود و هشتم از سوره هجدهم (یعنی سوره کهف) که حکایت دو شاخدار (ذوالقرنین) و اینکه خداوند هرگونه وسیله‌ای از برای رسیدن به مقصود... برای او فراهم آورده و سفرهای دور و دراز او به مملکت‌های مشرق و مغرب و نقاط بعیده شمالی، و

نجات مردمان بیگانه از چنگال... طوایف غدار و ظالم است، شرح حال اوست. آورده‌اند که از جمله جاهائی که او رفته بود نزدیک دریای سیاه و میان دو کوه بوده است. می‌گویند داریوش سدی که اشتباهاً سد سکندر نامیده شده، نزدیک این دو کوه از برای حفظ نمودن ساکنین آن از حمله و اذیت یاجوج و ماجوج، دو طایفه ظالمی که در جاهای مقابل این مملکت سکنی داشته‌اند بنیاد نموده است.

از چیزهایی که دربارهٔ داریوش از لحاظ ایمان خالص او به دین زرتشت و تسخیر طوایف وحشی سرحدات و به دست آوردن مرزهای مستحکم طبیعی برای مملکت، و جنگ با سکاها می‌گویند واضح می‌شود که او همان ذوالقرنینی است که در قرآن مذکور است. (کوروش کبیر. بدره‌ای. ص ۱۶۰-۱۱۳)



ملیت ذوالقرنین مندرج در تورات که بنابر شواهد و مدارک موجود، مأخذ ذوالقرنین مندرج در سورة الکهف است نه رومی و یونانی است، و نه حمیری و یمنی و آشوری، بلکه پارسی است. و از این لحاظ خود به خود، بر روی نام تمام کسانی که شخصیتشان از لحاظی با ذوالقرنین تطبیق داده شده است قلم بطلان کشیده می‌شود. (کوروش کبیر. بدره‌ای. ص ۱۷۰)

اسکندر مقدونی نمی‌تواند ذوالقرنین مذکور در قرآن باشد و یا فتوحات او آنانی باشد که به نام فتوحات ذوالقرنین در قرآن بیان شده است. اسکندر مقدونی نمی‌تواند فتح در شرق و غرب داشته باشد و او در تمام دوران زندگی خود سدی بنا نکرده مضاف به اینکه ما می‌توانیم به قطع حاصل کنیم که اسکندر ایمانی به خدا نداشته و نسبت به ملل مغلوب نیز مهربان و عادل نبوده است و تاریخ زندگی او هیچگونه شباهتی با اوصاف ذوالقرنین ندارد. به علاوه لقب ذوالقرنین با او هیچگونه مناسبتی ندارد. (کوروش پیام‌آور کبیر. آذینی‌فر. ص ۱۰۵)

دالا دانشمند پارسی می‌گوید همچنان که در متون اوستا از راه راستی، به عنوان یگانه راه

و بهترین راه نام برده شده است، داریوش نیز به همان طریق به رعایای خویش اندرز می‌دهد که راه راستی و حقیقت را فرونگذارند و ترک نگویند. با این حال ما نه تنها مانند بارتولومه معتقدیم که دربار هخامنشی رسماً زرتشتی بوده، بلکه همچون سرپرسی سایکس یقین داریم که داریوش و متقدمان و جانشینانش از جمله پیروان ثابت العقیده مذهب زرتشتی بوده‌اند.

هخامنشیان، برخلاف همه تئست و تبانی که در باب مذهبشان وجود داشت زرتشتی و معتقد به آئین مزدیسنا بوده‌اند؛ یعنی مزدا را می‌پرستیده‌اند و به پیامبر راستین او حضرت زرتشت و کتاب مقدس اوستا ایمان داشته‌اند.

کوروش از پیروان مذهب مزدیسنا یا دین زرتشتی بوده است، این خود مطلبی است که در روابط میان ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد.

باید دانست که «اهورا مزدا» در کیش زرتشت همان خدای یکتا می‌باشد اگرچه این را هم اغلب می‌دانند و حاجت به توضیح ندارد ولی باید گفت: خدای یکتا خواه با خدای موصوف زرتشت یکی بود و خواه نه و خواه قبل از زرتشت به همان نام و نشان بوده یا نبوده معبود حقیقی کورش و داریوش و دودمان هخامنشی و پارسیان آریائی بود و آن قبل از انتشار دین زرتشت یا بعد از آن بود و در همان عبادت که یکتاپرستی باشد با قوم قرعی که مادها و با قوم اصلی که هندوها باشند شریک و هم‌کیش بودند و مبدأ هم یکی بود اگرچه در یونان یا هندوستان به خرافات و اوهام احاطه شده بود. با اینکه بعضی از مورخین تصریح کرده که هیچ یک از دو شخص مذکور (ویشتاسب و کورش) کیش زرتشت را نپذیرفته‌اند عده دیگری ادله آورده که آنها همان دین را قبول کرده‌اند و از کتیبه داریوش که نام «اهورامزدا» را آورده استدلال نموده‌اند و این موضوع چندان در خور بحث نمی‌باشد هر چه بوده و هست دین کورش توحید بوده و همان خدائی که کتب آسمانی ستوده است معبود او بود. (کوروش بزرگ، خلیلی، ص ۱۴۶)

در آن زمان طبق تحقیق، تمام مردم دنیا بت پرست بودند مگر دو دسته: یکی پیروان دین مزدهیسی، دیگر یهود. فقط این دو دین از هر گونه بت پرستی میرا بود و در تاریخ هیچکدام از دو مذهب فوق محلی برای بت پرستی نمی یابیم.

با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل، چون از عقاید یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیک با احکام و عقاید دینی خود یافت، طبیعتاً آنان را گرامی داشت و پیشگویی هایشان را از دل و جان پذیرفت. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۱۹۳)

کوروش با همه علاقه و اعتقادی که به اهورامزدا داشت هیچگاه در صدد بر نیامد که وی را به ملت های مختلفی که امپراتوریش را تشکیل می دادند و افکار و اعتقادات مذهبی شان هیچگونه مطابقتی با پارسیان نداشت تحمیل کند. او به دین و آیین های رایج در آسیای صغیر و به خدایان بی شمار بابل احترام می گذاشت. زئوس و مردوک از آمدن او نگران نشدند، چون پیروانشان هنوز می توانستند با اطمینان خاطر به معبدهای ایشان بیایند و در جلو محرابشان به ادای مراسم نماز و دعا پردازند. کسانی که می بایست بیش از همه به خاطر این سیاست توأم با گذشت و اغماض کوروش به خود تبریک بگویند یهودی ها بودند. و در این هیچ تعجبی نیست که کوروش هم به معنای واقعی و هم مجازی منجی ایشان بوده باشد، چون در سایه لطف و محبت او بود که اسرائیلیان تبعید شده به بابل توانستند به اورشلیم برگردند تا در آنجا دوباره معبد یهوه را بنا کنند. (کوروش کبیر. شاندرور. ص ۴۱۶-۴۱۵)

عقاید مذهبی کوروش کبیر و ذوالقرنین قرآن یکسان و همانند است، و ذکر نام پادشاه بزرگ هخامنشی با لقب ذوالقرنین در قرآن غرابتی ندارد. مخصوصاً از آن جهت که شرح فتوحات و جهانگیری های کوروش کبیر تنها واقعه ای از تاریخ قوم آریائی نیست که در قرآن مجید ذکر شده است. مطابق آخرین تحقیقاتی که شده است واقعه فیل و داستان اصحاب رس نیز که در قرآن مذکور است، اولی اشارت است به یک واقعه تاریخی که مربوط به جنگ های

ایران و روم است، و دومی به بعثت حضرت زرتشت و داستان سرو کشمیر. (کوروش کبیر، بدره‌ای. ص ۱۹۲-۲۲۲)

سکاها اغلب از طرف قفقاز به ایران و ماد و آسیای صغیر حمله‌ور می‌شدند. یعنی از پشت کوه‌های قفقاز به طرف جنوب متوجه شده و از دربند گذشته به قفقاز و آذربایجان کنونی حمله می‌کردند. مؤید ما در این گفتار نوشته هروودوت است، وی در باب آمدن سکاها به ماد گوید:

«فاصله بین دریاچه منوسی تا سواحل رود فاز را که در کولشید واقع است، یک رونده خوب می‌تواند در سی روز طی کند، از کولشید راه زیادی برای رسیدن به سرزمین ماد در پیش نیست. بین این دو کشور فقط یک قوم حائل است که ساسپیر نام دارد و پس از آن سرزمین ماد قرار گرفته. با این حال، اقوام سکائی، از این راه به کشور ماد هجوم نبردند. آنها چرخ زدن و از راهی عبور کردند که بالاتر قرار داشت».

آسیای غربی در پائین، دریای خزر و دریای سیاه بالای آن قرار دارد، و کوه‌های قفقاز نیز بین دو ریادیواری سد مانند ایجاد نموده است، این سد طبیعی صدها میل طول دارد و فقط یک تنگه باریک در میان این کوه‌های سر به فلک کشیده به انسان اجازه عبور می‌دهد، و این همانجاست که سکاها یا به تعبیر کتب مقدس یاجوج و ماجوج به مردم و آبادی‌های جنوب حمله‌ور می‌شدند و فساد به پا می‌کردند.

و همین جاست که قرآن مجید از آن به بین‌الدین تعبیر کرده است. کورش در این تنگه باریک سدی از آهن ساخت که هنوز بازمانده و اثر آن به جاست. و معنای جمله «تو را برمی‌گردانیم» و «تو را برگردانیده قلاب‌ها به چانه‌ات می‌افکنیم» که در نبوات حزقیال آمده است از اینجا روشن می‌شود. زیرا کورش با بستن این سد، راه قبایل سکائی را پرست و آنها را بازگردانید.

و این همان سد معروف یاجوج و ماجوج است که در قرآن مذکور است خاصه که مفسرین و

مورخین ماهم محل سد یا جوج و مأجوج را در همین ناحیه نوشته‌اند. (کوروش کبیر، بدره‌ای. ص ۲۳۷-۲۳۵)



ظاهر آیات فوق گویای این معنی است که از حضرت رسول درباره ذوالقرنین پرسشی شده و این آیات در جواب سؤال فوق به حضرت نازل آمده است.

از آیات فوق آنچه در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد می‌شود حاوی نکات زیر است:

۱- کسی که درباره او از حضرت رسول پرسش‌هایی شده است قبلاً به ذوالقرنین معروف بوده، یعنی این نام یا لقب را قرآن به او نداده؛ کسانی که پرسیده‌اند خود این نام یا لقب را بر او نهاده‌اند، از اینجا است که در قرآن می‌آید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» یعنی از تو درباره ذوالقرنین می‌پرسند.

۲- خداوند کشوری را به کف کفایت او سپرده و وسائل حکمرانی و سلطنت را برای او فراهم ساخته است.

۳- کارهای عمده او عبارتست از سه جنگ بزرگ: اول در غرب تا آنجا که بعد مغرب رسیده است و آنجا را هم که خورشید غروب می‌کند به چشم دیده است.

دوم در جنگ مشرق، تا آنجا رسیده است که دیگر جز صحرایی خشک و بدون آبادی ندیده است و ساکنین آن نیز بدوی بوده‌اند. کار سوم که شاهکار اوست رسیدن به تنگه و دره‌ای صعب‌العبور بوده که از ورای آن تنگه عده‌ای مرتباً به ساکنین این منطقه هجوم می‌آورده‌اند و آنان را غارت می‌کرده‌اند.

ساکنین این منطقه قوم مزبور را «یأجوج و مأجوج» نامیده بودند، قوم مذکور وحشی و بدون تربیت و فرهنگ بوده‌اند.

۴- سلطان (ذوالقرنین) در برابر هجوم این قوم سدی بنا کرده است.

۵- سد مذکور نه تنها از سنگ و آجر بوده بلکه آهن و پولاد نیز در آن بکار رفته است و چنان

عظیم و سدید بود که از هجوم غارت‌کنندگان جلوگیری کامل می‌نمود.

عز پادشاه، عادل و رعیت‌نواز بوده و از خونریزی جلوگیری کرده و قوم مغلوب را آزار و قتل عام نمی‌نموده است. وقتی که به قوم مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شکنجه و بیداد قرار خواهند گرفت. اما پادشاه چنین نکرد و گفت که نیکوکاران و رجال قوم از آسیب محفوظ خواهند بود و او کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان را تسخیر کند.

۷- به مال و اندوخته دنیائی نیاز ندارد و حریص نیست و حتی مغلوبین خواستند برای بنای سد پولی فراهم و جمع کنند، از گرفتن آن پول ابا کرد و گفت خداوند مرا از مال و اندوخته شما بی‌نیاز ساخته است فقط به نیروی بازوی خویش مرا همراهی کنید تا سدی آهنین در برابر دشمن بنا کنیم.

برخی روایات او را معاصر با ابراهیم علیه‌السلام دانسته‌اند. «بخاری» (از علمای بزرگ حدیث در قرن دوم و سوم هجری قمری) او را از پیغمبران قدیم و قبل از حضرت ابراهیم (ع) می‌شمارد. ذهن مورخین متوجه یمن گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی المنار» و «ذی‌الآذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز از این دسته پادشاهان بوده باشد. عجیب آنکه ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و ابن خلدون نیز به این نکته اشاره کرده‌اند.

آنان که از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سؤال کرده‌اند یهود بوده‌اند، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند. پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول در جواب بوده است.

جمعی از اصحاب نظر آمده‌اند و اسکندر مقدونی را به علت فتوحات و غلبه او بر شرق و غرب و شهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته‌اند.

ظاهرأ حکیم ابوعلی سینا اولین کسی است که به این نکته در «شفا» هنگامی که از صفات و

مناقب ارسطو صحبت می‌کند اشاره‌ای نموده و می‌گوید: ارسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاد کرده است. امام فخرالدین رازی نیز ابن‌سینا را در این رأی تأیید می‌کند. اسکندر مقدونی در تمام عمر خود سدی که شهرت یابد بنا نکرده و با مغلوب نیز مهربان و دادگر نبوده است. تاریخ زندگی اسکندر مقدونی به تمام و کمال ثبت گردیده و هیچ شباهتی میان احوال او و احوال ذوالقرنین نیست.

در زمان اسکندر یونانیان بت‌پرست، یعنی معتقد به ارباب انواع بودند و هیچ دلیلی و قرینه‌ای نیست که اسکندر مذهبی غیر از مذهب دیگران داشته است.

طبق ظواهر و شواهد تاریخی، اسکندر بت‌پرست یا هیچ‌پرست بوده و بر حسب ظاهر همان مذهبی را داشته که یونانیان داشته‌اند و باطنی غیر از این هم نداشته است.

در «عهد عتیق» (مجموعه اسفار کتاب مقدس) فصلی است که به دانیال پیغمبر نسبت داده شده و آن را «سفر دانیال» می‌نامند. در این جزوه بعضی از کارهای دانیال ذکر شده و ضمناً از عواملی که در رؤیا او را از اسارت یهود در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است. رؤیای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال سوم سلطنت پادشاه بالتازار واقع شده است. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۱۶۶-۱۷۹)

در باب هشتم کتاب دانیال نبی چنین آمده است:

در سال سوم سلطنت بالتازار پادشاه رؤیائی بر من دانیال ظاهر شد بعد از آنکه اول به من ظاهر شده بود * و در رؤیا نظر کردم و می‌دیدم که من در دارالسلطنه شوشن که در ولایت عیلام می‌باشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای می‌باشم * پس چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد * و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی

با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و برحسب رأی خود عمل نموده بزرگ می‌شد * و حینی که متفکر می‌بودم اینک بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد و زمین را لمس نمی‌کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود * و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را نزد نهر ایستاده دیدم آمد و به شدت قوت خویش نزد او دوید * و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید با او به شدت غضبناک شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت با وی نبود پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد * و بز نری نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه آسمان برآمد * و از یکی از آنها یک شاخ کوچک برآمد و به سمت جنوب و مشرق و فخر زمینها بسیار بزرگ شد * و به ضد لشکر آسمانها قوی شده بعضی از لشکر و ستارگان را بر زمین انداخته پایمال نمود * و به ضد سردار لشکر بزرگ شد و قربانی دایمی از او گرفته شد و مکان مقدس او منهدم گردید * و لشکری به ضد قربانی دایمی به سبب عصیان (قوم به وی) داده شد و آن (لشکر) راستی را به زمین انداختند و او (موافق رأی خود) عمل نمود و کامیاب گردید * و مقدسی را شنیدم که سخن می‌گفت و مقدس دیگری از آن یک که سخن می‌گفت پرسید که رؤیا درباره قربانی دایمی و معصیت مهلک که قدس و لشکر را به پایمال شدن تسلیم می‌کند به کی خواهد بود * و او به من گفت تا دو هزار و سیصد شام و صبح آنگاه مقدس تطهیر خواهد شد * و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد * و آواز آدمی را از میان (نهر) اولای شنیدم که ندا کرده می‌گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی این رؤیا مطلع ساز * پس او نزد جانی که ایستاده بودم آمد و چون آمد من ترسان شده بر روی خود درافتادم و او مرا گفت ای پسر انسان

بدانکه این رؤیا برای زمان آخر می‌باشد * و حینی که او با سخن سخن می‌گفت من بر روی خود بر زمین در خواب سنگین می‌بودم و او مرا لمس نموده در جائیکه بودم برپا داشت * و گفت اینک من تو را از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطلاع می‌دهم زیرا که انتها در زمان معین واقع خواهد شد * اما آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان می‌باشد * و آن بز نر ستبر پادشاه یونان می‌باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است * و اما آن شکسته شدن و چهار در جایش برآمدن. چهار سلطنت از قوم او اما نه از قوت او برپا خواهند شد * و در آخر سلطنت ایشان چون گناه عاصیان به اتمام رسیده باشد آنگاه پادشاهی سخت روی و در مکرها ماهر خواهد برخاست * و قوت او عظیم خواهد شد لیکن نه از توانائی خودش و خرابیهای عجیب خواهد نمود و کامیاب شده (موافق رأی خود) عمل خواهد نمود و عظما و قوم مقدسان را هلاک خواهد نمود * و از مهارت او مکر در دستش پیش خواهد رفت و در دل خود مغرور شده بسیاری را بغتة هلاک خواهد ساخت و با امیر امیران مقاومت خواهد نمود اما بدون دست شکسته خواهد شد * پس رؤیایی که درباره شام و صبح گفته شد یقین است اما تو رؤیا را هم نه زیرا که بعد از ایام بسیار واقع خواهد شد * آنگاه من دانیال تا اندک زمانی ضعیف و بیمار شدم پس برخاسته به کارهای پادشاه مشغول گردیدم اما درباره رؤیا متحیر ماندم و احدی معنی آن را نفهمید *



کلمة «قَرْن» در زبان عبری و عبری هر دو یکی است و وصف این قوچ که به عربی ذوالقرنین می‌شود، در زبان عبری به لوقرانیم آمده است که همان معنای ذوالقرنین را می‌دهد. در رؤیای دانیال به یهود بشارت داده شده که پایان دوره اسارت و بردگی یهود و آغاز زندگی آزاد و آبرومند آنان روزی خواهد بود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور ماد و پارس

با هم متحد شده با بابل به دشمنی برخاسته و یهود را آزادی بخشند. ذوالقرنین همان پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و رعایت آنان برمی‌انگیزد تا اورشلیم را از نو آبادان سازد و اسرائیل را حمایت کند. چند سال پس از پیشگویی دانیال، این پادشاه که یونانیان او را «سائرس» و یهود «خورس» می‌نامند ظهور کرد. دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و بعد به بابل هجوم برد و بدون زد و خورد بدان شهر داخل گردید.

در رؤیای دانیال آمده است که این قوچ با شاخ خود زمین مشرق و مغرب و جنوب را می‌کند: در اینجا باید برای این پادشاه در سه جهت فتوحات مهم روی داده باشد. وضع فتوحات کورش با این پیشگویی مطابقت دارد. پیشگویی آزادی یهود نیز مصداق پیدا کرده و آنان را به فلسطین بازگردانده و معبد مقدس را بنا کرد، بعد از او نیز پادشاهان هخامنشی از حمایت یهود دست برنداشتند.

در تورات باز غیر از «سفر دانیال» در دو سفر دیگر نیز پیشگویی‌هایی هست. این دو سفر عبارتند از «سفر یسعیا» و «سفر یرمیا». در سفر اول کورش عیناً ضبط شده است و فقط صورت عبری (خورش) دارد.

در کتاب «عزرا» ذکر شده است که پیشگویی‌های دانیال پس از فتح بابل به گوش کورش رسید و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و نتیجه آن قیام او برای حمایت یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود. در جای دیگر از کتاب، کورش به «عقاب شرق» تشبیه شده است.

از نصّ «أسفار» یهود چنین برمی‌آید که تصور کورش به ذوالقرنین در آن کاملاً هویدا است. او در رؤیای دانیال پیغمبر به صورت قوچی که دارای دو شاخ است درمی‌آید. شخصیت کورش در عقاید یهود دارای مکان و منزلت مهمی است. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۸۳-۱۸۰)



پیدایش یک کشف «علم الآثار» باستان‌شناسی دیگر شکوک را نیز از میان برد و ثابت شد

که مقصود از ذوالقرنین بی شک و تردید فقط کورش است و پس. بنابراین دیگر نیازی نیست که شخص دیگری به جز وی تحقیق کنیم.

آن کشف باستان‌شناسی «علم‌الآثار» مهم مجسمه سنگی کورش به عینه است که آن را ایستاده در جایگاهی دور از پایتخت قدیم ایران، استخر، قریب پنجاه میل بر کرانه نهر «مرغاب» یافته‌اند.

دانشمندان آثار باستان‌شناسی در قرن ۱۹ میلادی به حسن فنی مجسمه اعتراف کردند و دیولافوا معتقد شد که مجسمه مزبور نمونه بسیار گرانبه‌ای از سنگتراشی فنی قدیم ایران است و گفت که این مجسمه یگانه نمونه فنی آسیایی است که به بهترین مجسمه‌های یونانی شباهت دارد و شگفت نیست اگر آن را در شمار مهمترین آثار باستانی ایران قرار دهیم. به همین سبب عده‌ای از دانشمندان آلمانی فقط برای این که این مجسمه زیبا را ببینند نه برای مقصود دیگری رنج سفر ایران را بر خود هموار کردند.

پایتخت عیلامیان و ایران شهر سوسان (شوش) بوده که اکنون اهواز نام دارد و این شهر در جنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیا شهر هکمتانه که بعدها همدان تحریف کرده‌اند بوده است. شهر همدان هم اکنون به همین نام موجود است جز این که محل آن اندکی از جایگاه قدیم تغییر یافته است. هنگامی که ارتخششت (آنکه عرب اردشیر نامید) پس از داریوش پادشاهی رسید استخر را پایتخت قرار داد و آن را با بنیان کاخها و ابینه آبادان کرد. این شهر تا آخرین شاهنشاه از خاندان هخامنشی «داریوش سوم» پایتخت کشور بود ولی پس از حمله اسکندر به سبب حریق ویران شد بدانسان که هنگام کشورگشایی عرب، استخر قریه کوچکی بیش نبود. آنگاه نزدیک استخر شهر شیراز را تأسیس کردند که فاصله آن تا استخر ۶ میل است.

ظاهراً مجسمه کورش در روزگار شاهنشاهی اردشیر هخامنشی برپا شده است. چه مجسمه مزبور در ناحیه‌ای از استخر است و در این ناحیه هیچ اثری از خرابه‌ها به جای نمانده

جز تختی از سنگ که مجسمه مزبور بر بالای آن برپاست. پس می‌توانیم دریابیم که مجسمه نیز از عصر اردشیر هخامنشی است همچنان که دیگر مبانی استخر از آن زمان است. اگر این رأی ما درست باشد، بالنتیجه همین رأی نظریه ما را دربارهٔ این که کورش ذوالقرنین و ذوالجناحین است نیز تأیید می‌کند زیرا این موضوع می‌رساند که این لقب کورش در آن عصر مشهور و مسلم بوده حتی ایشان پس از کورش نیز آن را به ارث برده‌اند. و چون بر آن شدند که در زمان اردشیر مجسمه‌ای برای کورش بسازند این تصور آنها را بر تصویر وی بدین شکل وادار کرد.

مجسمه کورش سنگی است که در نزدیکی‌های پایتخت ایران باستان - استخر - قریب پنجاه میلی سواحل روخانهٔ «مرغاب» نصب شده بود. اولین کسی که از وجود این مجسمه آگاه شد، جیمس موریر (J. Morier) بود، چند سال پس از او «سررابرت کریپورتر» (S.R. Kerrporter) به استخر رفت و در آنجا تصویری با قلم مداد کشید، این تصویر در کتاب او باقی است.

آن روز که خط میخی خوانده شد، پرده از روی شک و ظن‌ها برگرفت و مجال گمان به کسی نداد که در اسناد مجسمه به کورش شک کند. بالاخره وقتی که نویسندهٔ شهر فرانسه مسیو «دیولافوا» کتاب خود را به نام «هنرهای باستانی ایران» منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد، دنیا نیز با کورش آشنائی تمام پیدا کرد.

این مجسمه مسلماً ثابت می‌کند که تصور ذوالقرنین فقط دربارهٔ کورش در عامه پیدا شده و ازین خیال مجسمه‌ساز نیز بیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوچی که در رؤیای دانیال نبی آمده مثل قوچه‌ای معمولی دو شاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچه‌ها قرار نداشته بلکه یکی از آنها رو به جلو و دیگری پشت آن و رو به عقب بوده و عین این تصور را در مجسمه فوق می‌بینیم.

دو بال مجسمه هم گویای همان تصویری است که در سفر یشعیا از قول او به نام «عقاب

شرق» ذکر شده است. از همین لحاظ مجسمه به مرغ شهرت یافته و رودخانه‌ای هم که از کنار آن می‌گذرد به همین مناسبت «مرغاب» نامیده شده است. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۹۸-۱۹۶)



مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کورش را مجبور به توسل به شمشیر نمود، کورش در این جنگ پیروزی شایان یافت و مهم او در غرب نیز پایان پذیرفت.

لیدی در آسیای صغیر - که امروز موسوم به آناتولی ترکیه حاضر است - قرار داشت. حکومت لیدی دست نشاندۀ یونان بود.

مردم دنیا، از جنگ کرزوس با کورش دانستند که کورش نه تنها یک فاتح نیرومند تازه است بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و برخلاف روش سلاطین و دولت‌های سابق، اداره امپراتوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

حمله دوم کورش متوجه مشرق شد. قبائل وحشی و عقب افتاده «گیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر به طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی ببینند.

گیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران جنوبی و سند واقع شده و امروز به مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است.

ظن قوی می‌رود که سرزمین سند نیز در این حمله کورش فتح شده باشد. پارسیان، سند را به نام هند می‌خواندند. در کتیبه داریوش نام «هند» در فهرست بیست و هشت کشوری که گشوده است ذکر می‌شود. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۱۵-۲۱۴)

مورخین یونان از حمله سوم کورش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن به کوه‌های شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید.

این نواحی بعدها به قفقاز و به اصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت. کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد. در این حمله کورش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کورش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (کُر) معروف است. شک نیست که در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه روبرو شده است، این اقوام از دست قومی به نام «یاجوج و مأجوج» شکایت بردند، کورش دستور داد سدی آهنین در برابر آنان بنا کنند. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۲۲۱)



قرآن، سه کار بزرگ برای ذوالقرنین برمی شمارد که نخستین آن متوجه «مغرب الشمس» است که مسلم است غرض از مغرب الشمس جهتی است که در آن غروب خورشید باشد، کلیه جملاتی که در این آیات مغرب الشمس و مطلع الشمس دارد باید به مغرب و مشرق ترجمه شود.

مسلم است که اولین هجوم کورش متوجه لیدی گردید که در جنوب آسیای صغیر واقع است، اگر از ایران شمالی به اطراف آسیای صغیر راه بیمائیم همه جا به سوی مغرب خواهیم رفت.

بدین طریق آسیای صغیر، کلاً از دریای سیاه تا دریای شام به تصرف کورش درآمد، و کورش همچنان پیش می رفت تا به آخرین نقطه مغرب یعنی به ساحل دریا رسید و در اینجا است که طبعاً پای کورش باز می ایستد، در اینجا - در ساحل - است که دیده می شود خورشید هنگام غروب در دریا فرو می رود و از این نقطه بلاشک همان مقصود عبارت مغرب الشمس یعنی انتهای مغرب - به دست می آید.

قدم دوم را ذوالقرنین در جهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می کند برمی دارد. هرودوت و کتزیاس هر دو از اقدامی که کورش پس از فتح لیدی و قبل از فتح بابل

برای خواباندن شورشهای مشرق نمود نام می برند.

این دو مورخ گویند: طغیان بعض قبایل وحشی در بیابان مشرق کورش را وادار به حمله به مشرق نمود. و این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد که می فرماید «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجْدهَا تَطَّلَعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی می تابد که حتی وسائلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند. یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهرها منزل نکرده و طبعاً خانه نداشتند و دیواربستی نه خویشتن را از آفتاب بدان پوشند.

این قبائل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان نقل می کنند برمی آید که باید همان قبایل باکتریا و گد روسیا باشند، وقتی که روی نقشه دقت کنیم، متوجه می شویم که بلخ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلخ دیگر کوهها یکباره ارتفاع گرفته و راه را می بندد، کورش به طرف مشرق متوجه شد تا بلخ تاخت. مقصود از گیدورسیا که مورخین یونانی نام می برند، همان سرزمینی است که امروز به نام مکران و بلوچستان خوانده می شود.

قدم سوم حمله به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی به نام یاجوج و ماجوج و بنای سدی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع می شود و به کوههای قفقاز می رسد، در آنجا بین دو کوه دره ای است که سد در آن جا بنا می شود.

قرآن در این باره می فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونَهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» یعنی قومی کوهستانی و وحشی بودند که از مدنیت و فهم و سخنگویی نصیبی نداشتند.

مقصود از دو سد در اینجا دو دیواره ای است که به شکل کوه بلند در قفقاز قرار دارد. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد می کند، در مغرب نیز دریای سیاه مانع از عبور به طرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می شود.

قبائل شمال برای هجوم به نواحی جنوب هیچ راهی نداشتند جز تنگه‌ای که در میان این رشته کوهها وجود دارد، وحشی‌ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می‌پرداختند. کورش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلو مهاجمین را گرفت. نه تنها مردم قفقاز با ساختن این سد از هجوم قبائل شمال راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر نیز از آسیب آنان در امان ماند.

به نقشه نگاه کنیم، آسیای غربی در پائین دریای خزر است و دریای سیاه بالای آن قرار دارد و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا دیواری سد مانند ایجاد نموده است. این سد طبیعی صدها میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی‌شود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یک دره تنگ می‌توانستند به جنوب سرازیر شوند، کورش با بنای سدی آهنین، این سد طبیعی را استحکام تمام بخشید و در حقیقت بدین وسیله دروازه آسیای غربی و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنین در آنجا یافت و گفته می‌شود که دور از تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام «کوسی» خوانده و داریوش نیز در کتیبه خود به کوسی (حوالی طالش) از آنان نام می‌برد و همین‌ها هستند که به کورش از قوم یا جوج و مأجوج و هجوم آنها شکایت بردند و چون تمدنی نداشتند در قرآن به «لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» توصیف شده‌اند یعنی حرف نمی‌فهمیدند. (ذوالقرنین: آزاد. ص ۳۷-۳۸)

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین چنین است: نخستین آن عدل و داد و رعیت‌نوازی است، قرآن می‌فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می‌توانی آنان را مجازت کنی یا اینکه ببخشی و به نیکی گرائی.

کورش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم می‌پوشد و می‌گوید: اگر پس ازین کسی بدی کرد بد خواهد دید.

مورخین یونان عموماً عقیده دارند که کارهای کورش پس از فتح لیدی نه تنها توأم با داد و

دادگستری بود بلکه بسی بالاتر از آن می نمود؛ همه بخشش و داد و بزرگواری بود، کورش تا پایه داد نایستاد بلکه از آن مقام نیز فراتر رفت.

در قرآن آمده است که ذوالقرنین گفت: «وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِ يُشْرَأُ» یعنی «اگر کسی نیکویی کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من به او به سختی و به بدی رفتار نخواهد شد» مورخین یونان عموماً به حقیقت این مطلب ایمان دارند و می نویسند که کورش با همه به نیکی و داد رفتار کرد؛ مردم را زیر بار خراج گران و مالیاتهای سنگین که از طرف پادشاهان بر دوش رعیت نهاده شده بود نجات داد. آسان گرفتن کورش در کارها و مهربانی او دوره جدیدی در آسایش و رفاه و قاطبه مردم پدید آورد. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۲۴۰-۲۳۷)

مورخین ثلاثه بزرگی که تاریخ کورش را نوشته اند (هرودوت، کزنفون، کتزیاس) نه تنها با کورش هموطن و هم‌مذهب نبوده اند، بلکه با او و دولت او روابط دوستانه هم نداشته اند. مورخین ثلاثه، کتب خود را در زمان اردشیر و بعد از او تألیف کرده اند، یعنی در عصری که عواطف و احساسات ملی یونان در برابر ایرانیان یک پارچه آتش شده بود، در چنین شرایطی نباید انتظار داشت که یک نفر یونانی در مدح و منقبت ملت دشمن سخن گوید و به آزادی و ثنای او ترانه سراید. با همه اینها، هر سه تن مورخین بزرگ فوق به عظمت خارق العاده کورش اعتراف کرده اند و در برابر فضائل اخلاقی بی نظیر او تسلیم شده اند.

این دلیل قاطعی است که شهرت محاسن و نیک رفتاری های کورش در آن عصر تا بدان پایه در اقطار جهان پیچیده و ورد زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار آن نبود. همه اتفاق رأی دارند که کورش از جنس دیگر شاهان نه، بل وجودی نادر و بی نظیر بود؛ چنانکه گوئی برای زمان آینده بوجود آمده بود. آموزگار به او چیزی نیاموخته و حکیمی به تربیتش همت نگماشته و حتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. اما شگفتی بازی روزگار را بنگرید که همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به چشم جهانیان کشید که همه را خیره کرد و بزرگ ترین نمونه حکمرانی و بالاترین مثال حکمت و فضیلت شد.

(ذوالقرنین. آزاد. ص ۴۲-۲۴۰)

آخرین و مهمترین چیزی که از اوصاف ذوالقرنین توجه ما را جلب می‌کند، اخلاص و پاکی عقیده او در ستایش خداوند یکتا و ایمان او به دنیای دیگر است.

کتاب دینی یهود تصریح می‌کند که کورش فرستاده مُنْتَظَر خداوند و مسیح اوست که برای بسط عدل و داد و فراهم آوردن خشنودی خود او برگزیده شده است.

مسلم است، یهود در این مورد به کسی که بت پرست باشد معتقد نیستند و ناچار بایستی کورش، یکتاپرست و مؤمن به خداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

با توجه به شواهد تاریخی باید قبول کنیم که کورش دین مزدیسنی داشت، یعنی پیرو دینی بود که زرتشت پیغمبر معروف ایران بنا نهاد.

پرفسور گلدنر آلمانی عقیده دارد که زمان زرتشت از شش قرن قبل از میلاد تجاوز نمی‌کند. بیشتر محققین نیز عقیده او را قبول نموده‌اند. اگر این مطلب درست باشد بنابراین کورش و زرتشت حدوداً در یک زمان می‌زیسته‌اند.

گلدنر می‌گوید اگر به روایت شاهنامه تسلیم شویم، مقصود شاهنامه از گشتاسب (ویشتاسب) باید طبق قول مورخین یونان پدر داریوش باشد.

این که زرتشت قبل از کورش ظهور کرده و یا معاصر با کورش بوده مطلبی جداگانه است ولی اینکه کورش پیرو دین زرتشت بوده است نمی‌توان شک کرد.

داریوش در کتیبه‌های خود همه جا نام «اهورامزدا» را می‌برد و جمیع پیشرفته‌ها و موفقیت‌های خود را مرهون عنایت او می‌داند: احتیاج نیست بگوئیم که اهورامزدا در دین زرتشت خداست.

همچنین نباید فراموش کرد که در کتب مورخین یونانی مطلبی دال بر اینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه‌ای اختیار کرده باشند وجود ندارد.

با توجه به اینکه محقق است که داریوش پیرو دین زرتشتی بود آیا مسلم نیست که دین

زرتشت قبل از داریوش و کمبوجیه وارد خانواده سلطنتی هخامنشی شده باشد.

کوروش از سرچشمه اخلاقی دیگری غیر از همتایان خود آب می‌خورده است و شک نیست که این سرچشمه، همان تعالیم عالی اخلاقی زرتشت بود که بر پایه «هومت»، «هوخت» و «هوورشت» یعنی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک قرار داشت. اینها اصول و اساس دین زرتشتی بود، و کدام یک از منابع اخلاقی جز اینها می‌تواند شخصیت بی‌نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد؟

اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین مزدیسنی داشته نه تنها قرآن درباره او ایمان به خدا و روزشمار را ثابت نموده، بلکه او را جزء وحی رسیدگان از طرف خدای قلمداد کرده است. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۲۵۴-۲۴۶)

دین زرتشت دین توحید و اخلاق فاضله بوده و پرستش آتش و عقیده تنویت از آن دین نیست، بلکه از بقایای مذهب مجوسی مادی است که بعدها بامبانی مذهبی زرتشتی آمیخته شده است.

آریائی‌های فارس در اوایل امر، مثل برادران آریائی خود در هند، مظاهر طبیعی را می‌پرستیدند؛ سپس خورشید را مورد تکریم و پرستش قرار دادند؛ بعدها آتش جانشین خورشید شد، زیرا از میان عناصر مادی، تنها آتش منشأ و منبع نور و گرما بود.

در این زمان برای پرستش آتش در کوهها، معابد و قربانگاههایی می‌ساختند، این معابد به وسیله روحانیانی به نام مَغ (موگوش) اداره می‌شود و همین کلمه بعدها نماینده آتش‌پرستی شد که به عربی و عبری «مجوس» خوانده می‌شود.

زرتشت مردم را به دین مزدیسنا یعنی توحید که مردم را از شرک و بت‌پرستی منع می‌کرد دعوت نمود.

زرتشت همه معتقدات منهای مجوسهای قدیم را باطل شمرد و گفت: نه نیروها و ارواح بیشمار برای خیر، و نه خدایان بیشمار برای شر هیچکدام وجود ندارد، فقط یک خدا

هست و آن اهورامزدا است که همتا ندارد و یکتاست، پاک، خدای حق و نور، خالق حکیم و تواناست که هیچ کس در خدائی و پادشاهی او شریک نیست.

مهمترین چیزی که در دین زرتشتی جلب نظر می‌کند، قانون اخلاقی آن است. در دین زرتشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزء دین است همچنان که در یونان نیز چنین بود. از این جهت در نزد زرتشتیان دین در حکم شعائر ملی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهری صورت پذیرد.

مدتها که بر این دین گذشت، تحریف و تبدیل در آن راه یافت اگرچه پیروان آن معذک هرگز رو به بت پرستی نیاوردند. از این نظر ملکم‌خان در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران» گوید: «پارسیان در میان سایر ملل قدیم تنها ملتی هستند که در هیچ یک از ادوار تاریخی خود به بت پرستی رو نیاوردند».

دین زرتشت در پانصد سال قبل از میلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس را پاک و تطهیر کرده بوده که مردم یونان و روم در برابر آنان از لحاظ درجات اخلاقی بسیار پست تر بودند. در این باره هرودوت و کزنفون هر دو اعتراف می‌کنند که فضائی که وجود ایرانیان بدان زینت یافته در یونانیان نیست.

دین زرتشت در دوره داریوش به اوج کمال رسیده بود، یکی از کتیبه‌های داریوش که دو هزار و پانصد سال گذشت زمان را دیده است به ما می‌گوید:

«داریوش شاه گوید، اهورامزدا مرا به فضل خود پادشاهی داد و توفیق او برای بنیادگذار دن صلح و آرامش در زمین مرا یاری کرد، ای اهورامزدا، مرا و خانواده مرا و همه سرزمینی را که به من سپردی در حمایت و حفظ خود قرار ده و دعای مرا استجابت کن».

داریوش از بنی اعمام کورش بوده است و فقط ۸ سال پس از مرگ او جانشین او شده، از این نظر آنچه که داریوش می‌گوید، چنان است که کورش گفته باشد و در حقیقت زبان حال کورش است.

پیغمبر اسلامی (ص) فرموده بود که با آنان - زرتشتیان - مثل اهل کتاب رفتار کنید:

«سَتُوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ».

از این جهت مشاهده می‌کنیم که اسلام، زرتشتیان را در مقام مشرکین قرار نداده است، بلکه آنان را تا مقام اهل کتاب بالا برده، همچنان که به اصول دین یهود و نصاری نیز اعتراف فرموده است. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۲۶۵-۲۵۴)

سد یاجوج و ماجوج

در قرآن برای بنای این سد دو صفت متمایز ذکر شد: یکی اینکه سد را در بین دو دیوار طبیعی بلند برپای داشته‌اند و دیگر آنکه جزء مصالح بنای آن بیش از حد آهن به کار رفته است. روی این اصل باید اولاً در یک دره کوهستانی سد را بیابیم، و ثابت کنیم در این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبور و مرور دره‌ای کوهستانی را قطع می‌نموده است.

قرآن در دو سوره از یاجوج و ماجوج نامبرده است: در سوره انبیاء می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (تا آنگاه که شکافته شد سد یاجوج و ماجوج - که از علائم آخرالزمان است - و ایشان از هر بلندی بشتابند و بدونند» (۶۱-۹۶)، در سوره کهف هم که داستان ذوالقرنین را مفصل گوید و ذکر کردیم.

دو کلمه یاجوج و ماجوج ظاهراً عبری به نظر می‌رسد ولی در اصل مسلماً عبری نیست و دو کلمه بیگانه است که صورت عبری به خود گرفته. یونانیان آن دو کلمه را «گوج» (Gog) و «ماگوج» (Magog) گویند. در ترجمه سبعینیه تورات به این شکل درآمده و به همین شکل به زبانهای اروپائی وارد شده است.

اولین بار این نام در تورات در کتاب خلق آمده و آن موقعی است که خروج ملت‌ها را از خانواده نوح شرح می‌دهد و می‌گوید: «باری یافت این نوح این اولاد بد دنیا آمد: جمر، ماجوج،

مادی، یونان، توبال، مسک و تیراس». (۳:۱۰)

این اقوام چه طوایفی می‌توانند باشند؟ شواهد تاریخی می‌گوید که قومی بدوی و وحشی در دامنه‌های شمال شرقی بوده‌اند که سیل هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخ تا قرن نهم میلادی به طرف کشورهای غربی و جنوبی جاری بوده است و در دوران‌های مختلف به نامهای مختلف نامیده می‌شوند.

یونانیان در آن زمان آنان را به نام «سیت» نامیده‌اند و به همین اسم در کتیبه داریوش در استخر نیز ثبت است (مقصود سکاهاست). باید مطمئن بود که قومی که آنان به کورش شکایت برده شده و کورش سدی آهنین در برابر آنان بنا نهاده است، همین‌ها بوده‌اند. این نقطه شمال شرقی از دنیای آن روز به مغولستان (منغولیا) موسوم بود و قبایل کوچ‌نشین آن «منغول» نامیده می‌شوند.

خروج اقوام مذکور به هفت دوره تقسیم می‌شود: دوران اولیه آن مربوط به زمان‌های ماقبل تاریخ و آن از روزی است که قوم مزبور مجبور به مهاجرت از شمال شرقی به داخل آسیا شدند. دوره موم در اوایل دوران تاریخ است، دوره سوم از هزاره قبل از میلاد شروع می‌شود، دوران چهارم را باید در قرن ششم ق.م شمرد، در این زمان کورش ظاهر می‌شود، دو کشور پارس و ماد یکی شده و شرائط یکباره تغییر یافته و آسیای غربی از هجوم قبائل سیت نجات می‌یابد.

دوره پنجم با قرن سوم قبل از میلاد شروع می‌شود، در این زمان قبائل مذکور به جای آسیای غربی متوجه چین می‌شوند. در همین زمان امپراتور چین موسوم به «شین هوانگ تی» دیوار بزرگ چین را در برابر هجوم آنان برپا داشت.

دوره ششم هجوم قبائل فوق باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد و این در زمانی است که زیر لوای قائد بزرگشان «آتیل» به اروپا هجوم بردند و امپراتوری و تمدن رم را یکباره پایان بخشیدند.

دوره آخر - دوران هفتم - مربوط به قرن ۱۲ میلادی است که طوایف زیادی از سرزمین مغولستان به رهبری چنگیزخان به آسیای غربی هجوم برد و تمدن عربی و شهر بغداد را برانداخت.

آسیای غربی از قرن نهم قبل از میلاد تا قرن ۱۲ میلادی همه جا مورد هجوم این قبایل بود، فقط در یک موقع این حمله متوقف شد و آن زمانی بود که کوروش ظهور کرد. ناچار باید پذیرفت که قبایل سیت همان قوم یاجوج و مأجوج بوده است که کوروش برای جلوگیری از هجوم آنان به بنای سدی عظیم مجبور شد و از حمله آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر به تاریخ توجه کنیم پس از زمان کوروش دیگر صحبتی از این غارت‌ها نمی‌آید.

از کجا بغارت دست می‌زدند؟ مورخین یونانی می‌نویسند که از دره‌ای که در جبال قفقاز واقع است. این دره مدت‌ها در حکم دروازه‌ای بود که بر روی مهاجمین بازمانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود آن را مسدود کند، از این جهت سدی آهنین در آنجا بپا کرد.

سد یاجوج و مأجوج

این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جایی است که سلسله کوه‌های قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می‌کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوه‌ها وجود دارد، این راه را امروز به نام «تنگه داریال» می‌خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز در تفلیس واقع شده است. هم‌اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست و مسلماً باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می‌شود که آهن زیاد به کار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می‌شود در همین دره وجود دارد.

این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورائی» خوانده‌اند و «کابان گورایی» هم می‌گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «دربند کوروش» یا «گذرگاه کوروش»

می‌دهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کورش است.

یکی از رودهایی که از جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد به نام «گر» خوانده می‌شود. در کتب ارمنی و حتی یادداشتهای آنتونی جان کینس که در سال ۱۵۵۷ میلادی به ایران آمد این رود، رود سائرس (= کورش) خوانده می‌شود. (ذوالقرنین. آزاد. ص ۲۸۱-۲۷۰)



علامه طباطبایی در تفسیر شهیر خود «المیزان» علاوه بر آوردن خلاصه‌ای از نظرات ابوالکلام درباره ذوالقرنین، بر نظرات این دانشمند صحنه‌گذارده و خود نیز مطالبی بر آن افزوده است که عیناً در اینجا ذکر می‌شود:

بعضی دیگر گفته‌اند: ذوالقرنین همان کورش یکی از ملوک هخامنشی در فارس است که (۵۳۹ - ۵۶۰ ق.م) می‌زیسته و همو بوده که امپراتوری ایرانی را تأسیس و میانه دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود. بابل را مسخر کرد، و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم صادر کرد، و در بنای هیکل کمک‌ها کرده مصر را به تسخیر خود درآورد آنگاه به سوی یونان حرکت نموده بر مردم آنجا نیز مسلط شد به طرف مغرب رهسپار گردیده آنگاه رو به سوی مشرق نهاده تا اقصی نقطه مشرق پیش رفت.

این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما یعنی (سر احمدخان هندی) ابداع و مولانا ابوالکلام آزاد در ایضاح و تقریب آن سخت کوشیده است، اجمال مطلب این که آنچه قرآن از وصف ذی‌القرنین آورده با این پادشاه عظیم تطبیق می‌شود، زیرا اگر ذوالقرنین قرآن‌مردی مؤمن به خدا و بدین توحید بوده کورش نیز بوده، و اگر او پادشاهی عادل و رعیت‌پرور و دارای سیره رفیق و رأفت و احسان بوده این نیز بوده و اگر او نسبت به ستمگران و دشمنان مردی سیاستمدار بوده این نیز بوده و اگر خدا به او از هر چیزی سببی داده به این نیز داده، و اگر میانه دین و عقل و فضائل اخلاقی وعده و عده و ثروت و شوکت و انقیاد اسباب برای او جمع کرده برای این نیز جمع کرده بود.

و همان‌طور که قرآن کریم فرموده کورش نیز سفری به سوی مغرب کرده حتی بر لیدیا و پیرامون آن نیز مستولی شد بار دیگر به سوی مشرق سفر کرده تا مطلع آفتاب برسید، و در آنجا مردمی دید صحرانشین و وحشی که در بیابان‌ها زندگی می‌کردند و نیز همین کورش سدی بنا کرده که به طوری که شواهد نشان می‌دهد سد بنا شده در تنگه داریال میانه کوه‌های قفقاز و نزدیکی‌های شهر تفلیس است، این اجمال آن چیز است که مولانا ابوالکلام آزاد گفته است که اینک تفصیل آن از نظر شما خواننده می‌گذرد.

اما مسأله ایمانش به خدا و روز جزا، دلیل بر این معنا کتاب عزرا (اصحاح ۱) و کتاب دانیال (اصحاح ۶) و کتاب یسعیا (اصحاح ۴۴ و ۴۵) از کتب عهد عتیق است که در آنها کورش را تجلیل و تقدیس کرده و حتی او را در کتاب یسعیا راعی رب (رعیت‌دار خدا) نامیده و در اصحاح چهل و پنج چنین گفته است:

(پروردگار به مسیح خود درباره کورش چنین می‌گوید): آن کسی است که من دستش را گرفتم تا کمرگاه دشمن را خورد کند تا برابر او درب‌های دو لنگه‌ای را باز خواهیم کرد که دروازه‌ها بسته نگردد، من پیشاپیش رفتن پشته‌ها را هموار می‌سازم، و درب‌های برنجی شکسته و بندهای آهنین را پاره پاره می‌نمایم.

خزینه‌های ظلمت و دفینه‌های مستور به تو می‌دهم تا که بدانی من که تو را به اسمت می‌خوانم خداوند اسرائیل به تو لقب دادم و تو مرا نمی‌شناسی.

و اگر هم از وحی بودن این نوشته‌ها صرف نظر کنیم باری یهود با آن تعصبی که به مذهب خود دارد هرگز یک مرد مشرک مجوسی و یا وثنی را (اگر کورش یکی از دو مذهب را داشته) مسیح پروردگار و هدایت شده او و مؤید به تأیید او و راعی رب نمی‌خواند.

علاوه بر این که نقوش و نوشته‌های با خط میخی که از عهد داریوش کبیر بدست آمده که هشت سال بعد از او نوشته شده گویای این حقیقت است که او مردی موحد بوده و نه مشرک. و معقول نیست در این مدت کوتاه وضع کورش دگرگونه ضبط شود.

واما فضائل نفسانی او گذشته از ایمانش به خدا، کافی است باز هم به آنچه از اخبار و سیرت او و به اخبار و سیرت طاغیان جبار که با او به جنگ برخواسته‌اند مراجعه کنیم و ببینیم وقتی بر ملوک (ماد) و (لیدیا) و (بابل) و (مصر) و یاغیان بدوی در اطراف (بکتریا) که همان بلخ است باشد و غیر ایشان ظفر می‌یافته با آنان چه معامله می‌کرده، در این صورت خواهیم دید که بر هر قومی ظفر پیدا می‌کرده از مجرمین ایشان گذشت و عفو می‌نموده و بزرگان و کریمان هر قومی را اکرام و ضعفای ایشان را ترحم می‌نموده و مفسدین و خائنین آنان را سیاست می‌نموده.

کتاب عهد قدیم و یهود هم که او را نهایت درجه تعظیم نموده بدین جهت بوده که ایشان را از اسارت حکومت بابل نجات داده و به بلادشان برگردانیده و برای تجدید بنای هیکل هزینه کافی در اختیارشان گذاشته، و نفائس گرانبهائی که از هیکل به غارت برده بودند و در خزینه‌های ملوک بابل نگهداری می‌شده به ایشان برگردانید و همین خود مؤید دیگری است برای این احتمال که کورش همان ذی‌القرنین باشد، برای این که به طوری که اخبار شهادت می‌دهد پرستش‌کنندگان از رسول خدا (ص) از داستان ذی‌القرنین یهود بوده‌اند.

علاوه بر این مورخین قدیم یونان مانند هرودوت و دیگران نیز جز به مروت و فتوت و سخاوت و کرم و گذشت و قلت حرص و داشتن رحمت و رأفت او را نستوده‌اند، و او را به بهترین وجهی ثنا و ستایش کرده‌اند.

و اما این که چرا کورش را ذی‌القرنین گفته‌اند هر چند تواریخ از دلیلی که جوابگوی این سؤال باشد خالی است لکن مجسمه سنگی که اخیراً در مشهد مرغاب در جنوب ایران از او کشف شده جای هیچ تردیدی نمی‌گذارد که همو او ذوالقرنین بوده، و وجه تسمیه‌اش این است که در این مجسمه دو شاخ دیده می‌شود که هر دو در وسط سر او درآمده یکی از آن دو به طرف جلو و یکی دیگر به طرف عقب خم شده، و این باگفتار قدمای از مورخین که در وجه تسمیه او به این اسم گفته‌اند تاج و یا کلاه خودی داشته که دارای دو شاخ بوده درست تطبیق

می‌کند.

در کتاب دانیال هم خوابی که وی برای کورش نقل کرده او را به صورت قوچی که دو شاخ داشته دیده است.

در آن کتاب (که در اصحاح هشتم ۱ - ۹) می‌باشد چنین آمده در سال سوم از سلطنت (بیلشاصر) پادشاه برای من که دانیال هستم بعد از آن رویا که بار اول دیدم رؤیایی دست داد که گویا من در (شوشن) هستم یعنی در آن قصری که در ولایت عیلام است می‌باشم و در خواب می‌بینم که من در کنار نهر (اولای) هستم چشم خود را به طرف بالا گشودم ناگهان قوچی دیدم که دو شاخ دارد و در کنار نهر ایستاده و دو شاخش بلند است اما یکی از دیگری بلندتر است که در عقب قرار دارد، قوچ را دیدم به طرف مغرب و شمال و جنوب حمله می‌کند، و هیچ حیوانی در برابرش مقاومت نمی‌آورد و نمی‌تواند از او فرار کند و او هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و بزرگ می‌شود.

در این بین که من مشغول فکر بودم دیدم نربزی از طرف مغرب نمایان شد همه ناحیه مغرب را پشت سر گذاشت و پاهایش از زمین بریده است، و این حیوان تنها یک شاخ دارد که میانه دو چشمش قرار دارد. آمد تا رسید به قوچی که گفتم دو شاخ داشت و در کنار نهر بود سپس با شدت و نیروی هر چه بیشتر دویده خود را به قوچ رسانید با او درآویخت و او را زد و هر دو شاخش را شکست، و دیگر تاب و توانی برای قوچ نماند، بی‌اختیار در برابر نربز ایستاد. نربز قوچ را به زمین زد و او را لگدمال کرد، و آن حیوان نمی‌توانست از دست او بگریزد، و نربز بسیار بزرگ شد.

آنگاه می‌گوید: جبرئیل را دیدم و او رؤیای مرا تعبیر کرده به طوری که قوچ دارای دو شاخ با کورش و دو شاخش با دو مملکت فارس و ماد منطبق شد و نربز که دارای یک شاخ بود با اسکندر مقدونی منطبق شد.

و اما سیر کورش به طرف مغرب و مشرق؟ اما سیرش به طرف مغرب همان سفری بود که

برای سرکوبی و دفع (لیدیا) کرد که با لشکرش به طرف کورش می آمد. و آمدنش به ظلم و طغیان و بدون هیچ عذر و مجوزی بود، کورش به طرف او لشکر کشید و او را فراری داد. و تا پایتخت کشورش تعقیبش کرد، و پایتختش را فتح نموده او را اسیر نمود، و در آخر از او و از سایر یاورانش عفو نموده اکرام و احسانشان کرد با این که حق داشت که سیاستشان کند و به کلی نابودشان سازد.

و انطباق این داستان با آیه شریفه: (حتى اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة - که شاید ساحل غربی آسیای صغیر باشد - و وجد عندها قوماً قلنا یاذاالقرنین اما ان تعذبهم و اما ان تتخذ فیهم حسناً) از این روایت که گفتیم حمله لیدیا تنها از باب فساد و ظلم بوده.

آنگاه به طرف صحرای کبیر مشرق یعنی اطراف بکتريا عزیمت نمود، تا غائله قبائل وحشی و صحرانشین آنجا را خاموش کند، چون قوم همیشه در کمین می نشستند تا به اطراف خود هجوم آورده فساد راه بیندازند، و انطباق آیه: (حتى اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا) روشن است.

و اما سدسازی کورش؟ باید دانست سد موجود در تنگه جبال قفقاز، یعنی سلسله جبالی که از دریای خزر شروع شده و تا دریای سیاه امتداد دارد، و آن تنگه را تنگه (داربال) می نامند که بعید نیست تحریف شده از (داربول) باشد، که در زبان ترکی به معنای تنگه است، و به لغت محلی آن سد راسد (دمیرقایو) یعنی دروازه آهنی می نامند، و میانه دو شهر تفلیس و (ولادی کیوکز) واقع شده سدی است که در تنگه ای واقع در میانه دو کوه خیلی بلند ساخته شده و جهت شمالی آن کوه را به جهت جنوبیش متصل کرده است، به طوری که اگر این سد ساخته نمی شد تنها دهانه ای که این راه میانه جنوب و شمال آسیا بود همین تنگه بود، با ساختن آن، سلسله جبال به ضمیمه دریای خزر و دریای اسود یک حاجز و مانع طبیعی به طول هزارها کیلومتر میانه شمال و جنوب آسیا شده.

و در آن اعصار اقوامی شریر از سکنه شمال شرقی آسیا از این تنگه به طرف بلاد جنوبی قفقاز یعنی ارمنستان و ایران و آشور و کلدیه حمله می‌آوردند و مردم این سرزمین‌ها را غارت می‌کردند، و در حدود سده هفتم قبل از میلاد حمله عظیمی کردند، به طوری که دست چپاول و قتل و برده‌گیری‌شان عموم بلاد را گرفت تا آنجا که به پایتخت آشور یعنی شهر نینوا هم رسیدند، و این زمان تقریباً همان زمان کوروش است.

قدمای از مورخین چون هرودوت یونانی سیر کوروش را به طرف شمال ایران برای خاموش کردن آتش فتنه‌ای که در آن نواحی شعله‌ور شده بود آورده است. و علی‌الظاهر چنین به نظر می‌رسد که در همین سفر سد نامبرده را در تنگه داریال و با استدعای اهالی آن مرزوبوم و تظلمشان از فتنه اقوام شرور بنا نهاده و سد نامبرده را با سنگ و آهن ساخته است و تنها سدی که در دنیا در ساختمان‌ش آهن به کار رفته همین سد است و انطباق آیه (فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما آتونی زیر الحدید) الخ بر این سد روشن است.

و از جمله شواهدی که این مدعا را تأیید می‌کند وجود نهری است در نزدیکی این سد که آن را نهر (سایروس) می‌گویند، و کلمه (سایروس) در اصطلاح غربی‌ها نام کوروش است، و نهر دیگری است که از تفلیس عبور می‌کند به نام (کر).

و داستان این سد را یوسف یهودی تاریخ نویس در آنجا که سرگذشت سیاحت خود را در شمال قفقاز می‌آورد ذکر کرده است، و اگر سد مورد بحث که کوروش ساخته عبارت از دیوار باب‌الابواب باشد که در کنار بحر خزر واقع است نباید یوسف مورخ آن را در تاریخ خود بیاورد، زیرا در روزگار او هنوز دیوار باب‌الابواب ساخته نشده بود، چون این دیوار را به کسری انوشیروان نسبت می‌دهند و یوسف قبل از کسری می‌زیسته و به طوری که گفته‌اند در قرن اول میلادی بوده است.

علاوه بر این که سد باب‌الابواب قطعاً غیر سد ذی‌القرنینی است که در قرآن آمده، برای این که در دیوار باب‌الابواب آهن به کار نرفته.

و اما یاجوج و ماجوج؟ بحث از تطورات حاکمه بر لغات و سیری که زبان‌ها در طول تاریخ کرده که ما را بدین معنارهنمون می‌شود که یاجوج و ماجوج همان مغولیان بوده‌اند، چون این دو کلمه به زبان چینی (منگوک) و یا (منچوک) است، و معلوم می‌شود دو کلمه نامبرده به زبان عبرانی نقل شده و یاجوج و ماجوج خوانده شده است، و در ترجمه‌هایی که به زبان یونانی برای این دو کلمه کرده‌اند (گوک) و (ماگوک) می‌شود، و شباهت نامی که مابین ماگوک و منگوک هست حکم می‌کند بر این که کلمه نامبرده همان منگوک چینی است همچنان که (منغول) و (مغول) نیز از آن مشتق و نظائر این تطورات در الفاظ آنقدر بوده که نمی‌توان شمرد.

پس یاجوج و ماجوج همان مغول هستند و مغول امتی است که در شمال شرقی آسیا زندگی می‌کنند، و در اعصار قدیمه امت کبیره‌ای بودند که مدتی به طرف چین حمله‌ور می‌شدند و مدتی از طریق داریال قفقار به سرزمین ارمنستان و شمال ایران و دیگر نواحی سرازیر می‌شدند، و مدتی دیگر یعنی بعد از آن که سد ساخته شد به سمت شمال اروپا حمله می‌بردند، و اروپائیان آنها را (سیت) می‌گفتند، و از این نژاد امتی به روم حمله‌ور شدند که در این حمله دولت روم سقوط کرد، و از کتب عهد عتیق هم استفاده می‌شود که این امت مفسد از سکنه اقصای شمال بودند.

این بود خلاصه‌ای از کلام ابوکلام، که هر چند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از هر گفتار دیگری انطباقش با آیات قرآنی روشن‌تر و قابل قبول‌تر است.

از جمله حرف‌هایی که درباره ذوالقرنین زده مطلبی است که من از بعضی از مشایخم شنیده‌ام که می‌گفت: ذوالقرنین از انسان‌های ادوار قبلی انسان بوده، و این حرف خیلی غریب است، و شاید خواسته است پاره‌ای حرف‌ها و اخباری که در عجائب حالات ذی‌القرنین هست تصحیح کند، مانند چند بار مردن و زنده شدن و به آسمان رفتن و به زمین برگشتن و مسخر شدن ابرها و نور و ظلمت و رعد و برق برای او و با ابر به مشرق و مغرب عالم سیر کردن.

و معلوم است که تاریخ این دوره از بشریت که دوره ما است هیچ یک از مطالب مزبور را

تصدیق نمی‌کند، و چون در حسن ظن به اخبار نامبرده مبالغه دارد، لذا ناگزیر شده آن را با دوار قبلی بشریت حمل کند.

مفسرین و مورخین در بحث پیرامون این داستان دقت و کنکاش زیادی کرده و سخن در اطراف آن تمام کرده‌اند، و بیشترشان بر این رفته‌اند که یاجوج و ماجوج امتی بسیار بزرگ بوده‌اند که در شمال آسیا زندگی می‌کرده‌اند، و جمعی از ایشان اخبار وارد در قرآن کریم را که در آخر الزمان خرج می‌کنند و در زمین افساد می‌کنند، بر هجوم تار در نصف اول از قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا تطبیق کرده‌اند، چه همین امت در آن زمان خروج نموده در خون‌ریزی و، برانگیزی زرع و نسل و شهرها و نابود کردن نفوس و غارت اموال و فجایع افراطی نمودند که تاریخ بشریت نظیر آن را سراغ نداده.

مغول‌ها اول سرزمین چین را در نور دیده آنگاه به ترکستان و ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیای صغیر روی آورده آنچه آثار تمدن سر راه خود دیدند ویران کردند و آنچه شهر و قلعه در مقابلشان ایستادگی می‌کرد نابود ساخته قتل عام می‌کردند، از آن جمله سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و غیره بود، شهرهائی که صدها هزار نفوس داشت در عرض یک روز یک نفر نفس کش را باقی نگذاشتند و از ساختمان‌هایش اثری نماند حتی سنگی روی سنگ باقی نماند.

بعد از ویرانگری این شهرها به بلاد خود برگشتند، و پس از چندی دوباره به راه افتاده اهل (بولونیا) و بلاد (مجر) را نابود کردند و به روم حمله‌ور شده ناگزیر به جزیه دادنشان کردند، و فجایعی که این قوم مرتکب شدند از حوصله شرح و تفصیل بیرون است.

مفسرین و مورخین که گفتیم این حوادث را تحریر نموده‌اند از قضیه سد به کلی سکوت کرده‌اند. در حقیقت به خاطر این که مسأله سد یک مسأله پیچیده‌ای بوده لذا از زیر بار تحقیق آن شانه خالی کرده‌اند، زیرا ظاهر آیه: (فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقباً قال هذا رحمة ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً و جعلنا بعضهم یومئذ یومض فی

بعضی) تا آخر آیات به طوری که خود ایشان تفسیر کرده‌اند این است که این امت مفسد و خونخوار پس از بنای سد در پشت آن محبوس شده‌اند و دیگر نمی‌توانند تا این سد پای برجاست از سرزمین خود بیرون شوند تا وعده خدای سبحان بیاید که وقتی آمد آن را منهدم و متلاشی می‌کند و باز اقوام نامبرده خونریزی‌های خود را از سر می‌گیرند. و مردم آسیا را هلاک و این قسمت از معموره را زیرورو می‌کنند. و این تفسیر با ظهور مغول در قرن هفتم درست در نمی‌آید.

لذا ناگزیر باید اوصاف سد مزبور را بر طبق آنچه قرآن فرموده حفظ کنند و درباره آن اقوام بحث کنند که چه قومی بوده‌اند، اگر همان تتر و مغول بوده باشند که از شمال چین به طرف ایران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسیای صغیر را لگدمال کرده باشند، پس این کجا بوده و چگونه توانسته‌اند از آن عبور نموده به سایر بلاد بریزند و آنها را زیرورو کنند؟

و این قوم مزبور تتر و یا غیر آن از امت‌های مهاجم در طول تاریخ بشریت نبوده‌اند پس این سد در کجا بوده، و سدی آهنی و چنین محکم که از خواصش این بوده که امتی بزرگ را هزاران سال از هجوم به اقطار زمین حبس کرده باشد به طوری که نتوانند از آن عبور کنند کجا است؟ و چرا در این عصر که تمامی دنیا به وسیله خطوط هوایی و دریایی و زمینی به هم مربوط شده، و به هیچ حاجزی چه طبیعی از قبیل کوه و دریا و یا مصنوعی مانند سد و یا دیوار و یا خندق بر نمی‌خوریم که از ربط امتی با امت دیگر جلوگیری کند؟ و با این حال چه معنا دارد که با کشیدن سدی دارای این صفات و یا هر صفتی که فرض شود رابطه‌اش با امت‌ها دیگر قطع شود.

لکن در دفع این اشکال آنچه به نظر من می‌رسد این است که کلمه (دکاء) از دک به معنای ذلت باشد، همچنان که در لسان العرب گفته: (جبل دک) یعنی کوهی که ذلیل شود. این بود کلام لسان العرب، و آن وقت مراد دک کردن سد این باشد که آن را از اهمیت و از خاصیت بیندازد به خاطر اتساع طرق ارتباطی و تنوع وسائل حرکت و انتقال بری و بحری و جوی دیگر

اعتنائی به شأن آن نشود.

پس در حقیقت معنای این وعده الهی وعده به ترقی مجتمع بشری در تمدن و نزدیک شدن امت‌های مختلف است به یکدیگر، به طوری که دیگر هیچ سدی و مانعی و دیواری جلو انتقال آنان را از هر طرف دنیا به هر طرف دیگر نگیرد، و به هر قومی بخواهند بتوانند هجوم آورند.

مؤید این معنا سیاق آیه: (حتی اذافتحت یأجوج و مأجوج و هم من کل حذب ینسلون) است، که خبر از هجوم یأجوج و مأجوج می‌دهد و اسمی از سد نمی‌برد.

البته کلمه: (دک) یک معنای دیگر نیز دارد، و آن عبارت از دفن است که در صحاح گفته: (دککت الوکی) این است که من چاه را با خاک دفن کردم، این بود کلام صحاح و باز معنای دیگری دارد، و آن این است که کوه به صورت تل‌های خاک درآید، که باز در صحاح گفته: قدکدکت الجبال یعنی کوه‌ها تل‌هایی خاک شدند، و مفرد آن دکاء می‌آید، این بود کلام صحاح، بنابراین ممکن است احتمال دهیم که سد ذوالقرنین که از بناهای عهد قدیم است به وسیله بادهای شدید در زمین دفن شده باشد، و یا سیل‌های مهیب آب رفته‌های جدید پدید آورده و باعث وسعت دریاها شده در نتیجه سد مزبور غرق شده باشد که برای به دست آوردن این گونه حوادث جوی باید به علم ژئولوژی مراجعه کرد، پس دیگر جای اشکالی باقی نمی‌ماند، ولیکن با همه این احوال وجه قبلی موجه‌تر است (و خدا بهتر می‌داند).

پرچم هخامنشیان و مسأله ذوالقرنین

در تصویر پیروزی کورش بر کرزوس پرچمی بر دوش کورش کبیر قرار دارد که تصویر قوچی بر روی آن نقش شده است. در اینجا نیز همان مسأله ارتباط نمادها و حیوانات مطرح می‌گردد که بیش از همه در کتاب عهد عتیق منعکس شده است ابتدا باید گفته شود که کزنفون می‌نویسد که پرچم هخامنشیان دارای علامت عقاب بوده است و سپس تمام صاحب‌نظران به گفته کزنفون تکیه کرده و پرچم ایران زمان هخامنشی را عقاب دانسته‌اند. مسلماً یکی از مهمترین درفش‌های شاهنشاهی ایران زمان هخامنشیان تصویر عقاب داشته و این عقاب بعدها به اروپا رسیده است.

از نظر آیسخولوس، آتن بصورت کرکس و ایران به صورت عقابی که مرغی خدائی است نشان داده شده است. در نظر یونانیان قدیم عقاب از مقدس‌ترین مرغان بوده و مظهر هر نوع جلال و جبروت و بزرگی به شما می‌رفته است و همچنین است در مورد معتقدات ایرانیان، شاهنشاهی ایران از همان زمان اوائل فعالیت دارای چندین پرچم بوده است و مهمترین پرچم‌های زمان کورش کبیر پرچمی بود که علامت عقاب داشت و یکی از آنها علامت قوچ است که بر روی تصویر پیروزی کورش بر کرزوس نمایان است.

مسلماً هنرمندی که در قرن شانزدهم این پرچم را نقش کرده نه تنها از گفتار کزنفون اطلاع داشته بلکه منابعی در اختیارش بوده که اطلاعات جامع‌تر و صحیح‌تری را دربر داشته است. هنرمند از مطالب کتاب مقدس آگاه بوده و ضمناً می‌دانسته که علامت پرچم یکی از سلسله‌های حاکم ایران، سلسله آق قویونلو، نیز قوچ است در هر حال باید گفت کد کورش نیز آگاهانه برای یکی از پرچم‌های هخامنشی نقش قوچ را انتخاب کرده زیرا شاخ‌های قوچ از همان ابتدا به منزله سمبل جهان محسوب می‌گردید.

اصولاً کشیدن شاخ در آثار هنری یکی از مسائل بغرنج تاریخ هنر محسوب شده و می‌بایست مطالعات بیشتری در این باره به عمل آید.

بحث می‌بایست مجرای دیگری را بی‌یماید، ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ بودن فلسفه دیگری را داراست و آن می‌تواند به هر شخصیت بزرگی منسوب گردد زیرا «شاخ داشتن» معنایی ژرف در داستانهای اساطیری کلیه ملل داراست از این نظر باید تعمق بیشتری نسبت به آن معطوف گردد.

شاخ یکی از عناصر مورد احترام اغلب ملل جهان محسوب می‌گردد و مردم درباره آن داستانها سرائیده و انواع و اقسام آن را در هنر خود منعکس گردانیده‌اند افسانه‌های حیوان یک شاخی در سرتاسر ادبیات و هنر اقوام شرقی مشاهده می‌گردد.

حیوان یک شاخی در افسانه‌های ایران کهن علامت عفت و پاکدامنی است طبق افسانه‌ها این حیوان را هیچ‌کس نمی‌تواند شکار کند ولی اگر یک دختر باکره در جنگل دراز کشیده باشد این حیوان خود را به او نزدیک کرده و در دامان وی به خواب می‌رود. این افسانه‌ها پس در حدود اوائل مسیحیت از جانب ایران و هند و بین‌النهرین به فلسطین و مصر منتقل شده و همین عفاف و پاکدامنی یعنی حیوان یک شاخ در هنر مسیحی نماد حضرت مریم گردیده است. در میان حیوانات شاخ‌دار گوزن و گاو و قوچ بیشتر مورد توجه بوده است.

گوزن در چین قدیم نماد خورشید صبحگاهی و نزد هیتیت‌ها نماد شکار و خوشبختی بوده است. معتقدات مربوط به گوزن که از افکار اقوام آریائی ریشه گرفته بود بعدها در افسانه‌های مسیحی زندگی خود را ادامه می‌دهد در هنر مسیحی گوزن علامت مسیح بوده و مسیحیون را به سوی چشمه زندگی هدایت می‌کند.

هنگامی که گوزن در کشورهای شمالی مورد احترام قرار می‌گرفت و در کشورهای گرم و حاره گاو بیشتر مقدس شمرده می‌شد. در سرتاسر خاور نزدیک و میانه و همچنین فضای مدیترانه گاو علامت حاصلخیزی و قدرت به شمار می‌رفت. بابلی‌ها یکی از خدایان خود به نام «اداد» را بر روی گاو سفیدی می‌راندند و گاو سفید علامت خدای اداد و بعدها علامت مردوک بود. در هنر شرق گاوی که در حال نعره زدن بود علامت آسمان پررعد و برق محسوب می‌گردید.

در جزیره کرت عبادت گاو بسیار معمول بوده و اغلب در یک چمن وسیع و قشنگی که برای جشنی آماده شده بود دخترهای باکره و جوانان در مقابل گاوها با یکدیگر می رقصیدند و هنگامی که رقص به اوج خود می رسید جوانان شاخ های گاوی را گرفته و آن را به آسمان بلند کرده و از پشت به زمین می خوابانیدند. سنن گاوبازی اسپانیا و دیگر کشورها نیز می بایست از همین مراسم رقص گاو جزیره کرت گرفته شده باشد.

در هنر موکنه و کرت به مقدار فراوان به گاوهایی برخورد می کنیم که مابین دوشاخشان یک تبر دو سر نقش شده است.

در هنر بین النهرین بر روی پیشانی گاوها یک هلال ماه و در مصر یک ستاره ملاحظه می گردد. علامت نجومی ماه و ستاره بر روی سر پیشانی گاو می بایست ارتباط مابین زمین و آسمان و همچنین ارتباط مابین انسان و خدایان را روشن دارد.

عبادت گاو در هندوستان بعد اعلای خود وجود داشته و هنوز نیز یک هندو عقیده دارد که هنگام مرگ باید به دم گاوی بچسبد تا بتواند از رودخانه مرگ بگذرد.

از بحث فوق چنین نتیجه گرفته می شود که بطور کلی ملل مختلف به حیوانات شاخدار به منزله خدایان نگرسته و آنها را مورد عبادت و احترام قرار می دادند بدین ترتیب اصولاً شاخ مورد احترام ملتها قرار گرفته و ارتباطی مابین شاخهای حیوانات و افکار انسانها بوجود آمد و آن به تدریج مبدل به ارتباط ناگسستنی مابین بشر و جهان بالا گردید و از این جهت بشر هنگامی که می خواست برای قهرمان خود شخصیتی فوق العاده و غیر عادی قائل شود وی را با شاخ نشان می داد و این موضوع را در هنر خود منعکس می کرد.

احترام به شاخ حیوانات، و انسان را بوسیله داشتن شاخ، فوق العاده جلوه دادن از مسائلی است که از زمانهای بسیار قدیم در افکار بشر وجود داشته و تنها به تورات و قرآن و پیشگویی های در مورد کورش کبیر و اسکندر نمی توان قانع شد بلکه باید آن را از جهت بررسی هنر ملتها مورد مطالعه قرار داد.

نقش کردن شاخ حیوانات از زمان پیدایش هنر معمول بوده ولی نمودن این فکر که بشر به قهرمان‌های خود به وسیله شاخ شخصیت می‌دهد و اعتقاد به این مسأله که در حقیقت برافراشته شدن شاخ نشانه افزایش مجد و جلال می‌باشد و شکستن و به خاک مالیدن آن دلیل از دست دادن عزت و جلال، از حدود هزاره سوم ق.م بوجود آمده است. نمونه‌های بسیار بارز آن را می‌توان در هنر مردم روی فلوات ایران ملاحظه نمود.

در هنر سفال‌سازی قبل از تاریخ ایران بخصوص سیلک ۳ نقاشی‌های فراوانی دیده شده که شاخ‌های بلند حیوانات را فقط بعنوان نموداری قدرت منعکس می‌سازد. همچنین روی سفال‌ها به کثرت دیده شده که بعضی از اعضای بدن حیوان بخصوص شاخ آن بصورت مبالغه آمیزی بزرگ، بلند و نازک شده و در سرتاسر ظرف می‌پیچد. مهمترین نمونه آنها شاخ‌های پیچیده و مدور است که بخصوص به روی جثه کوچک بز کوهی نقش شده است.

مقصود از استلیزه کردن این اعضای بدن و یا شاخ‌ها علاوه بر اینکه بشر بدینوسیله می‌خواهد آنان را تصاحب نماید عقیده دیگری نیز دخالت تام داشته که تا عهد ساسانیان در ایران رواج داشته است و آن نشان دادن قدرتهای والا و بخصوص قوای معنوی به وسیله هرچه بزرگتر نمودن شاخ‌هاست. در برنزه‌های لرستان مثالهای فراوانی از انسان شاخدار ملاحظه می‌گردد مثلاً تندیس‌هایی که می‌بایست یکی از قهرمانان مردم لرستان اوائل هزاره اول ق.م باشد به خوبی بیان کننده این موضوع است و می‌رساند که هنرمند برای اینکه قهرمان خود را با شخصیت‌تر، باهوش‌تر، نابغه‌تر و جنگجو تر نشان دهد برای وی شاخ‌هائی تعبیه کرده است همین اعتقادات باعث شده است که در تورات و قرآن و دیگر ادبیات قدیم مسأله شاخ‌ها و ذوالقرنین بودن کوروش و اسکندر مطرح گردد.

البته واضح است که این افکار هرگز تا قرون جدید از بین نرفت و افکار غریبان را نیز تحت تأثیر قرار داد تندیس‌های متعدد از موسی که با شاخ نشان داده شده‌اند نمونه‌های زنده

ماندن این معتقدات است و می‌رساند که حتی تا قرون جدید نیز هنرمندان قدرت خارق‌العاده موسی را بوسیله شاخ‌هایش منعکس می‌کردند. تندیسهای کلاوس اسلوتر در اواخر قرن ۱۴ و میکال آنزلو در قرن پانزدهم از موسی نشان دهنده زنده بودن این افکار در قرون جدید است اسلوتر و میکال آنزلو با نمودن شاخ برای موسی ارتباط این برگزیده خداوند را با جهان بالا و بزرگی شخصیت وی را مسجل می‌دارند.

تمام شخصیت‌های جهان قدیم که کارهای فوق‌العاده انجام داده‌اند می‌توانند از نظر مردم ذوالقرنین محسوب گردند و این نمی‌تواند فقط منحصر به یک شخصیت باشد بنابراین کورش کبیر در ردیف موسی پیامبر و بودا از شرق و اسکندر مقدونی از غرب همه و همه طبق روایات و ادبیات و همچنین طبق معتقدات چندین هزار ساله اقوام مختلف باید ذوالقرنین باشند و همانطوری که ملاحظه می‌کنیم نیز چنین هستند. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان - دکتر غلامعلی همایون. ص. ۴۴-۵۳)

کورش چندان وقت خود را به عقاید مذهبی مردم مصروف می‌داشت که امروز در سراسر بین‌النهرین هر جاکه کاوشی انجام گرفته است، مهر یا استوانه‌ای از او به دست آمده، که ارادت خاص و اخلاص با اساس او را به معابد و بقاع دینی نشان می‌دهد و اینها همه نمی‌توانست منحصرأ از سرریاکاری و تظاهر باشد، بلکه باید باور کنیم که مرد خداشناس و نیک‌نفسی چون کورش به درستی، به اهمیت خدمات خود به بشریت وقوف داشته است (سامی، تمدن هخامنشی، ص ۲۱۲-۲۱۳).

نزد کورش بنده‌پروری و رعیت‌نوازی و عدالت و مساوات میان آنها قارغ از قومیت و نژاد بسیار بیشتر از حکومت کردن بر آنها ارزش داشت. این خصلت در کنار خصایل بسیار دیگر وی را از سایر پادشاهان مبرا و ممتاز می‌سازد. چنین مثنی سیاسی و نظامی و اخلاق برجسته مختص ذوالقرنین است و آن نیز تنها با شخصیت و کارنامه پادشاه هخامنشی، کورش، مطابقت دارد. مطابق اسناد قوی، ذوالقرنین فقط کورش است.

فصل هشتم

پاسارگاد

پیش از این که شهر پاسارگاد در دشت مرغاب ساخته شود، این دشت از سابقه تمدنی سه هزار ساله برخوردار بوده است و روستاهایی چون: تل نخودی، تل خاری (خری)، تل سه آسیاب و دوتولان (دوتلون) که مردم آن جاکشاورز بودند در هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد دارای رونق و شکوه ویژه‌ای بوده که به نظر می‌رسد، دشت مزبور به صورت مرتع و محل چرای دام درآمد داشته باشد. («شوش» دکتر دیتريش هوف، ص ۳۰)

جلگه پاسارگاد حدود بیست کیلومتر درازا و پانزده کیلومتر پهنا دارد، و بین سعادت آباد و قادرآباد و در سه کیلومتری خارج راه شاهی قرا گرفته است.

تمدن‌های کهن به طور کلی در کنار رودخانه‌ها و جاهایی که آب کافی برای کشاورزی و زندگی وجود داشته، پرورش یافته است. جلگه گسترده و پرآب پاسارگاد هم پیوسته این گمان را تقویت می‌نمود که می‌بایستی یک تمدن کهنسال در این سرزمین وجود می‌داشته که دنباله آن به جایگزین شدن دسته‌ای از آریاها در آن محل کشیده شده و سپس به دوران هخامنشی مرتبط گردیده باشد. این رویه هم معمول بود که بسیاری از کاخ‌ها و شهرها، در نقاطی بنیانگذاری می‌شد که قبلاً نیز معمور و مسکون بوده است. در پیرامون کاخ‌های شوش و تخت جمشید هم آثار پیش از تاریخ کهنسالی مربوط به حدود اواخر هزاره پنجم پیش از میلاد وجود دارد که هر کدام نمودار تمدن و آثار هنری جالبی از هزاران سال پیش است.

در عهد باستانی جلگه پاسارگاد پردرخت و سبز و خرم بوده و باغ‌های شاهی توسط جویبارها و آب‌نماهای سنگی آبیاری می‌گردیده است. چشمه‌سارها و آب سرشار رودخانه

پلوار، از وجود باغ‌های فراوان و آبادی‌های بسیار در این منطقه حکایت می‌کند. کاخ‌ها و آرامگاه کورش بزرگ در میان انبوه درختان این باغ بوده است. در جلو کاخ‌ها، آب‌نماها و جدول‌های سنگی بسیار ظریف و زیبایی با حوضچه‌های سنگی احداث نموده بودند که تعدادی از آنها در خلال خاکبرداری‌ها نمودار گردیده است.

از آن چه تاکنون از زیر خاک بیرون آمده است می‌توان به وجود سه کاخ در آن زمان پی برد که یکی کاخ اختصاصی کورش و دیگری کاخ بار و سومی کاخ شرقی با نگاره انسان بالدار است. رودخانه‌ای که در میان جلگه پاسارگاد روان است به نام پلوار معروف است و از شمال به جنوب جاری شده و پس از مشروب ساختن جلگه مادر سلیمان از وسط درختان سرسبز و انبوه بید و گز و دیگر درختان طبیعی عبور کرده و در بستر مارپیچی خود به سوی تنگ بلاغی و دشتی به همین نام جاری می‌شود و سپس به جلگه سرسبز و گسترده دیگری به نام سعادت‌آباد و سیوند می‌رود. این رودخانه پس از سیراب ساختن زمین‌ها و باغ‌های سیوند و گذشتن از بلوک خفرک بالا و پایین، شهر باستانی استخر و جلگه مرو دشت، در کنار پل خان به رود کر متصل می‌شود.

برحسب نوشته ابن بلخی، مورخ قرن پنجم هجری، پلوار چون از دهی به نام «پرواب» سرچشمه گرفته، آن را به همین نام «پرواب» نامیده‌اند که گذشت زمان و قلب و جابجاشدن حروف آن را به «پلوار» تبدیل کرده است. نوشته این مورخ چنین است: «نهر پرواب: منبع این رود از دهی است که آن را پرواب گویند و این رود مبارک است و بیشترین نواحی مرو دشت را آب دهد و در رود کر افتد».

رودخانه مرغاب هم در پانزده کیلومتری شمال پاسارگاد از محلی به نام «بناب» ظاهر می‌گردد، و پس از مشروب ساختن تمام بلوک مرغاب، وارد جلگه پاسارگاد و مادر سلیمان می‌شود.

واژه بازارگاد در نوشته‌های مورخان یونانی به این نام ضبط گردیده و همان هم زبانزد

اروپاییان قرار گرفته است. گاهی هم به نام‌های پرسه‌گاد، پارسه‌گاد، پارسه‌گارد و پارسه‌گادا ذکر شده است. بعضی معتقدند که پاسارگاد، پارس کده یعنی جایگاه شهر پارس بوده، زیرا کاده و کده به پارسی باستان «جایگاه» معنی می‌دهد. کتزیاس مورخ و پزشک یونانی در کتاب خود به نام پرسیکا، واژه بازارگاد را آورده است. پاره دیگر برآنند که پاسارگاد در اصل «پارسه گرد»، یعنی جایگاه پارسیان بوده است.

اناکسیمن، معلم اسکندر که با او به ایران آمد، اسم این شهر را در کتاب خود «پارسه‌گرد» یعنی «اردوگاه پارس» ذکر کرده است. بعضی دیگر پاسارگاد را پارس گده یا پارس گاده، به معنی تخت پارس گفته‌اند. هرودوت یکی از تیره‌های ده‌گانه پارسی‌ها را «پاسارگادی‌ها» برشمرده و چون مقر فرمانروایی آنان در آغاز که شاه پارس بوده‌اند، در این مکان بوده، شاید به نام تیره اصلی خود به «پاسارگاد» موسوم شده‌اند. مورخ و سیاح فرانسوی اوژن فلاندن در سفرنامه خود آن را ترکیبی از واژه «پسا (فسا)» و «گرد» یعنی پساگرد می‌داند. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۲۳-۹)

در سال ۱۹۶۰ م، (۱۳۳۹ خ.) واژه‌نامه تبتی «شانگ شونگ» در دهلی به چاپ می‌رسد که دارای نقشه‌ای از جهان است و کره زمین را به صورت مستطیل رسم کرده که دور آن را آب فراگرفته است. در داخل آن، تصاویر دوزنقه‌ها و مستطیل‌های کوچک رسم شده و نام هر کشور در آن آمده است. در این نقشه، پاسارگاد، مرکز جهان ذکر شده و به همین دلیل حدس زده می‌شود که این نقشه در آغاز شاهنشاهی هخامنشی رسم شده باشد. (کارتوگرافی، ج ۱، سرلشکر هوشنگ دانشور، تهران: سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۵۶، ص ۳۱).

پس از اسلام و ورود تازیان به حوزه شاهنشاهی ساسانی و از بین رفتن بسیاری از مدارک و اسناد و نوشته‌های پیش از اسلام، پاره‌ای از شهرها و اماکن هم تغییر نام پیدا کرد، از جمله پاسارگاد هم به نام مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب، مشهد ام‌النبی و تخت سلیمان خوانده شد.

آرامگاه کورش در این دوره به قبر مادر سلیمان، و جلگه شمالی پشت صدفه بزرگ سنگی معروف به تخت سلیمان راه، بلوک مرغاب می‌نامند.

پاسارگاد همان‌طور که کهن‌ترین پایتخت هخامنشی است، در ردیف قدیمی‌ترین اثر تاریخی این عهد هم هست و در حقیقت آئینه فرهنگ و هنر ایران باستان در آغاز تأسیس سلسله می‌باشد و هیچ کدام از آثار پیش از آن و همزمانش تا این حد مفصل و پر از رموز و نکات و دقایق هنری و معماری نبوده است.

کوروش با آن که بر بسیاری از نواحی حاصل‌خیز و خوش آب و هوا دست یافته بود که از لحاظ وسعت و نعمت بر زادگاهش برتری داشت و می‌توانست پایتخت را به آنجاها منتقل سازد، ولی خاک پارس و سرزمین نیاکان خود را از همه جا بیشتر دوست می‌داشت، و حاضر نشد آن کشتزارها و زمین‌های پربر، و فراوانی نعمت را بر بیابان‌های بایر و کوهساران پارس برتری دهد، از آن رو که فرمانروایی زاده همین محدودیت‌ها بود و می‌دانست که کشورهایی که در ناز و نعمت فراوان غوطه‌ور باشند، مردمان کم‌اراده و راحت‌طلب می‌پروراند.

در ساختمان‌هایی که کورش در پاسارگاد بنا گذاشت کوشش‌های هنرمندان و صنعت‌کاران لیدیایی و بین‌النهرین به صورت بدیهی و غیر قابل انکار آشکار است و به همان ترتیب، نشانه‌هایی از روش‌های ساختمانی و معماری سبک آناتولی و آسوری - بابلی، حتی فینیقی و مصری: مثل گور کورش یا «مَلک بال دار» معروف.

«مَلک بال دار» مردی ریشو را نشان می‌دهد که جامه‌ای «عیلامی» به تن دارد و تاج پرهیبت و پیچیده‌ای از نوع مصری بر سر، و چهار بال بر اطراف بدن دارد. بر روی سنگ در سابق نوشته‌هائی بوده است که به اصل و منشأ «مَلک بالدار» بازمی‌گشته و متن ساده‌ای به این شرح داشته است: «من، کورش، پادشاه، یک هخامنش» پیرامون معنای دقیق این نقش که پدیده‌ای نامأنوس و غیرعادی و از بسیاری جهات اسرارآمیز به نظر می‌رسد، فرضیات و گمان‌زنی‌های بسیار شده است. اما آیا این نقش، چنانکه غالباً تصور شده است، خود کورش را

نشان می‌دهد؟ هیچگونه اطمینانی در این خصوص وجود ندارد. بیشتر می‌توان بر این گمان بود که این نقش اشاره و کنایه‌ای است به قدرت پارس بر مناطق و سرزمین‌هایی که از جهت فرهنگی بسیار متنوع و متفاوت‌اند. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۲۲۵-۲۲۴) با این همه، نتیجه فقط به در کنار هم گذاشتن و ردیف کردن سبک‌های ناهمگون که در آن در زمینه هنری فقط باید به جستجوی یک مداومت خالص و ساده سنت‌های پیشین رفت، محدود نمی‌شود. مثلاً در اینجا، وارد کردن باغ آبیاری شده در پایتخت تازه کورش را نباید به منزله ادامه ساختار مشهور باغ‌های نو-آسوری نگریست. یک مطالعه دقیق‌تر نشان می‌دهد که «معمار - منظره‌ساز»های کورش مدل‌های پیشین را به کار گرفته‌اند و آن را به ترتیبی تطبیق داده‌اند که باغ، بخشی پیوسته از قصر و یکی از مهم‌ترین و دائمی‌ترین مکان‌های زندگی کاخ شاهی شود.

مؤلفان کلاسیک درباره تعداد انبوه درختانی که در محوطه آرامگاه کاشته شده بود تأکید دارند. حفاری‌هایی که در محل شده است نشان می‌دهد که تمام ساختمان‌های پاسارگاد بر روی باغ‌های وسیع گشوده می‌شدند. در این محل، یک «باغ شاهی» کشف شده است که جوی‌های سنگی سراسر آن را می‌پیموده است و در مسیر جوی‌ها، حوضچه‌ها تعبیه شده بود و مجموعه جویبارها از آب رودخانه پولوار استفاده می‌کردند که سراسر دشت را آبیاری می‌کرد. هیچگونه شکی نیست که نقشه‌های اصلی این باغ‌ها در زمان کورش طراحی شده است. و همواره از طرف مؤلفان یونانی به عنوان یکی از مظاهر مشخص ثروت و تجمل پارسی‌ها نگریسته می‌شده‌اند.

مقبره هرمی شکلی نیز در سارد قرار دارد که شباهت آن با مقبره کوروش در پاسارگاد (پارس) به اندازه‌ای است که گمان می‌برند آن را یک نجیب‌زاده پارسی دربار ساتراپی اندکی بعد از پیروزی کوروش بنا کرده است. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۲۱۳)

باشکوه‌ترین و زیباترین اثر از میان مجموعه فراوان پاسارگاد، آرامگاه کوروش بزرگ بنیانگذار سلسله هخامنشی است که مانند کوهی در میان دشت مادر سلیمان نمایان است. این اثر که بیش از دو هزار و پانصد سال پیش، یعنی در سال ۵۲۹ قبل از میلاد، جسد کوروش را در خود جای داد، بعد از بیست و پنج قرن هم‌چنان سالم و استوار برجا مانده است.

بیرون بنای آرامگاه، ساده ولی در عین حال بسیار باشکوه و پرهیمنه است. نمای بیرونی از رخام‌های کوه پیکر مرمرنمای سفیدی که از کوه‌های شمالی سیوند، سی کیلومتری جنوب جلگه پاسارگاد، بدانجا آورده شده، تشکیل یافته است. مقدار زمینی که زیر این بنا است، ۱۵۶ متر مربع (۱۲ × ۱۳ متر) بوده و از شش ردیف سنگ کاری که شش طبقه با شش سکورا نمودار می‌سازد، تشکیل یافته است. طبقه اول بلندترین طبقه است و ۱/۷۰ متر بلندی دارد طبقات دوم و سوم هر کدام یک متر و سه طبقه دیگر هر کدام ۵۵ سانتیمتر بلندی دارد که روی هم رفته ارتفاع این سکوها تا کف اتاق بالای بنا ۵/۳۵ متر می‌شود. ارتفاع خود بنای سنگی آرامگاه تا بالای سقف بیش از ۱۱ متر است. پهنای سکوها نیم متر است.

یک بنای سنگی که کوچکتر از ربع این بنا است، در سال ۱۳۳۹ در دشت بسپر (بزیر)، ده کیلومتری جنوب ده سر مشهد (جنوب شرقی کازرون)، به نام گور دختر، توسط پروفیسور واندنبرک باستان‌شناس بلژیکی پیدا شد که آن را آرامگاه اجداد کوروش احتمال داده‌اند.

اتاقی که در بالای سکوه‌های سنگی قرار گرفته، ۳/۵ متر درازا و ۲/۱۰ متر ارتفاع دارد که همه اطراف آن از سنگ بوده و دو سنگ یکپارچه سقف آن را می‌پوشاند. این بنا تنها یک در کوتاه باریک به ابعاد ۱ متر در ۱/۳ متر به سمت مغرب دارد. در دیوار جنوبی اتاق، آثار محراب و خطوط عربی مربوط به دوران اسلامی دیده می‌شود که به زحمت حروفی از آن سنگ نبشته

خوانا است. در حاشیه دور محراب آیه اول سوره «انافتحنالک فتحاتاً مبیناً» تا «وکان الله علیماً حکیماً» با خط ثلث معمولی نقر گردیده است.

غیر از سنگ نبشته، نوشته دیگری در این اتاق نیست، ولی تاریخ‌نویسان قدیم یونانی چون استرابون و آریان و پلوتارک نوشته‌اند که لوحه‌ای از سنگ در آنجا بوده و روی آن این عبارت نقش بسته بوده است:

«ای انسان هر که باشی و از هر جا بیایی، زیرا می‌دانم که خواهی آمد، من کورشم که برای پارسیان این شاهنشاهی گسترده را بنیان نهادم. پس به‌گور من رشک مبر».

ضخامت بیش از اندازه سنگ مثلث بالای هرم که روی هم رفته تا حدود سه متر می‌شود، و در سایر بناهای سنگی مانند ویرانه سنگی آرامگاه کمبوجیه (زندان سلیمان) و بنای کعبه زرتشت نمونه آن دیده نشده است، پیوسته نقطه ابهامی در ذهن بینندگان کنجکاو و کاوش‌گران ایجاد می‌کرد. پاره‌ای ضخامت بیش از حد این سقف را حمل بر استحکام و زیبایی و شکوه بیشتر بنا می‌نمودند. ولی این ابهام، در سال ۱۳۳۸ که برای ریشه‌کن کردن یک اصله درخت انجیر وحشی که بر بالای بام آرامگاه روییده و ریشه دوانیده بود، اقدام می‌شد روشن گردید، و معلوم شد که در درون این سنگ‌ها بر فراز سقف آرامگاه، دو قبر تعبیه شده است. این دو قبر به واسطهٔ دهلیزی باریک به عرض ۲۵ سانتیمتر و طول یک متر به همدیگر مرتبط گردیده است.

دو قبر پیدا شده، یکی ۱ × ۲ متر و دیگری ۹۵ × ۱/۹۵ متر اندازه دارند، ولی بلندی هر دو یکسان و ۸۷ سانتیمتر می‌باشد. ماجرای پیدایش این دو قبر این‌گونه بود که حین اقداماتی که برای ریشه‌کن کردن درخت انجیر بالای بام آرامگاه انجام گرفت، حفره‌ای پیدا گردید که از خاک پر شده بود. این حفره در اثر شکستگی یک تکه از سنگ دوزنقه‌ای شکل روی قبر، ایجاد شده و ضمن خاکبرداری معلوم شد که حفره عمیق بوده و مربوط به شکستگی اتفاقی سنگ نیست که با خاک پر شده باشد. از این طریق قبر اول، راهرو و قبر دوم به دقت و مواظبت پاک

شد، ولی استخوان یا اشیاء دیگری یافت نگردید و معلوم داشت که با همه دقت‌ها و کوشش‌هایی که برای اختفای قبرها به کار رفته، باز از دستبرد یغماگران در امان نمانده است. چه بسا سنگ مثلثی روی بنا را نیز برای دسترسی به اجساد و ربودن اشیایی که احتمالاً با آنها دفن بوده، شکسته و به پایین انداخته‌اند.

در رابطه با هویت اجساد دو قبر پیدا شده، می‌توان تصور کرد که یکی جسد کوروش بزرگ و دیگری جسد ملکه وقت کاسان‌دان مادر کمبوجیه و پردیا بوده است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۴۶-۴۳)

احتمال می‌رود آغاز بنای مقبره کوروش در زمان خود کوروش بوده و در زمان کمبوجیه، فاتح مصر اتمام پذیرفته باشد. منتها غیبت کمبوجیه از ایران و توقف ممتد در مصر و بعداً دوران فترت و شورش گئومات مغ و گرفتاری‌های داریوش در بدو زمامداری، مانع شد که جسد کوروش را که گویا در هکمتانه به امانت گذاشته شده بود، با تشریفات و احترامات لازمه که درخور شأن و مقام این شخصیت ممتاز و رهبر بلند پایه بود، به آرامگاه ابدیش انتقال دهند. گویا این کار در زمان داریوش بزرگ انجام گرفته باشد. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۴۷-۴۳) استرابون جغرافی‌دان معروف که از چهل سال پیش از میلاد تا چهل سال بعد از میلاد می‌زیسته، به نقل از گفته آریستوبولس نوشته است:

«قبر کوروش در باغی دیده می‌شود که مثل برج کوچکی در میان اشجار مستور گشته. برج مذکور در بالا محکم است و در بالا عمارت یک طبقه‌ای و قبر که مدخل باریک دارد».

«آریستوبولس گوید: به حکم اسکندر داخل مقبره شده قبر را کشف کرد. اشیاء عبارت بوده از بستری از طلا، یک میز، جام‌ها، تابوتی از زر و لباس‌های زیاد که با سنگ‌های گران قیمت زینت یافته بود. این چیزها را در دفعه اول دید ولی وقتی که در دفعه دوم به این محل آمد، یافت که تمامی چیزها را از جایش حرکت داده بودند. معلوم بود که این کار کار دزدان بوده نه والی، و دزدان آنچه که بردنش دشوار بوده، باقی گذاشته‌اند».

در جای دیگر از قول آریستوبولس نقل شده:

«آرامگاه بنیانگذار دودمان شاهان پارسی در وسط یکی از باغ‌های شاهی واقع است که آب فراوانی در آن جاری می‌باشد و درختان زیاد و سبزه و چمن آن را احاطه کرده است. این مقبره به شکل برج مربع کم ارتفاعی است که درختان کهن بر آن سایه انداخته‌اند. در قسمت فوقانی بنا اتاقی است که تابوت کورش در آن جا دارد و سقف آن با سنگ پوشیده شده است، و به وسیله در تنگی در آن داخل می‌شوند. یک تخت، یک میز با جام‌هایی که در آن باید به اقتضای خدایان باده‌گساری کرد، و همه از طلای ناب ساخته شده، در آنجا قرار دارند. به علاوه طشت بزرگ زرین برای شستشو و مقداری زیاد لباس‌های گرانبهای کورش و جواهر نیز در آنجاست و به وسیله یک پلکان داخل به اتاقی که روحانیون حافظ بنا در آن منزل دارند، مربوط می‌گردد.

در بالای سر در آرامگاه به خط و زبان پارسی چنین نوشته شده است: «ای انسان من پسر کمبوجیه هستم، من شاهنشاهی پارس را بنیان نهادم و بر تمام کشورهای آسیا فرمانروایی نمودم. این مقبره را از من دریغ مدار.»

آریان مورخ قرن دوم میلادی اهل آسیای صغیر نوشته است:

«چیزی که اسکندر را پس از برگشت در پاسارگاد مغموم داشت، نبش قبر کورش بود. مقبره در وسط باغ‌های سلطنتی پاسارگاد واقع است و از هر طرف به انبوه درختان و جویبارها و چمن‌های پرپشت احاطه داشت. بنا، بر روی پایه‌ای از سنگ‌های بزرگ قرار گرفته و به اتاقی منتهی می‌شود که مدخلش خیلی کوچک است. نقش کورش را در تابوتی از زر گذارده و تابوت را روی میزی که پایه‌اش نیز از زر بود، قرار داده و آن را با پارچه نفیس بابلی و قالی‌های ارغوانی و ردای سلطنتی و لباس‌های مادی و جامه‌های رنگارنگ از یاقوت زرد و غیره، با طوق‌ها و یاره‌ها و زینت‌هایی از زر و سنگ‌های گرانبها پوشیده بودند. پله‌های درونی به اتاق کوچکی که متعلق به مغ‌ها بوده، هدایت می‌شود. خانواده این مغ‌ها از زمان مرگ کورش پاسبان قبر بوده و

این امتیاز به آنها اختصاص داشت. شاه همه روزه یک گوسفند و مقداری شراب به آنها می داد و هر ماه یک اسب قربانی می کردند.

در اینجاکتیبه هایی به خط پارسی نوشته بودند که مضمون آن چنین است: «ای مرد فانی من کورش پسر کمبوجیه ام. من شاهنشاهی پارس را بنیان گذارده ام و فرمانروای آسیا بودم. بدین قبر رشک مبر». اسکندر از حس کنجکاوی خواست درون اتاق را ببیند، دریافت که اشیاء را جز میز و تابوت دزدیده اند. معلوم گشت که دزد می خواسته جسد کورش را هم بدزد و بدین مقصود تابوت را شکسته، ولی نتوانسته بود جسد را ببرد و انداخته و رفته است. آریستوبولس مأمور شد باقیمانده اسکلتان را جمع کرده و در تابوت بگذارد و آن را مرمت نماید و پارچه هایی روی آن بکشد. سپس در مقبره را باديواری مسدود کردند و مهر اسکندر را بر آن زدند. اسکندر امر کرد مغ هایی که نگاهبان قبر بودند توقیف شوند، تا معلوم گردد که مرتکب چنین جنایتی کی شده است؟ با وجود زجرها معلوم نشد که جانی کی بوده، آنها را رها کردند».

کنت کورث مورخ رومی سده اول میلادی نوشته است:

«اسکندر دستور داد در آرامگاه کورش را بکشایند تا احتراماتی برای بقایای جسد شاه مزبور مجرا دارد. او تصور می کرد که این مقبره پر از طلا و نقره است، زیرا پارسی ها آشکارا چنین گفته بودند. درب مقبره را گشودند بجز سپری که پوشیده بود و دو کمان سکایی و یک قمه چیزی در آن نیافتند. اسکندر از اینکه شاهنشاهی با آن همه قدرت و جلال و ثروت، قبرش مانند یک عامی شده بود، غرق حیرت گشت و در حال ردایی که به دوش داشت بیرون آورده روی تختی که جسد کورش بر آن قرار گرفته بود کشید و تاجی از زر روی تخت گذارد». شاهان پس از کورش، تاجگذاری خود را در پاسارگاد با تشریفات خاص و باشکوهی برگزار می کرده اند و نوشته اند که شاهنشاه در روز تاجگذاری لحظه ای جبه کورش را می پوشیده است و این کار نشانه آن بود که شاه نو باید در نیک کرداری و آبادانی و توسعه کشور و ملاحظت

با رعایا، چون کورش کوشش نماید. سپس انجیر خشکی می خورد با قدری شیر و این کار نشانه آن بود که نوش شاهی با نیش نگهداری آن توأم باشد و هر که آن را خواهد، باید تحمل دشواری ها و شداید را بنماید. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۵۵-۵۲)

کاخ بار

در ۶۰۰ متری شمال شرقی آرامگاه، کاخ پذیرایی پاسارگاد قرار گرفته است. از این کاخ جز یک ستون و چند پایه ستون و سنگ های پایه درگاه ها و چند جرز سنگی بیش باقی نمانده است. اما همین مقدار هم که به جا مانده، نمودار حد اعلای معماری و حجاری می باشد و می نمایاند که این کاخ هنگام آبادانی تا چه حد زیبا و باشکوه ساخته و تزیین شده است.

ضخامت سنگ فرش ۴۰ سانتیمتر بوده و کوچکترین قطعات آن کمتر از یک متر نیست، ولی بزرگترین آنها از ۳ متر متجاوز است. اکنون یک چهارم از این سنگ فرش عالی، بیش باقی نمانده و سه چهارم دیگر را در سده های پیش و به ویژه هنگامی که مسجد اتابکان در دور آرامگاه کورش بزرگ و کاروانسرا یا مدرسه ای در همان حوالی در زمان شاه شجاع مظفری ساخته شده، از این کاخ و کاخ های دیگر برداشته و در آن دو ساختمان مصرف کرده اند و مقداری هم برای سنگ قبر و ساختمان خانه های روستایی به کار رفته است.

از تکه های شکسته یک سر ستون که در همین کاخ در خلال کاوش ها و کندوکوب ها به دست آمد و سر هم زده شده، ترکیبی از شمایل سرستون ها به دست آمده که همانند سر ستون های کاخ آپادانای تخت جمشید، با دو سر گاو یا دو سر شیر بوده است.

درگاه های چهار در ورودی و خروجی تالار را سنگ های سیاه صیقلی شده که روی آنها نقش های متنوعی حجاری شده، تشکیل می داده که مقدار کمی از آن نقش ها باقی مانده است. دو جرز طرفین درگاه شرقی دارای نقشی شبیه به «اآ» (خدای آب و دریای بابلی های قدیم) می باشد. «اآ» موجودی بوده که تنه و سر و پایش به شکل انسان، ولی یک ماهی از سر تا

به پای او کشیده شده است و مظهر دیگری که سم و پایش مانند گاو است، در پشت سر او نقش شده است. این نقش با این طرح منحصر به فرد، در هیچ یک از آثار دوران هخامنشی دیده نشده و در نوع خود در خور کمال اهمیت است.

با توجه به نقش «آ» و شکل ستون‌ها و زیر ستون، می‌توان تصور کرد که ساختمان این کاخ بعد از کاخی که در آن نقش انسان بالدار موجود است، صورت گرفته و کاخ اختصاصی کورش هم بعد از این کاخ بنا گردیده است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۷۶-۷۱)

کاخ شرقی

انسان بالدار که بر این درگاه حجاری شده، در اثر گذشت زمانی بس دراز و تأثیر عوامل طبیعی، ظرافت، برجستگی و تجسم اولیه خود را از دست داده و از آن همه تزیینات و ریزه کاری‌ها و گل و حاشیه که روی جامه، بال و تاج آن کاربندی شده، شبیهی بیش باقی نمانده است.

طرح جامه شبیه جامه نقش‌های عیلامی (خوزستانی) است که تا بالای قوزک کشیده شده، و حواشی آن با گل‌های کوچک هشت پر تزیین گردیده است. دست‌های نقش به حال نیاز و دعا بلند است و چوبی که شاید «برسم» باشد، در دست دارد. موهای سر حلقه و حلقه شبیه موهای نقوش تخت جمشید است. بر تارک نقش، دو چیز شبیه به شاخ دیده می‌شود که روی آن سه گل مخروطی شکل شبیه به تاج نمایان است.

قسمت جالب و قابل بحث این نقش، بال‌هایی است که دو تا به طرف بالا و دو تا رو به پایین نقش گردیده و چون در سایر نقش‌های عهد هخامنشی بال دیده نشده، وجود این بال‌ها موجب گردیده که بعضی آن را یکی از مظاهر نیک و خدای خیر و پاره‌ای فروهر کورش بدانند. زیرا به قضاوت تاریخ، کورش نه تنها از سرداران و جهانگشایان بزرگ جهان، بلکه یکی از شخصیت‌های ممتاز اخلاقی و روحانی جهان قدیم نیز هست که در چند کتاب بنی اسرائیل و

تاریخ‌های یونان از او به نیکی یاد شده و فضائل و مکارم اخلاقیش را همه ستوده‌اند و از این رو، بعضی تصور کرده‌اند که شاید مقصود سازنده این نقش، نمایانیدن علو روح و مقام بلند معنوی کورش بوده است. نقوش پادشاهان آشور اکثراً دارای بال‌هایی به همین طرح است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۹۹-۹۷)

کاخ اختصاصی

کاخ اختصاصی کورش حدود ۱۳۵۰ متر از آرامگاه وی فاصله داشته و در ۲۳۰ متری شمال غربی کاخ پذیرایی قرار گرفته است. وسعت زیربنای این کاخ ۳۴۱۰ متر مربع (۳۷/۵×۴۴) بوده و تشکیلات داخلی آن عبارت از یک تالار مرکزی، چهار ایوان در چهار سمت، دو اتاق در گوشه‌های شمال غربی و جنوب غربی است.

تالار مرکزی ۷۰۰ متر مربع (۳۱/۱۰×۲۲/۵۰ متر) وسعت داشته و از سبک معماری بدیع و جالبی برخوردار بوده است. بدین معنی که در دو قسمت شمالی و جنوبی، پنج جرز سنگی درون تالار، تشکیل شش اتاق به شکل شاه‌نشین در هر طرف می‌داده است. بر روی این جرزهای سنگی خشت و آجر کار کرده‌اند، زیرا مقطع پایه‌ها و جرزهای سنگی، زیره‌تراش بوده و به هیچ وجه امکان گذاردن سنگ دیگر بر روی آنها نبوده است.

کف‌بندی تالار اختصاصی، فوق‌العاده ظریف و محکم بوده و از سنگ‌های سفید مرمر نما به قطر ۲۴ سانتیمتر فرش گردیده است. زیر این سنگ فرش یک سنگ‌کاری دیگری با سنگ‌های زیره‌تراش قرار دارد. قسمت اعظمی از سنگ‌های فرش این تالار و همچنین سایر ایوان‌ها، به سرنوشت سنگ فرش کاخ بار دچار شده و برای ساختمان‌های بی‌تناسب و بدمنظر دوره‌های بعد سنگ‌های گور مردگان به جای دیگر برده شده‌اند.

آنچه پس از انجام کاوش‌ها و خاکبرداری‌ها، سبب شد تا ما این بنای معظم را کاخ اختصاصی بنامیم، درهای کوتاه و باریکی است که فقط برای گذشتن شاه و همسران و محارم

ساخته شده است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۱۵-۱۱۱)

صفه سنگی

در شمال جلگه پاسارگاد و مشرف به تمام این کاخ‌ها و باغ‌های پادشاهی، به روی تپه‌ای که متجاوز از پنجاه متر از سطح جلگه بلندتر است، بقایای دیوار سنگی عظیمی مربوط به یک بنا دیده می‌شود که از هر جای این جلگه قابل رؤیت است. این صفه را تاریخ‌نویسان و جهانگردان و ساکنان دهات مجاور، تخت سلیمان گفته‌اند. فاصله آن تا کاخ اختصاصی، حدود یک کیلومتر و تا آرامگاه کوروش ۲۳۰۰ متر بوده نظرانداز صفه بسیار وسیع و خوش‌منظر است. دیوار صفه مانند حصار سنگی تخت جمشید، از سنگ‌های کوه پیکر پاک تراش بنا شده و وسعت صفه حدود ۶۰۰۰ متر مربع بوده است.

نکته‌ای که در ساختمان این حصار رعایت شده، به کار بردن سنگ‌های تراشیده بزرگی در بیرون و سنگ‌های زیره تراش منظمی در درون صفه است. یعنی تمام زیرسازی صفه از روی کوه تا سطح آن، با سنگ‌های پر حجم به عمل آمده و سپس بناهای کاخ یا معبد را روی آن قرار داده‌اند. در میان آثار باستانی کمتر بنایی بدین محکمی می‌توان پیدا کرد. سنگ‌های حصار که تراشیده شده، با بست‌های آهنی دم چلچله‌ای که در تخت جمشید هم به کار رفته با یکدیگر متصل گردیده است.

تصور دیگری که درباره این صفه شده، این است که شاید برای انجام اعمال مذهبی ساخته شده باشد، مانند زیگورات‌هایی که در اغلب آثار قدیمه ملل شرق دیده شده است. زیرا بر حسب نوشته هرودوت، ایرانیان باستان مراسم مذهبی را در جاهای بلند که سقف آن باز بوده، به جامی آوردند. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۲۵۸-۱۲۵)

در مسجد سلیمان خوزستان نیز آثار یک صفه سنگی باقی است که قطعاً روی آن ساختمان‌هایی وجود داشته است، ولی اینک تنها از این مجموعه، دو جرز سنگی طرفین یک

اتاق باقی مانده است. این اثر در ۲۰۰ متری مشرق جاده‌ای که از شهر مسجد سلیمان به سمت فرودگاه می‌رود، قرار گرفته است.

مسجد سلیمان فعلی یکی از شهرهایی بوده که در قلمرو سرزمین پارسوماش قرار گرفته و در ادوار باستانی شاید مقر نخستین شهریاران هخامنشی، پس از تجزیه و برچیده شدن عیلام و ضمیمه شدن قسمتی از آن، به نام «انشان یا انزان» به خاک پارس، در زمان چیش پیش (۷۵ - ۶۴۰ ق.م) بوده است. این بنا در حقیقت در ردیف نخستین ساختمان‌هایی است که به این سبک در دامنه کوه و بر فراز تپه‌ای به شهر احداث شده است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۳۰-۱۲۹)

برج سنگی

بنای سنگی چهارگوش ویران شده، در شمال کاخ اختصاصی کورش را باستان‌شناسان به نام آرامگاه کمبوجیه، آتشگاه، پرستشگاه و تاریخ‌نویسان قدیم «زندان سلیمان» نامیده‌اند. این برج همانند برج نقش رستم، معروف به «کعبه زرتشت»، از سنگ سفید مرمر نما ساخته شده است. ارتفاع آن ۱۲/۵ متر و پهنای اضلاعش از هر طرف ۳/۳۵ متر است. در قسمت غربی یعنی همان دیوار که اکنون برجا مانده، آثار پلکانی از سنگ، همانند پلکان سنگی کعبه زرتشت وجود دارد که منتهی به در ورودی اتاق بالای برج می‌شده است. اتاق بالا، دری به سوی شمال غرب در جهت تابش نور آفتاب دارد. در بنا به صورت کشویی حرکت می‌کرده است و به هنگام بسته شدن، پشت لبه چهارچوب سنگی می‌افتاده و دیگر باز کردن آن مسیر نبوده است. برخلاف در ورودی آرامگاه کورش بزرگ و در کعبه زرتشت که همانند درهای معمولی باز و بسته می‌شده و جای پاشنه درها به خوبی موجود و نمایان می‌باشد. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۳۷)

تخت گوهر

مانده‌های یک ساختمان سنگی باشکوه، در فاصله دو کیلومتری جنوب شرقی نقش رستم (بین تخت جمشید و نقش رستم) در کنار رودخانه پلوار موجود است که به تخت گوهر معروف است. این بنای سنگی از حیث بزرگی و طرز ساختمان و به کار رفتن سنگ‌های سفید مرمرنمای گران وزن، همانند آرامگاه کوروش بزرگ و بنای معروف به آرامگاه کمبوجیه و کعبه زرتشت است. ولی سکوهای اطراف آن مثل سکوهای دور آرامگاه کوروش است.

هرتسفلد، باستان‌شناس فقید، در کتاب تاریخ باستان‌شناسی ایران بدون هیچ‌گونه تردیدی، صریحاً اظهار نظر کرده که برج سنگی پاسارگاد و کعبه زرتشت و نقش رستم، مقبره بوده و بنای تخت گوهر بین تخت جمشید و نقش رستم را آرامگاه کمبوجیه دانسته است. به احتمال فراوان، کاخ‌های شاهی پاسارگاد در میان باغ و انبوه درختان قرار داشته است. وجود آب فراوان و چشمه‌سارهای متعدد در جلگه پاسارگاد این نظریه را تأیید می‌کند. در یک کیلومتری شمال غربی کاخ اختصاصی کوروش، در پشت تپه، دو سنگ بزرگ سفید توخالی وجود دارد که آنها را پرستشگاه یا قربانگاه دانسته‌اند. اختلاف اندازه‌ای که در این دو قطعه سنگ توخالی دیده می‌شود، سبب شده تا پژوهندگان معتقد شوند که این دو سنگ به عنوان پرستشگاه یا آتشکده یا قربانگاه و به طور کلی به منظور انجام مراسم مذهبی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. زیرا دو سنگ واقع در نقش رستم نیز دارای دو پایه سنگی بوده که یکی از دیگری کوچکتر است. در چند متری این دو پایه سنگی، تپه بزرگی است که مرتبط به این دو اثر و چه بسا که صفه‌ای بوده که هنگام اجرای مراسم مذهبی، جایگاه مردم و عبادت کنندگان بوده است. چرا که این قبیل پرستشگاه‌ها، معمولاً صفه‌هایی نزدیک خود داشته‌اند.



در هفته سوم آذرماه ۱۳۴۲، ضمن کاوش‌های هیأت علمی ایرانی و انگلیسی به سرپرستی آقای دیوید استروناخ باستان‌شناس انگلیسی در پیرامون کاخ بار پاسارگاد حدود

دویست تکه کوچک اشیاء زرین و جواهر گرانبها درون یک ظرف سفالی که در عمق یک متری زیر زمین های زراعتی پنهان گردیده بود، به دست آمد.

این گنجینه به سهم خود یکی از بهترین و ارزنده ترین اشیاء زرین و مربوط به دوران هخامنشی است که به دست آمده است. در اینجا به شرح برخی از اشیاء این گنجینه می پردازیم. یک جفت دست بند طلا پر جسته ترین اشیاء این گنجینه و شبیه دست بند های گنجینه جیحون است. دیگر، دوسر دست بند است که به مجسمه سر حیوانی منتهی می شود و یک سر به دست بند وصل بوده و دیگری برای سهولت در آوردن از دست، از آن جداست. نظیر این دست بندها در حجاری های تخت جمشید همه جا به مچ دست های نقوش نمایان شده است. سه جفت گوشواره طلایی که در ساخت آنها منتهای ظرافت و استادی به کار رفته، یک جفت گوشواره دیگر که یک سری سیم های نازک زرین در آن به کار رفته، یک جفت گوشواره دیگر از سنگ لاجوردی که در طلا نشانده شده است، از دیگر اشیاء ارزشمند گنجینه هستند. همچنین قطعاتی از یک گردن بند عالی به شکل مجسمه های کوچک حیوانات از سنگ های گرانبها که فقط سه پارچه آن که از سنگ عقیق و یاقوت و سنگ لاجوردی است، به جا مانده، در این مجموعه مشاهده می شود.

دیگر از قسمت های جالب و ممتاز این اشیاء، نوارهایی از طلا است که مربوط به نیمتاج و سربند بوده است. یک قاشق نقره که دسته آن در کمال ظرافت و به شکل سر یک اردک طراحی و کنده گری گردیده است، به علاوه صدها منجوقه و ذرات و قطعات طلا مربوط به زیور و زینت آلات بانوان با مروارید و سنگ های درون آنان، دیگر محتویات این ظرف سفالین را تشکیل می داد. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۶۶-۱۳۹)

مهر کورش

از دیگر اشیاء جالبی که هیأت مختلط ایرانی و انگلیسی در پاییز سال ۱۳۴۰، ضمن

کاوش‌های باستان‌شناسی، در بالای صفه مادر سلیمان پیدا کردند، مهر استوانه‌ای شکلی به صورت غلطک است که از سنگ سبز تیره رنگ به درازای ۲۵ میلیمتر و قطر ۱۲ میلیمتر ساخته شده است. تراش این مهر نیمه تمام بوده، به طوری که لبه‌های پایین و بالای آن هنوز ناهموار است و وسط آن نیز مانند سایر مهرهای مربوط به این عهد سوراخ نشده است.

روی این مهر، مردی با جامه پارسی و کلاه کنگره‌دار، همانند کلاه‌هایی که در حفاری‌های تخت جمشید دیده می‌شود، کنده شده که شیری را شکار کرده و با دست راست کمند مخصوص شکار را که به پای شیر بسته شده، گرفته و به سوی خود می‌کشانند. وی شلاقی هم در دست چپ دارد. در پشت سر مرد پارسی، تصویر چرخ در پایین و نقش انسان بالداری در بالا پدیدار است که شاید نمودار قدیمی‌ترین نقش فروهر باشد. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۶۷)

زندان سلیمان

در ۵۰۰ متری شمال «کاخ اختصاصی کوروش» دیوار ویرانی از سنگ مشاهده می‌شود که اینک آن را چند تیر آهن سرپا نگه داشته است.

با توجه به این که بسیاری از بناهای «پاسارگاد» را مردم محلی به حضرت سلیمان نسبت می‌دهند، این ساختمان را نیز «زندان حضرت سلیمان» پیامبر قرن نهم پیش از میلاد مسیح می‌خوانند.

از این بنا تنها نمای غربی آن به جا مانده که آن هم بسیار آسیب دیده است. کسانی که آثار تاریخی «نقش رستم» را دیده‌اند، متوجه شباهت این ساختمان با «کعبه زرتشت» در «نقش رستم» می‌شوند. اما باید دانست که «کعبه زرتشت» الگویی است که دسته کم ده سال پس از این ساختمان در «پاسارگاد» برپا شده است.

اگرچه با بودن نمونه کمتر آسیب دیده آن در «نقش رستم»، می‌توان از چگونگی این

ساختمان سر در آورد، باز هم کاربرد آن به صورت یک معما باقی مانده است.

آیا پرستشگاه یا آتشکده‌ای بوده است؟ یگانه اتاق این ساختمان برای نگهداری از «آتش ابدی» بوده است؟ آیا مکانی برای محافظت اسناد بهادار سلطنتی یا مذهبی بوده است؟ آنچه مسلم است این است که «داریوش بزرگ» که تردیدی در ابتکارات معماری از خود نشان نمی‌داد، دستور داده بود که بنایی جلو «نقش رستم» بی‌کم و کاست مانند آنچه در «پاسارگاد» وجود داشت و زمان «کمبوجیه» خراب شده بود ساخته شود. چرا که در کتیبه کوه بیستون در نزدیکی کرمانشاه امروزی می‌گوید:

«... مانند گذشته، من بنا کردم پناهگاهی که «گئوماتای» مغ خراب کرده بود».

آیا «داریوش» در اینجا به «کعبه زرتشت» در «نقش رستم» اشاره می‌کند؟

باید به خاطر داشت که در لشکرکشی «کمبوجیه» پسر «کورش» به مصر، تخت «هخامنشی» از طرف مغها گرفته شد تا این که «داریوش» آنان را برانداخت. شاید «زندان سلیمان» به دست این غاصب ویران شده بود. اما چرا «داریوش» آن را در جای خود بازسازی نکرد؟ اگر منظورش قرار دادن آن در نزدیکی آرامگاه‌های پادشاهان در «نقش رستم» بود، آیا از این ساختمان در مراسم خاکسپاری شاهان «هخامنشی» استفاده می‌شد؟ چگونه؟

ایوان پاسارگاد را می‌توان با ایوان مشابیهی در مسجد سلیمان جایگاه کنونی کاوش نفت در خوزستان و همچنین ساختمان‌هایی که مردم اوراتو در آنها سنگ‌های غول پیکری به کار می‌بردند و سرمشق کار سازندگان ایوان تخت جمشید بوده است همانند دانست. اما نتیجه‌گیری دیگری که می‌گوید وجود این ایوان‌ها دلیل است بر مراحل راه‌پیمایی پارسیان از دریاچه ارومیه تا فارس، قابل پذیرفتن نیست.

شک نیست که به کار بردن سنگ‌های بزرگ در ساختمان مخصوصاً در بنای دیوارها در میان مردم اوراتو رواج بسیار داشته است. این شیوه ساختمان در جاهای دیگر نجد ایران ناشناخته نبوده ولی در بین‌النهرین طبیعتاً چنین سبکی نمی‌توانست بوده باشد. فکر ایوان

یا سکوی برجسته از زمین نیز در ایران منحصر به فرد نیست. همانند این ایوان‌ها که به جای سنگ یا آجر ساخته شده‌اند در دشتهای عراق دیده شده است. پاره‌های بزرگ سنگ را از معدن‌های نزدیک روستای کنونی سیوند که در جنوب غربی پاسارگاد واقع است به پاسارگاد تخت جمشید آورده‌اند، زیرا که در آن کوهستان بسیاری پاره‌های سنگ‌های بریده و نبریده یافته‌اند. سنگ‌های بسیار بزرگ را شاید با شناور ساختن روی آب رودخانه به جایگاه ساختمان می‌آوردند. در آنجا آنها را باگیره‌های آهنین نصب می‌کردند و روی هم کار می‌گذاشتند. معماری پاسارگاد مانند تخت جمشید هم ممتازست و هم بی‌سابقه و نشانه‌ای از نبوغ هخامنشیان است.

بنابراین پاسارگاد را می‌توان نمونه‌ای گرفت از انتقال هنر و فرهنگ شمال یعنی ماد (که آن نیز از اورارتو متأثر بوده است) به جنوب ایران که در آن هنر عیلامی هم اثر کرده بود. (میراث باستانی ایران. ریچارد. ن. فرای. ص ۱۲۷)



بناهای پاسارگاد هر چند مختصرتر از بناهای تخت جمشید است، لیکن نزد پژوهندگان و باستان‌شناسان اصالت و کیفیت شایان توجهی دارد که خود شاهد صادقی بر ابتکار و پایه هنرمندی ایرانیان در آغاز تشکیل سلسله هخامنشی و پیش از اختلاط با صنایع سایر ملل است. مختصر بودن آثار پاسارگاد به دلیل اقتضای زمان و محدود بودن فرصت بنیانگذار سلسله هخامنشی بوده که توفیق توسعه پایتخت خود را آن طوری که شایسته گستره فرمانفرمایی وی بود، پیدا نکرد و حقیقت امر هم همین است.

نکته اساسی که سبب مقایسه این دو شاهکار هنر و معماری سلسله هخامنشی گردید، برتری و ظرافت حجاری‌های پاسارگاد نسبت به تخت جمشید است. کاوش‌ها و پژوهش‌های اخیر تأیید کرد که بدایع هنری و حجاری‌های ظریف پاسارگاد، کار هنرمندان ایرانی بوده که مواردی از آن در تخت جمشید تکرار گردیده و بعضی هم با تغییراتی جلوه‌گر شده است.

کاخ‌های پاسارگاد برخلاف سایر کاخ‌های مشابه مانند تخت سلیمان، مسجد سلیمان، تخت جمشید، شوش که اکثراً بر روی بلندی‌ها، صغه‌ها و تپه‌ها ساخته شده، به سبب قرار گرفتن در جلگه و بر روی سطح زمین، برتری ویژه‌ای دارد. با آن که این کاخ هم طراز زمین ساخته شده و پایه‌های آن روی گل است، اما در اثر زیرسازی محکم و استواری که در پی گذاری آن ملحوظ شده، با وجود فشار جریزها و ستون‌های سنگین و سقف بلند، پس از گذشتن هزاره‌ها و سده‌ها، هنوز بدون هیچ‌گونه تزلزل یا نشست برجا مانده و خم به پیشانی نیاورده است. آنچه از سنگ فرش درون تالارها باقی مانده، کمترین تکان و نشستی به خود ندیده است، به طوری که درزگیری دقیق اولیه سنگ‌ها سالم باقی مانده و درز سنگ‌ها همچنان نامریی است. (پاسارگاد. علی سامی. ص ۱۷۵-۱۷۳)

نقش‌های برجسته «آ» و حیوانات دیگر در درگاه‌های کاخ پذیرایی کورش و نقش انسان بالدار، از نقش‌های منحصر به فرد عهد هخامنشی است که تنها در پاسارگاد دیده می‌شود و در سایر آثار هخامنشی‌ها نیست.

آثار بعد از اسلام پاسارگاد عبارتند از: مسجد اتابکان که در رمضان سال ۶۲۱ ه.ق. توسط اتابک زنگی ساخته شده است. کتیبه و محراب کنده شده در اتاق آرامگاه کورش که در زمان اتابک زنگی حجاری شده است. بنای اسلامی به نام مدرسه یا کاروانسرا در صد متری شمال آرامگاه کورش که آن را هم اتابک زنگی ساخته ولی اینک به صورت ویرانه درآمده است. در سال ۱۳۲۸ خ، یک قطعه سنگ از یک کتیبه که روی آن جمله «السلطان المطاع ابوالفارس» به خط ثلث زیبایی حکاکی شده، از زیر خاک بیرون می‌آید.

با توجه به این که ابوالفارس لقب شاه شجاع مظفری (۷۵۹ تا ۷۷۶ ه.ق.) بوده و نیز چند سکه از وی پیدا شده است، نظر داده‌اند که این پادشاه، ساختمان یا ساختمان‌هایی در پاسارگاد احداث کرده است. کلنل سی. ام. مک‌گریگور (Colonel C.M. Mac Gregor) که در سال ۱۸۷۵ م، (۱۲۹۲ ه.ق) از این آثار دیدن کرده در کتاب خود تحت عنوان «شرح سفری

به ایالت خوزستان» چنین می نویسد:

روستای مادر سلیمان تشکیل شده از چند کلبه فقیرانه، ساکنین این کلبه ها قطعات سنگ های مرمر را از خرابه های پاسارگاد و مقبره کورش بدان جا آورده و با آن خانه هایشان را بنا کرده اند. این، نمایانگر یک نمونه واقعی از ناپایداری قدرت در این جهان است که بازماندگان سوگوار شاهی کبیر، آرامگاهی از مرمر برایش برپا کنند به این خیال که قرن ها بمانه از آن طرف، تقی یا نقی نامی با این تکه سنگ ها به مرور کلبه های فقیرانه خود را تعمیر می کند!

پاسارگاد، امروز یک موقف شریف است که مهجور مانده است. مقصر اصلی خود ما هستیم. آری، در پاسارگاد پدران ما محراب ساخته اند و اطراف محراب را با آیات الهی استحکام بخشیده اند. جد کورش را همچون خود ماکه مردگان خویش را رو به قبله دفن می کنیم، رو به قبله دفن کرده اند.

نقش برجسته کورش او را در حال عبادت با پای برهنه، آن هم درست رو به قبله نشان می دهد.

عزاداری روز عاشورا

اهالی روستای پاسارگاد به یاد دارند که همه از زن و مرد، کودک و نوجوان، پیر و ناتوان در روز عاشورا به دور هم جمع می شده اند و علمدار، علم را برمی داشته و جلو می افتاده و مردم به دنبال وی حرکت می کرده اند و حدود ساعت ۱۰ صبح عاشورا به آرامگاه می رسیده اند. در اطراف آرامگاه، به دنبال علمدار طواف می کرده اند، سینه می زده اند. نوحه می خوانده اند و ساعت ۱۲ بازی گشته اند.

کاوش‌های باستان‌شناسی در پاسارگاد

از دوره صفویه به بعد، آرامگاه نسبت به جاده زمستانی آباده به شیراز فاصله داشته و فقط سیاحانی از آن بازدید کرده‌اند که علاقمند بوده‌اند آن را ببینند. در پاسارگاد و آرامگاه کورش، افراد چندی عملیات کاوش‌های باستان‌شناسی انجام داده‌اند که عبارتند از:

● جیمز موریه

در دو سفر خود در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۱۱ م، (۱۲۲۲ و ۱۲۲۵ ه‍.ق) در تخت جمشید و پاسارگاد به کاوش‌هایی می‌پردازد و پیکره‌هایی را از زیر خاک بیرون می‌آورد.

● آندریاس واستولز

در سال ۱۸۷۸ م. (۱۲۹۵ ه‍.ق) استولز برای نخستین مرتبه از محوطه پاسارگاد عکسبرداری کرد.

● مادام دیولافوا

همراه همسرش (مارسل دیولافوا) در سال‌های ۱۸۸۲-۱۸۸۱ م، (۱۳۰۰-۱۲۹۹ ه‍.ق)، ضمن بررسی‌های باستان‌شناسی، نقشه‌ای هم از پاسارگاد تهیه می‌کنند.

● ارنست هرتسفلد

در سال ۱۹۰۵ م. تا سپتامبر همان سال (۱۳۳۳ ه‍.ق)، از پاسارگاد دیدن می‌کند و پایان‌نامه دکترای خود را بر اساس مطالعات خود می‌نویسد و در آوریل ۱۹۲۸ م، (۱۳۴۷ ه‍.ق، ۱۳۰۷ خ)، برای نخستین مرتبه کاوش‌های دقیق انجام می‌دهد و در قسمت‌های مختلف از جمله: تل تخت، محوطه مقدس، درگاه و کاخ مسکونی گمانه‌زنی‌هایی کرد و آرامگاه کورش و ویرانه‌های کاخ پاسارگاد را معرفی می‌نماید. ولی غیر از چند گزارش مقدماتی نتایج حفاریات

وی هرگز انتشار نیافت.

● در ژوئن ۱۹۳۴ (۱۳۵۳ ه.ق، ۱۳۱۴ خ)، اشمیت با عکسبرداری هوایی موفق می‌شود دیوار دژی که به صورت چند ضلعی است با برج‌های آن را کشف کند.

● از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ (۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳) علی سامی خاکبرداری از پله‌های تُل تخت و گمانه‌زنی در تُل جُری و تُل نخودی مشغول بود و محوطه آرامگاه کورش را پاکسازی نمود و از بناهای اسلامی و کاخ‌های پذیرایی (بارعام)، نقشه‌برداری کرد و سه کاخ از دل خاک بیرون آورد.

● از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ خ، (۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ م)، دیوید استروناخ از طرف انستیتوی بریتانیایی مطالعات ایرانی (British Institute of Persian Studies) در پاسارگاد، کاوش‌هایی انجام داد و گزارش‌های وی به صورت کتابی قطور تحت عنوان پاسارگاد در سال ۱۹۸۷ م، (۱۳۵۶ خ)، منتشر گردیده است.

نام‌های آرامگاه

این آرامگاه، حداقل هزار سال به نام‌های مسجد مادر سلیمان (ع)، مشهد مادر سلیمان (ع)، گور مادر سلیمان (ع)، گور سلیمان (ع)، مشهد ام‌البنی (ع)، مقبره سلیمان (ع) و مشهد مرغاب نامیده می‌شده است.

در سال ۱۳۴۹ خ. توسط گروه استروناخ برای نخستین مرتبه یک دایره برجسته در روی سنگ بالای در اتاق آرامگاه کورش دیده شد. گرچه قسمت بالای این نقش محو شده اما قسمت پایین آن مشخص است. این دایره از ۲۴ شعاع بزرگ و کوچک درست شده و به نظر می‌رسد که از ۲۴ گلبرگ و برگ گل تشکیل شده و قطر این دایره ۴۹ سانتی‌متر است.

این باستان‌شناس حدس زده که این نقش در سال‌های آخر سلطنت کورش حجاری شده است. البته استروناخ آن را نماد اهورامزدا می‌داند اما دوشن‌گیمین، این نقش را علامتی از

میترا دانسته و سرانجام اظهار نظر کرده که کورش پیرو آیین میترا بوده است.

در داخل اتاق، در سمت قبله، محراب کوچکی در زمان اتابک سعد زنگی، یعنی در سال ۵۲۱ هـ.ق، حجاری کرده‌اند. افزون بر آن، تصویر شاخصی که نشانگر قبله می‌باشد، همزمان با حجاری محراب، حجاری شده و در همان سمت قرار دارد و در حاشیه دور محراب چهار آیه اول سوره فتح با خط ثلث معمولی کنده کاری شده است.

مردم ایران پس از اسلام، بناهای بی شماری را منسوب به حضرت سلیمان (ع) دانسته‌اند از جمله تخت جمشید را مرگت سلیمان، مسجد سلیمان، مسجد سلیمان بن داود. مجلس سلیمان. میدان سلیمان، ورزشگاه سلیمان، محل باد سلیمان، کرسی سلیمان. آتشکده سلیمان و ملعب سلیمان (محل بازی سلیمان) نامیده‌اند و یا مسجد سلیمان (که شهری است).

غیر از تخت سلیمان، نقارخانه سلیمان و مقبره مادر سلیمان در پاسارگاد، مسجدی در دره قصر ابونصر در شیراز وجود داشته و به نام‌های مسجد حضرت سلیمان (ع) و تخت سلیمان مشهور بوده است. این آثاری بود که تاکنون شناخته و در مورد آن‌ها مطالعه شده است، و چه بسا آثار ناشناخته دیگری به نام حضرت سلیمان (ع) در فارس وجود داشته باشد. تا آن جاکه می‌دانیم از دوره دیلمیان در فارس و از سده ششم هجری قمری به ویژه از دوره اتابکان سلغری و بعد از آن، فارس را «ملک سلیمان» «مملکت سلیمان» و یا «تختگاه سلیمان» نامیده‌اند و در همین دوره اتابکان است که مسجدی در پاسارگاد ساخته شده و محرابی در اتاق آرامگاه کورش حجاری می‌شود. جالب آن که القاب رسمی بسیاری از اتابکان در فارس «وارث ملک سلیمان» بوده است. و بنابراین مشخص است که باور درباره مقبره مادر سلیمان به اوج پندار می‌رسد.

بنابر آثار نوشتاری موجود از سده سوم هجری قمری به بعد، از نظر ایرانیان، سلیمان همان جم و جمشید است که پیش از ضحاک بوده است.

معماران آرامگاه

مشخصات فنی آرامگاه کورش نشانگر آن است که معماران آن از مردم ایونیه و لیدییه بوده‌اند که پس از تسخیر سارد در سال ۵۴۷ ق. م، به خدمت کورش درآمدند.

به دلایل زیر معماران، ایونیه‌ای و لیدییه‌ای بوده‌اند:

- ۱- استفاده از بست‌های آهنی و سربی دم چلچله‌ای.
 - ۲- به‌کارگیری سنگ‌های تراش خورده بزرگ با اتصال‌های دم‌گیری شده (anathyrosis).
 - ۳- نحوه تراش برجستگی‌ها و فرورفتگی‌های حاشیه درگاه و سقف شیب‌دار.
 - ۴- اندازه‌های داخلی اتاق آرامگاه (که با اندازه‌های ایونی مطابقت دارد).
 - ۵- اندازه‌های خارجی کل سازه (که با اندازه‌های ایونی مطابقت دارد).
- غیر از معماران و مهندسان، حتی مغ‌ها در ساخت این اثر مؤثر بوده‌اند. پلین طبیعی‌دان رومی (۲۳-۷۹ ق. م)، می‌نویسد:
- «مغ‌ها توصیه کرده بودند که مقبره کورش به سمت شرق ساخته شود».

گورستان مجاور آرامگاه

قبرستانی در مجارت آرامگاه قرار داشته که از قدمت آن اطلاعی نداریم اما حدس می‌زنیم با ساختن مسجد و مدرسه و تقدس بیش‌تر مقبره مادر سلیمان (ع) در دوره اتابکان، افرادی شماری علاقمند بوده‌اند، پس از مرگ، در آن جا به خاک سپرده شوند چنانچه سنگ قبر یکی از بزرگان اتابکان سلغری را فرصت شیرازی در آن جا دیده است.

این قبرستان اینک وجود ندارد چه یکی دو سال پیش از برگزاری جشن‌های شاهنشاهی در سال ۱۳۵۰، تمامی سنگ‌های قبر که در چهار جهت آرامگاه روی زمین نصب شده بود، می‌کنند و در گودالی در جنوب غربی آرامگاه می‌ریزند و خاک بر روی آن قرار می‌دهند که اثری از آن‌ها پیدا نباشد.

باغ سلطنتی پاسارگاد

بابلیان در ۱۲۰۰ پیش از میلاد اقدام به ساخت باغ‌های سلطنتی کرده بودند. در عین حال فرمانروایان قدرتمند آسوری در نیمه نخست هزاره پیش از میلاد مسیح فرمان ساخت باغ‌های پراپهت داده بودند. نقطه اوج ساخت باغ‌های یادمانی در تمدن بین‌النهرین باستانی را بایستی در دوره سلطنت نبوکدنصر دوم یعنی در سال‌های ۵۶۲ تا ۶۰۴ پیش از میلاد، جستجو کرد. نقطه عطف مزبور چیزی نیست جز بنای یادمانی و مشهور، باغی که امروزه به عنوان یکی از عجایب هفت‌گانه تلقی می‌شود. پدیده‌ای به نام (باغ‌های معلق بابل).

در مقایسه باغ‌های دوره هخامنشیان با باغ سلطنتی تمدن بین‌النهرین مشخص می‌شود که تمرکز طراحان باغ‌های نمایشی تمدن بین‌النهرین در نیمه نخست هزاره پیش از میلاد بر خلق مناظر کوه مانند به عنوان یک الگوی بصری بوده است در حالی که تأکید طراحان باغ‌های سلطنتی کوروش کبیر بر ضرورت ارائه راه حلی منطقی برای سیستم آبیاری کاربردی و مناسب در سطح وسیع و هموار زمین است. بدین ترتیب، دلیل انتخاب (پاسارگاد) به عنوان پایتخت سرسلسله هخامنشیان توسط کوروش در سال ۵۴۶ پیش از میلاد تا اندازه‌ای محرز می‌شود.

پاسارگاد منطقه‌ای است با زمین‌های حاصلخیز، دشتی وسیع در بخش‌های جنوب غربی سرزمین ایران که در نزدیکی دریاچه‌ای دائمی متصل به رودخانه پولوار است.

برخلاف تمرکز جمعیت فراوان در سکونت‌گاه‌های مشخص و یا احاطه شدن شهر با انواع دیوارهای بلند یا خندق‌های عمیق که در شهرهای سلطنتی اهالی نینوا و بابلیان کاملاً مرسوم و رایج بود، کوروش کبیر دستور داد تا پاسارگاد را بدین شکل بسازند: شهری با بوستان‌های فراوان و مشخصاتی نظیر پارک‌های عمومی فعلی که آنها را پرا دیسوس یا پردیس می‌نامیدند و در مرکز آن آرامگاه واقع شده است. پیرامون آرامگاه، قصرهای سلطنتی و در نهایت سایر بناهای ضروری در این منطقه منحصر به فرد قرار گرفته بود (باغ سلطنتی)

که مهمترین رکن و عنصر پایتخت کورش بود.

بقایای به جا مانده از این شهر و فعالیت‌های باستان‌شناسان و نتایج حاصل از باستان‌شناسی مؤید وجود یک باغ سلطنتی منحصر به فرد منظم به آبراهه‌های سنگی است که در اطراف این باغ، تعدادی از بوستان‌ها با شکلی منظم و به هم پیوسته قرار گرفته‌اند. پلان باغ‌ها به صورت فضایی مستطیل شکل با ابعاد 230×200 متر مربع است. هر یک از گوشه‌های این فضای باز به نقاط عطف مشخص اشاره دارد که در واقع فضای بیرونی را به فضای ساختمانی ربط می‌دهند.

از مشخصات دیگر این بنا می‌توان به وجود آبراهه‌های سنگی آبیاری اشاره کرد که به صورت دوتایی در سه طرف فضای مرکزی واقع شده‌اند و با معابری با عرض‌های متفاوت احاطه گشته‌اند، به طوری که پهن‌ترین آبراهه سنگی در مقابل قصر واقع شده است. آبراهه‌های باریک با پهنای ۲۵ سانتیمتر در هر ۱۴ - ۱۳ متر فاصله به حوضچه‌های چهارگوش با ابعاد 80×80 سانتیمتر مربع برخورد می‌کنند. کانال مشرف به حوضچه چهارگوش اصلی باغ اندرونی دارای تعدادی دریچه سنگی کوچک است. دریچه‌های مزبور هدایت‌کننده مسیر منظم آب به سمت نهرها تعیین شده‌اند و به همین شکل آب را به سمت آبراهه اصلی سرازیر می‌کنند.

در عملیات حفاری اوائل دهه ۱۹۶۰ در بازمانده‌های شهر پاسارگاد مشخص شد که ساختار بخش مرکزی باغ درونی پاسارگاد به گونه‌ای طراحی شده است که تنها با یک حداکثر دو آبراهه سنگی قابلیت آبیاری شرق را داشته باشد. طراحی کاشت درختان در باغ به شکل کاملاً ردیفی در امتداد قصر اصلی بوده است. لیساندر الگویی که در اواخر قرن ۱۴ پیش از میلاد از بوستان‌های کورش ترسیم کرده است، طراحی کاشت درختان را در خطی مستقیم و به شکلی ردیفی نمایش داده است. در پاسارگاد هیچ عنصر و نظمی در قالب نمایش به کار برده نشده و تأکید بر کاربردی بودن ترکیب مجموعه است و لاغیر.

علت وجود معبری در قالب محور مرکزی باغ سلطنتی، هماهنگ بودن معبرهای حرکتی با محورهای آبیاری در باغ است.

به عبارتی دیگر برای ایجاد سیستم آبیاری واقعی و کاربردی در جهت حرکت و جریان گرفتن مسیر آب در آن لازم است تا محورهای آبیاری در باغ به تقسیمات چهارتایی تبدیل شوند. بهترین شکل برای قطعه‌بندی زمین و اتصال و برقراری ارتباط میان آبراهه‌ها در داخل باغ همین تقسیمات چهارتایی است تا آبیاری به شکل عملی صورت پذیرد. در مجموع، تقسیمات چهارتایی در باغ‌های سلطنتی هخامنشیان تنها در جهت هماهنگ بودن و تناوب با فضای در دسترس بوده است و این تقسیم‌بندی‌های موزون و منظم به عنوان تابعی مستقیم از شرایط موجود در طبیعت منطقه است.

طرح چهارباغ

با توجه به مکانی که به دستور کورش ساخته شد و نحوه طراحی آن، می‌توان کورش را به عنوان اولین ابداع‌کننده طرح چهارباغ در جهان پذیرفت. اعتباری که پاسارگاد بر مبنای طرح چهارباغ پذیرفت به حدی بود که الگوی بصری چهارباغ تا قرن‌ها پس از وی نیز به عنوان مبنای طرح‌های باغ‌های ایرانی به کار گرفته شد.

با توجه به تناسب و توازنی که کورش کبیر با ساخت چهارباغ سلطنتی پاسارگاد بوجود آورد، مسیر تازه‌ای در طرح باغ مطابق با ذوق و سلیقه ایرانیان آغاز گردید. مسیری که با دستور وی آغاز گردید و سال‌ها پس از وی نیز به عنوان الگوی باغ ایرانیان مورد قبول نسل‌های پس از او قرار گرفت.

علیرغم این که پس از کورش، داریوش دستور ساخت بناهای یادمانی با الگوی چهارگوش جدید را داد ولی این الگوها نیز منطبق با نظم چهارتایی باغ‌ها بوده‌اند. قطعه‌بندی‌های چهارتایی در باغ‌ها و طرح‌های مربع شکل و کلاً طرح‌های (چهارباغ) مدتهاست که پس از

کوروش هم‌زیستی با یکدیگر را ادامه می‌دهند.

با در نظر گرفتن تأکید ایرانیان بر سازگاری طرح باغ‌های خویش با محیط زیست و شرایط پیرامون خویش، به غیر از تأمین اهداف کاربردی از احداث باغ‌های سلطنتی در همان اندیشه نمایش قدرت و شکوه و عظمت خویش از طریق باغ‌های سلطنتی بوده‌اند.

برای کسانی که قوه ادراک رموز و مسائل را از طریق مشاهده یادمان‌های باشکوه داشته باشند، باغ سلطنتی درونی کوروش، یک مجموعه کامل از طیف وسیعی از پیام‌های سیاسی و به نمایش گذاشتن قدرت حاکمه است. خصوصیات و مشخصه‌های به جای مانده از بنای پاسارگاد گویای ایده‌ها و نظریات کوروش کبیر است.

در مقابل شهرت بابلیان برای ساخت باغ‌های معلق بابل که در حقیقت ابداع‌کننده الگوی بصری سیلندری شکل جهت بیان قدرت خویش بودند، تمدن ایران با باغ‌های سلطنتی چهارگوش خود قرار دارد. شهرت این چهار باغ‌ها تا حدی است که غریبان کوروش کبیر را (پادشاه چهارباغ) لقب می‌دهند. پلان چهار قسمتی باغ سلطنتی کوروش چیزی فراتر از یک قطعه‌بندی ساده و جدیدالشکل در زمین است. شکل قطعه‌بندی باغ در پاسارگاد در حقیقت سمبلی از قدرت و اعتبار ایرانیان و طرح چهارتایی باغ استعاره‌ای از تمدن ایرانی است. ایرانیان تقسیم‌بندی چهارتایی را نمادی خوش‌یمن می‌دانستند. اعتقاد داشتند که همان‌طور که جهان به چهار بخش تقسیم شده و چهار عنصر اصلی منشأ پیدایش جهان است، پس باغ‌های هخامنشی نیز بایستی تقسیم‌بندی چهارتایی داشته باشد. با این عمل در حقیقت باغ‌های سلطنتی هخامنشی نمادی از عالم یا جهان کوچک گشته است.

بوستان‌های وسیعی که به دستور پادشاه پاسارگاد ساخته شدند دارای تعریف مشخصی از دیدگاه پادشاه بوده‌اند. در حقیقت، پردیس‌ها از نظر کوروش کبیر نماد زمین‌های حاصلخیز، دنیای نظم داده شده و جهانی یک دست فارغ از هرگونه گسستگی داخلی یا خارجی بود.

تأثیر الگوی بصری چهارباغ بر جهان

پلان باغ سلطنتی پاسارگاد، بر ساختار باغ‌های پس از خود در مقیاس وسیع اثر گذاشته است. مشخصه‌های اساسی ابداع شده در پاسارگاد در باغ‌های ایرانی و باغ‌های اسلامی پس از خود در زمینه‌های وسیع و با پیچیدگی‌های بیشتر مطرح گشته‌اند. نماد باغ‌های چهارتایی هخامنشیان در دوره ساسانیان کاملاً مشخص است.

ساسانیان از روی عمد بسیاری از ایده‌های مختلف هخامنشیان را در باغ‌های سلطنتی اخذ کردند. آنان در ساخت باغ‌های خود تمایل بسیاری را به ایجاد بناهای چهارگوش و قصر باغ‌های محوردار و استفاده از عناصری چون آبراهه‌های بلند و یا استخر نشان دادند.

در دوره ساسانیان و حتی مدت‌ها پس از آنان در دوره سلجوقیان با تأثیرپذیری از چهارباغ‌های دوره هخامنشیان گرایش بسیاری به طراحی قصرها، ایوان‌ها و باغ‌ها در کنار و مجاورت و در ارتباط با یکدیگر وجود داشت. امتداد و ادامه طرح‌های هخامنشیان در دوره ساسانیان به حدی بود که با توجه به باغ‌های چهارگوش و عظیم و کشیده احداث شده در آن دوران می‌توان ساسانیان را کامل‌کننده طرح باغ‌های چهارتایی از طریق پیچیده کردن آنها دانست.

چهارباغ هخامنشی شامل محور طولی مرکزی و باغ‌های ممتد و منحصر به فرد چهارتایی بر باغ‌های دوران ساسانیان و دوره اسلامی، به حدی بوده که حتی بر باورها و تفکرات اسلامی آن دوران تأثیر گذاشته است. به طوری که سمبل (هشت بهشت) در حقیقت متأثر از دو برابر شدن تقسیم‌بندی‌های باغ‌های سلطنتی کورش یا همان پردیس‌ها است. در واقع فضای چهارتایی پردیس‌ها از اواسط هزاره اول پیش از میلاد بر باغ‌های خاور نزدیک تأثیر گذاشته، می‌گذارد و خواهد گذشت.

نمونه‌های بسیاری از باغ‌های اسلامی که برگرفته از چهارباغ کورش بودند در قلمروی سرزمین‌های عباسی به ویژه در قصرهای سلطنتی قسطنطنیه وجود داشت. حکومت

بیزانتین (۸۴۳ میلادی) نزدیکی بسیاری با قلمروی عثمانی در آن زمان داشت. باغ‌های ایرانی موجب به وجود آمدن باغ‌های محوری و متقارن در جنوب ایتالیا در اواسط قرن نهم میلادی شدند. از سوی دیگر بررسی (حیاط شهرها) در الحمرا، اسپانیا، بدون بررسی تأثیر پاسارگاد بر آن امکان‌پذیر نخواهد بود. قصر الحمرا در قرن ۱۴ در جنوب اسپانیا بنا گردید و در آن وجوه مشخصی از باغ‌های ایرانی در طیف وسیع خودنمایی می‌کند از جمله: طراحی متقارن در طرفین محور مرکزی آب، حضور متناوب آبراهه‌های سنگی که در بعضی موارد حوضچه‌هایی با فاصله‌های مشخص در مسیر آن دوران از تأثیر باغ‌های سلطنتی هخامنشی یا چهارباغ بی‌نصیب نماند.

در ابتدای راه، حرکت این مسیر را در جلگه‌های وسیع رود کنگ در شمال هند بایستی جستجو نمود، در باغ‌های مشهور به پاتیلاپوترا. طراحان باغ‌های پاتیلاپوترا (سلسله مانوری‌ها) قصد داشتند با طرح‌های خویش عظمت و شکوه باغ‌های ایرانی هخامنشیان را تحت تأثیر و تحت الشعاع هنر خود قرار دهند. ولی حتی در مقام رقابت نیز باغ‌های هنری ساخته شده در پیش از اسلام چه از نظر طرح و چه از نظر مصالح سنگی به کار گرفته شده، در مقابل معماری و بنای باغ‌های ایرانی حرفی برای گفتن نداشتند.

بسیاری از تعاریف موجود درباره باغ‌های ایرانی و بسیاری از برداشت‌های دقیق معماری و طرح باغ‌های هخامنشی مربوط به زمان (بابر) است. در اوایل قرن ۱۶ زمانی که بابر قزمانروایی مغول، کابل و سپس جنوب هند را تصرف کرد، اندیشه ساخت باغ‌هایی از نوع منحصر به فرد برای استفاده از میوه‌های آنها و لذت بردن، هنوز از ذهن وی بیرون نرفته بود. بابر پس از فتوحات و لشکرکشی‌های خود، نهایت سعی خویش را در طراحی ساخت باغ‌هایی براساس سنت‌ها و شرایط اراضی منطقه نمود.

در این راستا، بخش آسیای مرکزی که مدت‌ها بخشی از ایران محسوب می‌شد مورد تأکید و توجه خاص بابر در این خصوص قرار گرفت.

تا سالیان اخیر هنوز هم اعتقاد بر این است که، طرح‌ها و نقوش فرش‌ها با تصویر جشن‌ها در باغ و بوستان‌های دوره صفویه در قرن ۱۶ در ایران بیانگر نمادی کامل از باغ‌های ازمنه‌های پیشین در این مرز و بوم است.

با بررسی ظواهر موجود در فرش‌های مزبور، چنین استنباط می‌شود که باغ‌های دوران صفویه شامل عناصری از قبیل آبراهه‌های آشکار و فراوان، قطعه‌بندی‌هایش در مسیر باغ، و یک عمارت در بخش مرکز باغ بوده است. عمارت مرکزی در باغ‌های دوران صفویه، حاوی خصوصیات بارزی بوده‌اند. از جمله این که همواره در مقابل عمارت مرکزی استخری مستطیل شکل می‌ساختند که این استخر در امتداد محور بلند طرح جای داشته است. حتی پیچیده‌ترین طرح‌های مربوط به باغ‌های آن دوران از شکل پایه، منحصر به فرد تبعیت می‌کرده است. در حقیقت آن چهارچوب تصویری پایه امروزه به نام (چهار باغ) و یا باغ‌هایی با تقسیمات چهارگانه (مضرب ۴) شناخته می‌شود.

در بیان تحقیقات باستان‌شناسی در مورد شکل اولیه ترکیبات تشکیل دهنده باغ‌های ایرانی، سندیت وجود تصویر پایه‌ای چهار باغ به عنوان ویژگی اصلی باغ‌های آن دوران آشکار می‌شود. در حقیقت براساس فعالیت‌های حفاری و باستان‌شناسی صورت گرفته در پاسارگاد (پایتخت کورش کبیر) این واقعیت محرز گردید که ریشه طرح‌های باغ‌های ایرانی پانصد سال پیش نبوده است بلکه سابقه آن به دو هزار و پانصد سال قبل باز می‌گردد.

در طرح‌های دوران هخامنشی، روش جانمایی محور مرکزی نخستین باغ‌های ساخته شده به دستور کورش بدین نحو بوده که آن را در امتداد تخت سلطنت کورش در ایوان مرکزی قرار می‌دادند. در واقع با این روش، محور بصری و مرکزی معبر اصلی با نیروی بالقوه سلطنت آمیخته می‌شد.

با توجه به اراضی بسیار وسیع و خشک در سرزمین ایران، ایرانیان نیازی دائمی به سیستم‌های نگهداری آب (ساخته دست انسان) را تشخیص داده بودند. نخستین

سیستم‌های آبیاری شناخته شده توسط آبراهه‌ها مربوط به بخش‌های پیرامون کوه‌های زاگرس است.

حفاری‌های انجام شده در چغامامی (Choga Mami) بیانگر این واقعیت است که ایرانیان در نیمه اول هزاره پیش از میلاد از سیستم آبیاری به کمک نیروی باد برای آبیاری اراضی واقع در دامنه‌های غربی زاگرس استفاده می‌کردند. در عین حال استفاده از روش‌هایی چون حفر قنات یا آبراهه‌های افقی و یا کانال‌کشی از کنار رودخانه اصلی برای آبیاری به حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد تخمین زده شده است. البته تاکنون هیچ دلیلی مبنی بر وجود سیستم‌های آبیاری مشابه آنچه که ذکر شد در بخش شرقی کوه‌های زاگرس بدست نیامده ولی بروز این ابداعات بدون شک مربوط به همین خطه و در زمانی که ذکر شد، بوده است. ابداع سیستم‌های کنترل آبیاری به عنوان شاخص بسیار ارزشمندی در دوره هخامنشیان (۳۳۰ - ۵۵۰ پیش از میلاد) قلمداد می‌شود (اواخر قرن ۶ تا اواخر قرن ۵ قبل از میلاد)، هخامنشیان تسلط خویش را بر سیستم‌های آبیاری با ساخت آبراهه‌هایی سنگ فرش شده و سایر سازه‌های آبی و آبرسانی پیچیده در مرودشت و دشت‌های وسیع پرسپولیس به منصه ظهور رساندند.

فصل نهم

ویژگیهای ممتاز

اخلاقی کورش

کوروش را یونانیان سرور و قانونگذار، ایرانیان پدر و یهودیان مسیح می‌دانند.

زیرا در حقیقت و به درستی او شایسته این مقام هست، چیزی که با قیاس از سراسر تاریخ بشریت و تمامی چهره‌های درخشان آن می‌بایست در نظر آورد. درست به همین علت کزنفون وی را الگویی برای یونانیان می‌داند. افراد فراوانی چه در دوره باستان و چه دوران معاصر، خواه دوست و خواه دشمن به رفتار سیاسی نیکو و اندیشه‌های جالب و شگفت‌آور او در باب حکومت و اصول کشورداری، مدارا با مردم و اقوام و ملل گوناگون اعتراف می‌کنند.

در دوران باستان، هرودوت، کزنفون، توسیدید، پلوتارک، افلاطون، کتزیاس، استرابون، آشیل، دیودور سیسیلی، و... و در دوران معاصر مورخان غربی از جمله هارولد لمب، ناپلئون، هگل، آلبر شاندر، ژوزف کنت دوگوینو، ویل دورانت، بزرگان یهود مانند یرمیا، یسعیا، حزقیال، دانیال، مورخین اسلامی چون طبری، مسعودی، ابن عربی، بیرونی، حمزه اصفهانی و بسیاری دیگر همگی نسبت به اخلاق و آرمان‌های بلند کوروش هخامنشی به خصوص در مورد سعادت و نیکبختی و طلب خیر و آسایش برای مردم نظر مساعد دارند. در مورد کوروش در میان تمامی امرا، پادشاهان، سرداران و هر دسته دیگری که بخواهیم او را قرار دهیم، یک استثناء در تاریخ بشر ثبت شده است. به عبارت دیگر هیچ فرمانروایی همانند او نتوانسته نامی شایسته از خود برجای بگذارد.

رفتار سیاسی کوروش با یهود در بابل و یا پادشاهانی که بر آنان غلبه یافت مانند آستیاک پادشاه ماد (به قولی پدر بزرگش) و یا کرزوس شاه لیدی، رهایی بخشدن اقوام بدوی در

لباس ذوالقرنین از موارد قابل ذکر و تحسین برانگیز تاریخی اند که می‌توان گفت در مورد کمتر فرمانروای دیگری اتفاق افتاده است.

برآیند گفته‌های تمامی تئوری‌پردازان مسائل حکومتی و همه موضوعاتی که به نحوی با امنیت و رفاه وجود انسان‌ها سر و کار دارد، در چهره این فرمانروای پارسی مصداق کاملی از یک انسان والا را نشان می‌دهد. فردی نابغه که در تمام طول زندگی خود از هدفی برتر و مفید‌تر، پیروی می‌کرد، او دوستدار انسانیت، خواستار حکمت و دانایی، قوی اراده و راست کردار بود.

او توانست دل‌های مردمان را آن‌گونه به خود نزدیک و شیفته خود سازد که همگان آرزو می‌کردند فردی همانند کورش بر آنها حکمرانی کند. کورش عادت داشت بگوید رفتار یک پادشاه باید همانند یک شبان در برابر رعیت خود باشد.

کورش تنها کشورگشای بزرگی نبود، بلکه کشوردار مدبری هم بود، او برای رفاه حال و زندگی مردمی که به طیب خاطر شاه‌ی‌اش را پذیرفته بودند، از تحمل هیچ رنجی روی‌گردان نبود، به همین جهت پس از فتح بابل، برای برآوردن تقاضای ساکنان نواحی شمال، که از دست قبایل وحشی سکایی می‌نالیدند به سوی شمال غربی ایران رهسپار شد. از رودی که هنوز هم به نام او رود «کور» یا «کر»، کورش نامیده می‌شود گذشت، در بند و داریال را پیمود و سکاها را عقب‌نشاند و سپس برای آنکه ساکنان فقیر و کشاورز این نواحی را برای همیشه از شر هجوم آنان نجات دهد، چارمای اندیشید: دستور داد تا آهن و فلز فراوان آوردند و سدی از آهن، بسان دیواری در معبر میان دو کوه که تنها راه عبور و مرور اقوام وحشی سکایی بود بنا کرد. این سد، تنگه باریک میان دو کوه را مسدود می‌ساخت و مانع گذشتن سواران یغماگر سکایی بود.

مورخان قدیم از ساختن چنین سدی سخن نگفته‌اند. اما با در نظر گرفتن بازمانده سدی که هم‌اکنون اِتلالش در معبر داریال موجود است، و شهادت کتب ارمنی که این ناحیه را «بهاک

کورائی» و «کابان کورائی» می‌گویند و به معنی گذرگاه و یا دره کورش است، شکی نمی‌ماند که کورش به سمت شمال غربی ایران رفته و از نواحی‌ای که امروز به نام دربند و معبر داریال معروف است گذشته و در آنجا سدی بنا کرده تا مانع هجوم سکاها بشود، و به همین جهت دره مزبور به نام او دره کورش نامیده شده است. (کورش کبیر. بدره‌ای. ص ۶۵-۶۴)

پیرنیا می‌نویسد که در کتیبه‌های کورش و سایر شاهان هخامنشی، کورو یا کورش آمده است که در صیغه مضاف‌الیه کورائوس تلفظ می‌شود. در نسخه عیلامی کتیبه‌ها کورش است و در لوحه‌های نبونید پادشاه معاصر وی در بابل، کورش خطاب شده. هم‌چنین است در متون تورانی که این شاه بزرگ را کورش و کورش خوانده‌اند. در یونانی البته کورش و کوروس ذکر شده که با تصحیف بعدی رومیان سیروس گشته است (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۲، ص ۲۳۲).

کورش برخلاف رسم روزگار، فرمانروایان سوریه و بابل را به همراه خانواده از میان نبرد و آنها را به ایران آورد و کرزوس مشاور کورش گردید.

در این رابطه مقایسه کتیبه کورش در بابل، با کتیبه آشوربانی پال در عیلام بسیار جالب است و از وجود تفاوت بزرگی در روحیه و منش خبر می‌دهد.

پادشاهان آشور با افتخار از به جارو کشیدن خاک دشمن، چشم درآوردن و... در کتیبه‌های خود بسیار می‌گویند که به هیچ نحو هم ارز بیانیه کورش نیست.

اما درباره حمله به ماساژت‌ها، از آنجا که کورش گشودن شهرهای یونانی آسیای کوچک را به سردارانش وا گذاشت و با شتاب به خاور قلمروش رفت، نشان از وجود خطری در آنجا بوده است. چرا که سکاها نیز در دوران مادها مایه دردسر و خطر آفرین شده بودند. نکته دیگر این که یونانیان به خاطر رقابتی که با ایران داشتند همه جا سعی کرده‌اند از ارج و مرتبه ایران بکاهند و جای شگفت است که سرداری مانند کزنفون، کتابی به نام Cyrupedid را بنویسد و شخصیت او را چون الگویی مطرح کند و البته جالب است که بدانیم یونانیان نام کورش را Cyrus می‌نوشتند و کورش می‌خواندند که در گویش و تلفظ رومی، سیروس تبدیل شده که

در فرانسه امروز هم سیروس باقی مانده و در انگلیسی آن را سائرس تلفظ می‌کنند و نشان از نفوذ این نام در اروپا است.

بر این گفته‌ها بیفزاییم که عده‌ای از اسلام‌شناسان از جمله دکتر علی شریعتی معتقدند که کوروش همان ذوالقرنین قرآن کریم است و اسکندر مقدونی را درخور نام ذوالقرنین نمی‌دانند و این موضوع می‌تواند حلقه‌اتصال برای تاریخ باستان و تاریخ دوران اسلامی باشد. آشیل شاعر بزرگ یونان در تراژدی معروف ایرانی‌ها از او بصورت پادشاه دادگستر که برای همه اتباع خود خوشبختی و رفاه آورده یاد می‌کند و در همین خصوص می‌نویسد: کوروش آدمی زاده‌ای عاقبت بخیر بود که خدایان دوستش می‌داشتند، زیرا که عقلی سرشار و محبتی بی‌حد را دارا بود. اسکندر وقتی به ایران آمد مشاهده کرد که ایرانیان طبق اصول دیرینه، از آزادی بالایی برخوردار هستند، این آزادی برای تمام پیروان مذاهب نیز به طور یکسان در نظر گرفته شده است.

ایشان می‌توانستند کیش خود را بپرستند و این رخداد نیز از زمان کوروش بنا نهاده شده بود. کوروش اعتقاد سرشاری به آزادی مذاهب داشت و این اعتقاد را نیز بر اساس تجارب و دلایل گرانقدر به دست آورده بود.

مبتکر جنگ برق‌آسا کوروش بوده است چرا که او دویست هزار سرباز را با تمام چهارپایان و اراکه‌های قشون از منطقه کوهستانی مشرق آسیای صغیر گذرانیده و وارد کشوی لیدی شد. منشور کوروش در حقیقت سند افتخاری جاوید است برای ملت ایران و دیگر ملل جهان و ارزش و منزلت و پویایی این منشور را می‌توان در قرار گرفتن آن بعنوان اولین سند معتبر تحت عنوان اولین اعلامیه حقوق بشر در سازمان ملل جستجو کرد. (کوروش پیام‌آور کبیر. آذینی‌فر. ص ۲۹)

در نزد سایر مللی که توسط کوروش آزاد نشده‌اند می‌توان به کتیبه‌ای اشاره کرد که متعلق به ۲۳۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش است که در هندوستان کشف شده و در آن کوروش را بزرگترین

مرد جهان خوانده است و در آن نوشته شده است: خدای تعالی تمام ملتها را در زیر دست ما گرد آورده و من از این کشور یک اقامتگاه آرام درست کرده‌ام.

کورش هیچ‌گاه آن احساس لذت بردن از مرگ حریفان خود را بدان گونه که اغلب هم‌شانان وی می‌خواستند نداشت و عاری از هر هوس اختراع شکنجه‌های عجیب و شیوه‌های تازه کشتن بود.

کورش دستگاه پست چاپار را بر اساسی که امروز در نزد ملل عصر جدید معمول است به وجود آورد. او برای این حرکت خود از اسب‌های تندرو استفاده می‌کرد و در فواصل راه‌ها مقرهایی ایجاد کرد که سواران و اسب‌های تازه نفس ادامه حرکت چاپار را انجام می‌دادند.

در سنوات اخیر باستان‌شناسان شوروی آثار شهر کوروپولیس (شهر کورش) را در تچند کشف کرده‌اند. بعد از اینکه کورش در شهر کوروپولیس واقع در ماوراءالنهر یک پادگان بوجود آورد حملات قلعه مسقندها (اوزبک‌ها) به ایران متوقف شد.

محل پادگان ایران بطوری که گفتیم نقطه‌ای است که امروزه به اسم اوراتپه خوانده می‌شود و در کنار رودخانه سیحون مسلط بر گذرگاه بوده اصلی آن رود بوده و باستان‌شناسان شوروی تردید ندارند که شهر کورش در اوراتپه قرار داشته است.

کورش در هندوستان یعنی سرزمین سند، سه شهر به اسم کورپولیس ساخت و دستور داد که قسمتی از میوه‌های ایران در هندوستان کاشته شود و از جمله خربزه، هندوانه، هلو و زردآلو بدست کشاورزان و باغبان‌های ایرانی در هندوستان کاشته شد و بعد جزو گیاهان بومی آنجا گردید. کورش که در مدت سلطنت خود شهر ساخت و قنات حفر کرد و گیاهان سفید ایرانی را به هندوستان برد، نمی‌توانست از مسأله بروز قحطی در هندوستان بی‌تفاوت بگذرد. آن مرد بزرگ بعد از این که وارد هندوستان شد شنید که هر چند سال یک مرتبه در هندوستان یک قحطی بزرگ پیش می‌آید و عده‌ای کثیر به دلیل گرسنگی جان می‌سپارند. کورش متوجه شد که علت بروز قحطی دو چیز است:

اول اینکه هندوستان، آب به قدر کافی ندارد در صورتی که رودهای بزرگ آن به طور هرز به سوی دریا می‌روند. دوم اینکه آن کشور دارای انبارهای گندم مطلوب نیست و در نتیجه محصول غله هندوستان از بین می‌رود و نصیب موش و حشرات می‌شود. کوروش در آخر تابستان سال ۵۴۴ قبل از میلاد دویست نفر از سران هندوستان را در شهری که امروز به اسم بمبئی خوانده می‌شود جمع کرد و نطقی برای آنها ایراد نمود که نشان می‌دهد آن مرد برجسته در بیست و پنج قرن قبل از این مثل صلحای اقوام امروزی فکر می‌کرده و اطلاعاتش راجع به مسایلی از قبیل انبار گندم (سیلو) و اصول و ساختار آن، از مهندسین سیلوسازی امروز کمتر نبوده است.

بعد کوروش این پادشاه ایرانی رشته کم‌آبی را پیش کشید و گفت:

ما هم در ایران مثل شما گرفتار کم‌آبی بودیم و برای مشروب کردن مزارع چشم به آسمان می‌دوختیم تا باران ببارد، اما پدران ما از قدیم، با حفر قنات در قسمتی از مناطق ایران مسأله بی‌آبی را حل کردند و شما هم می‌توانید در نقاطی که کوه وجود دارد و آب زیرزمینی در آن نقاط هست قنات حفر کنید و آب زیرزمینی را با یک شیب ملایم به سطح زمین بیاورید.



سدی که کوروش بنا کرد طوری محکم ساخته شده که دویست سال بعد وقتی اسکندر به ایران آمد، آن دیوار هنوز استحکام داشت و مانع از این می‌شد که قبایل شمالی از ترکستان به ایران حمله‌ور شوند. استرابون آن دیوار را دو قرن بعد از کوروش دید ولی در آن موقع دیوار مزبور پادگان نداشت. کوروش می‌دانست که فقط ساختن دیوار برای جلوگیری از تهاجم قبایل شمالی کافی نیست، چرا که قبایل مزبور می‌توانند شکافی در دیوار به وجود بیاورند و از آن عبور کنند یا قسمتی از دیوار را ویران نمایند و به تجاوز خود بپردازند. این بود که یک پادگان در آن دیوار بنا نهاده شد تا اینکه هر موقع قبایل شمالی به دیوار نزدیک می‌شوند آنها را دفع کند.

کورش دیوار مزبور را طوری ساخت که درون آن خانه بود و سربازان در تابستان از گرما و در زمستان از سرما مصون بودند و در فواصل معین، در کف دیوار، چاه آب وجود داشت که اگر قوای شمالی به سببی که قابل پیش‌بینی نبود آن سد را محاصره کردند سربازانی که در دیوار پایداری می‌نمایند بر اثر نداشتن آب از پا درنیایند.



برخی از مورخین عرب یا عرب زبان نوشته‌اند که کورش برای این قوم یهود را مورد محبت قرار داد که مادرش یهودی بود و معبد را جهت آن تعمیر کرد که تحت تأثیر افکار مذهبی مادر خود قرار گرفت و این به واسطه جهل مورخین قدیم به تاریخ ایران باستان بوده است.

کورش از جهت پدر و مادر هر دو آریایی و شاهزاده است و هیچ‌گونه رگ سامی در گوهر او نیست. پدر او کمبوجیه دوم پسر کورش دوم پادشاه پارس و انزان است و مادرش نیز ماندانا دختر پادشاه ماد است.

به هر حال کورش هیچ رگ سامی نداشته و تحت تأثیر کیش موسی نبوده و هرچه کرده از بزرگواری و عدل و انصاف خودش بوده است.

گرچه ابن‌اثیر مورخ معروف شرق در تاریخ خود از کورش نام می‌برد ولی ما آن پادشاه بزرگ را از زمانی می‌شناسیم که کتاب‌های اروپایی در ایران خواننده پیدا کرد.

اسم کورش فقط از یکصد و پنجاه سال قبل از این به گوش ما خورده و در آغاز فقط چند تن از خواص اطلاع حاصل کردند که در ایران قدیم پادشاهی بزرگ به اسم کورش وجود داشته است. (کورش پیام‌آور کبیر. آذینی‌فر. ص ۱۸۶۴)

ارزش و شایستگی این مرد تاریخ، کورش کبیر تا به آن اندازه است که حتی در اواسط نیمه دوم قرن بیستم، عصر تسخیر کرات آسمانی وی بعنوان روح قسمتی از تاریخ ایران از شخصیت نافذ خود استفاده کرده و سران کشورهای جهان را بر مزار خود خواند تا با یکدیگر تفاهم حاصل کرده و جهان امروز را از خطر جنگ و نابودی نجات داده و بیشتر به خاطر صلح و

آرامش و زندگی بهتر فعالیت نمایند. کوروش بسیار هوشیارانه، پیش‌بینی کرد که مقبره وی زیارتگاه پادشاهان و سرداران بزرگ تاریخ خواهد شد. چنانکه اسکندر مقبره وی را زیارت کرد، چنانکه ده‌ها پادشاه و سردار بزرگ تاریخ در طی قرون متوالی آن مقبره را زیارت کردند، چنانکه سران بزرگ دولتهای جهان قرن بیستم در هنگام برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران آن را زیارت کردند و کوروش بدین مناسبت به این زائرین راه تمدن، در سنگ نبشته‌ای که بالای مقبره‌اش قرار داشت خطاب کرده است:

«ای انسان، هر که باشی و از هر کجاکه بیایی، زیرا می‌دانم خواهی آمد، من کوروش هستم که برای پارسیان، این شاهنشاهی پهناور را بنیاد کرده‌ام. بدین مشتی خاک که مرا پوشانده رشک مبر».

کوروش با این سخنان «زیرا می‌دانم خواهی آمد» صفحات حوادث آینده جهان را پیش‌بینی نموده و بزرگان عالم را که برای زیارت وی خواهند شتافت مخاطب قرار می‌دهد که باید آنان به سرانجام زندگی خود که مرگ است آگاهی داشته باشند و هنگامیکه آنها با این قانون جاودانی آگاهی یافتند از خوی و ذات بدگریزان شده و به روشنائی و پاکی اندیشیده و متمایل می‌گردند.

نظیر کوروش از نظر درایت و جهان‌داری تا بحال کسی زاده نشده است. نویسندگان غرب همگی در این مورد متفق‌القول هستند. کزنفون کوروش را برترین مرد تاریخ خوانده و می‌نویسد: چون وی کسی شایسته فرمائروائی، هنوز از مادر به دنیا نیامده است. کزنفون ادامه می‌دهد: کوروش زیباترین، بخشنده‌ترین و دل‌پاک‌ترین و دریادل‌ترین مردان بود و بزرگترین هواخواه فرهنگ و آموختن و بلندپروازترین جوانان به شمار می‌رفت.

کوروش بر حق‌ترین، انسان‌ترین و بزرگترین سردار تاریخ بود که همه صفات عالی‌ه انسانها و آزادی از هر جهت در وی گردآمده بود.

افلاطون درباره آزادمردی وی می‌نویسد: «هنگام پادشاهی کوروش ایرانیان آزادی داشتند

و همه مردان آزاد بودند و سرور و فرمانروای بسیاری از مردمان دیگر نیز بودند. فرمانروایان، رعایای خود را در آزادی سهیم کرده بودند.

چون سربازان و سرداران همه را به یک چشم می‌دیدند و با همه به برابری رفتار می‌کردند، سربازان در موقع خطر آماده جانفشانی بودند و در جنگ با جان می‌کوشیدند.

پادشاه بر کسی حسد نمی‌ورزیده اما به همه آزادی می‌داد تا آنچه می‌خواهند، بگویند و آن کس را که اندرز بهتر می‌داد و رأی بهتر می‌نهاد، گرامی‌تر می‌داشت. این بود که کشور از هر لحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد زیرا افراد آزادی داشتند و در میان آنان محبت بود و نسبت به هم حس خویشاوندی می‌کردند».

قدرت درخشان و توانائی شگفت‌انگیز کورش نه تنها بعنوان یک سیاستمدار جهان‌دار بلکه در درجه اول بعنوان یک فرمانروای بی‌نظیر همه غربیان را چنان به تعجب واداشته که حتی ویل دورانت مورخ شهیر غرب که همه چیز را از دریچه چشم غربیان می‌بیند درباره وی می‌نویسد: کورش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروائی آفریده شده‌اند...

کورش دوره‌ای از تاریخ را به پایان رسانیده و دوره جدیدی با آگاهی شروع کرد وی دوره خرابی و حریق شهرها، قربانیها و قتل‌های ناروا، اسارت و بردگی اقوام را به پایان رسانیده و دوران شکوفای همزیستی مسالمت‌آمیز بین ملت‌های جهان با تمدنهای مختلف را آغاز نمود. و در اینجا فلوپل کاملاً بر حق می‌گوید: «کورش زاده انقلاب و یا فرزند زمان خود نبود بلکه آفریننده و پدر زمان خود بود، و وجودش یکتا و بی‌همتا در تاریخ جهان مانده است. وی از هر بشر دیگری گردونه زمان را محکم‌تر چسبید، و در مدت زندگیش یک دوره تاریخی را به پایان رسانید، و دوره نوینی را آغاز کرد، یعنی فرمانروائی جهان را از چنگ سامیان بدر آورد، و برای همیشه به دست آریائیان یعنی هند و اروپائیان سپرد».

قدرت پیش‌بینی قاطع کورش بعنوان سیاستمداری که جهان زمان خویش را خوب شناخته و درباره جهان آینده حدسیات قاطعی داشت به وی این امکان را داد که لااقل دو

هزاره زودتر و پیش‌تر درباره اصول برابر و تساوی و احترام به حقوق بشر اقدام کند و در تأمین اصول همزیستی بین ملل، مرزهای جغرافیائی، شرایط مذهبی، اقتصادی و اجتماعی را کنار گذارده و اولین فرمان بزرگ حقوق بشر را صادر نموده و خود آگاهانه اولین حکومت جهانی را تأسیس نماید.

آرمان‌ها و ایده‌آل‌های او بسیار بالا بود و به هیچ کس اجازه و حق قانونگذاری نمی‌داد مگر این که آن کس از لحاظ توانمندی از آنچه که دارد بالاتر باشد. از لحاظ یک رئیس و مدیر و مجری، فراست و بینش زیادی داشت و خودش را یک شخص باهوش و معقول نشان داده بود و در نتیجه می‌توانست راحت‌تر از جهانگشایان گذشته قانون بگذارد.

انسانیت او مساوی بود با آزادی و افتخار، که همین باعث می‌شد که او مردم را در یک سطح نگاه کند که همین شخصیت او باعث شد که بقیه شاهان هم به او نگاه کرده و دنباله‌رو او شوند.

تاریخ حتی از این هم فراتر رفته و به او لقب‌هایی مانند نابغه، سیاستمدار، مدیر تمام مردها، و اولین مبلغ و متخصص در فن لشکرکشی و تدابیر جنگی داده است. کورش به راستی و حقیقتاً که لیاقت دریافت کلمه «کبیر» را دارد.

کورش که عالم به فنون حرب و مرد مستعدی از نظر سپاهیگری بود دو هدف داشت: در مغرب، تصرف سواحل مدیترانه که همه جاده‌هایی که از ایران می‌گذشت به بنادر آن ختم می‌شد و همچنین فتح آسیای کوچک که در آن سرزمین ثروتمند لودیا قرار داشت.

وی خود شاید بیش از سیاستمداران بزرگ قرن بیستم به رموز حکمرانی آگاه بود و می‌دانست اصل اول حکومت کردن بر قلوب مردم، احترام گذاشتن به عقاید و اعتقادات قلبی و دینی و اجتماعی آنهاست، اعم از اینکه یهود و زرتشتی، اعم از اینکه سپاه و یاسفید، زرد یا سرخ قام باشند.

فعالیت‌های شاهنشاه بزرگ هخامنشی در واقع امر، توجیه‌کننده مسائل و جهات سیاسی

است که در عصر حاضر از نظر برقراری حسن تفاهم بین ملتها و فلسفه پدید آوردن زندگی بهتر برای بشریت نافع شناخته شده است از این جهت کورش کبیر را به حق باید اولین آزادیخواه بزرگ جهان نامید. زیرا وی به وسیله بنیان گذاردن اولین شاهنشاهی جهانی، ملل جهان را زیر یک پرچم آزاد متحد گردانید، اندیشه‌ای که نه غربیان و نه شرقیان پس از هزاره‌ها به انجامش موفق نگردیدند. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان - دکتر غلامعلی همایون. ص. ۳۵-۳۰)

پیروزی‌های کورش نمی‌تواند جدا و بدون وجود دولتی که سازمانی استوار داشته است و از ارتشی مجهز و تعلیم یافته و اقتدار پادشاهی کاملاً مستقر و مراودات و روابط بسیار و گوناگون با اقوام و پادشاهی‌های بین‌النهرین و «اژه‌ای»، برخوردار بوده است، متصور شود. ظفرمندی‌هایی چنین گسترده را نمی‌توان فقط با اصرار یک طرفه بر انحطاط دولت‌های مغلوب کورش، توضیح داد.

هرگونه اندیشه و تفکر تاریخی، ما را بر آن می‌دارد تا بر این باور شویم که برآمدن کورش بزرگ نه فقط نقطه عزیمت نخستین امپراتوری سرزمینی جهان است که از جهت سیاسی پهنه‌های وسیعی از دریای اژه تا سواحل سند را متحد و یکپارچه ساخته است؛ بلکه در همان حال، ماحصل روندی طولانی است که پیرامون آن، ما جز اطلاعات و آگاهی‌های ناقص، محذوف و مقطع چیزی نداریم.

پارس‌های کورش تشریفات و رسوم درباری خود را عیناً از ماده‌ها تقلید و رونویسی کرده‌اند و بنابراین فقط از طریق «جاذبه ثروت» است که می‌توان توضیح و بیانی برای کشورگشایی پارس یافت. افلاطون نیز (قوانین؛ ص ۶۹۴ - ۹۶۵) بیان خود را بر همین اساس می‌گذارد و می‌نویسد: «زوال پارس» که از زمان کمبوجیه به بعد شروع شد به این دلیل بود که «فرزندان کورش تعلیم و تربیت نوع مادی یافتند که در دست مریبان زن یا خواجگان و تعلیم و تربیتی اساساً فاسد بود»! هدف تمامی این قصه‌ها، قبل از هر چیز آن است که یاد و خاطره یک

بنیان‌گذار خارق‌العاده و جذاب را در معرض ستایش بگذارند، که از آغاز تولد، نامزد تقدیر و سرنوشتی جدا از سایر مردمان بوده است؛ و با همین کیفیت، افسانه بنیان‌گذار، در نزد جوانان پارسی، سینه به سینه و نسل به نسل انتقال یافته است. آنچه در روایت‌های متفاوت مشترک است همان است که اصل و منشأ کورش را در محیط روابط و مناسبات قدرتمندان مادی و مباشران پارسی آنها می‌گذارد؛ و این اصل و منشأ در جریان واژگونی استیلای مادها به وسیله پارس‌ها نیز به ترتیب مشابه نقل شده است.

هرودوت به پاسارگادیان، مراقبان و مسپیان اعتبار و حیثیتی برتر می‌دهد و می‌نویسد که «دیگران از آنها تبعیت می‌کردند» اصطلاحی که در این خصوص از سوی هرودوت مورد استفاده واقع شده است، این مطلب را افاده می‌کند که این تبعیت ناشی از قدیمی‌تر بودن برخی از قبایل بوده است. در میان همین دودمان‌های برتر و مسلط هرودوت پاسارگاد را «نجیب‌زاده‌تر از همه» می‌داند. کورش، به سرعت نشان داد و مدلل ساخت که مقاصد و هدف‌هایی بسیار بلندپروازانه به سر دارد: بحث از تاخت و تاز و غنیمت نبوده است، بلکه پای فتح و تصرف درازمدت در میان بوده است. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۶۵-۷۹) کورش از همان آغاز مسلم ساخته بود که در زندگی داخلی و شیوه‌های امرار معاش و نیز آزادی‌های برحق انسانی هیچ شهر و جمعیت و مردمی دخالت نخواهد کرد و همان که سیادت فرمانروایی ایران را به عنوان نظام‌بخش جدید منطقه به رسمیت بشناسد، برای وی کفایت خواهد کرد.

کوروش هیچ‌گاه مغرور پیروزی‌های خویش نشد، بوی خون مستش نکرد و دست به تعدی و ظلم نگشود. شهری را نمی‌توان به یاد آورد که به وسیله او نابوده شده باشد، آن‌سان که فاتحان دیگری نظیر اسکندر کردند، برعکس تعدادی شهر به نام کورش از وی به یادگار مانده، نظیر آنچه که در دربند قفقاز ساخته است و یا شهری که در دل آسیای مرکزی و شاید کنار رودخانه جیحون بود و منطقه‌ای نیز به همین نام در خود فارس. (کوروش کبیر، رضا شعبانی.

(ص ۵۷)

دستوری که شاه برای تعمیر معبد ماه در «اور» صادر کرد، باید کنایه از نظر بلند او برای یکسان شمردن جایگاه همه ادیان و اعتقادات مردمی باشد. در این جا معلوم است که هدف کورش فقط جلب رضایت جمعیت غالب و گروه اکثریت نیست. او تعددگرایی عقیدتی و کثرت‌گرایی دینی را در عمل به نقد آزمایش می‌نهاد و حتی پیروان معدود و شکست‌خورده گروه‌های مختلف سیاسی - مذهبی را هم مورد حمایت قرار می‌داد. (تاریخ مردم ایران. عبدالحسین زرینکوب. ص ۱۳۱)

اگر ادعا شود که روال اخلاقی کورش، موجب شکل‌گیری و بسط نوعی معرفت سیاسی بر مبنای دموکراسی و نیز رعایت حقوق مدنی جوامع گوناگون بود، سخن به بی‌راه گفته نشده است.

با اعتنا به این حقیقت که کورش از سال ۵۵۹ ق.م سالی در عرصه کشورگیری و جهان‌داری بود و جنگ‌های متعددی را برای کسب برتری بر ماد هم‌نژاد و آنگاه سکاییان و یونانی‌ها و ایونی‌ها و بابلیان و نیز اقوام ساکن در افغانستان کنونی و پاکستان به راه انداخت و به نحو چشمگیری نیز بر همه حریفان پیروز شد، می‌توان باور داشت که از هوشمندی نظامی و استعداد قابل ملاحظه سوق‌الجیشی و به زانو درآوردن دشمنان بزرگ و کوچک استفاده کرده است.

کورش این درس بزرگ تاریخ را آموخته بود که کارهای مهم را به دست هر کسی نسپارد، لذا دستیاران و معاونان نظامی را به دقت برمی‌گزید و افراد شایسته و اهل را در مقام فرماندهی می‌گذاشت. شهربان‌هایی را که برای اداره استان‌ها نیاز داشت از میان بهترین کارآمدترین افراد انتخاب می‌کرد. بی‌شبهه سفیران نیز چنین جایگاه والایی داشتند. کورش این را هم دریافته بود که اگر بخواهد در جزئیات کارها صرف وقت کند، مجالی برای اندیشیدن به مسایل مهم امپراتوری نخواهد یافت، کورش امور مالی و مالیاتی را نیز به نحو پسندیده‌ای

سامان داد و با انتصاب متصدیان لایق، از تعدی و اجحاف به سکنه استان‌ها و سرزمین‌های تابع جلوگیری کرد. (کوروش کبیر. رضا شعبانی. ص ۸۰-۷۲) به نظر محققان شوروی:

کوروش و اشرافیت او به منظور تحصیل غنائم می‌کوشیدند که همچنان مرزهای امپراتوری را وسعت بخشیدند. بر اثر جنگ‌هایی که از زمان کوروش انجام گرفت، ایران که خود از لحاظ اقتصادی عقب مانده بود و ساکنان آن را بیشتر قبایل چوپان تشکیل می‌دادند، دولتهای متمدن تر از خود را که در پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم به سبب جنگ‌های خارجی و مبارزات اجتماعی تضعیف شده بودند، به اطاعت درمی‌آورد.

علاوه بر این محافل بازرگانی و رباخواران بابل، آشور و فنیقیه و کشورهای دیگر علاقه داشتند که در خاور نزدیک تنها یک امپراتوری با دولتی نیرومند وجود داشته باشد که بتواند شورشهای توده‌ای را سرکوب کند، اقتصاد را استحکام بخشد، و بازرگانی بین کشورها را توسعه دهد. تجدید سازمان ارتش از جانب کوروش اهمیت اساسی دارد، واحدهای منظم سواران به صورت نیروی اصلی ضربتی سپاهیان پارس درمی‌آیند... (تاریخ جهان باستان، ج ۱، هیأت محققان شوروی، ص ۲۵۴).

به عقیده ریچارد.ن. فرای:

... یک صفت دوران حکومت کوروش همانا اشتیاق به فراگرفتن خویها و سنت‌های مردم فرودست و فرمانبر شاهنشاهی، و سپاسداری دین و رسمهای ایشان و میل به آفریدن یک شاهنشاهی آمیخته و بی‌تعصب بود. یک صفت دیگرش ادامه سازمانها و سنت‌های شاهان گذشته یعنی مادها بود، با این تفاوت که فقط کوروش جانشین استیاک گشته بود، زیرا که بیگانگان، شاهنشاهی هخامنشیان را همان شاهنشاهی مادی و پارسی می‌دانستند. درست است که پارسیان جایگاهی برتر داشتند اما بسیاری از صاحب‌نظران عالی در اوایل هخامنشی از مادها بودند... فتوحات پارسیان واقعاً بزرگتر از جهانگیران گذشته نبود... آنچه در این میان

تفاوت داشت سیاست آشتی خواهانه کورش بود... برای رسیدن به این هدف، مردم فرودست می باید با شاهنشاه همکاری کنند... (میراث باستانی ایران، ریچاردن. فرای ص ۱۳۹).

کورش در دوران زمامداری خود، از سیاست اقتصادی و اجتماعی عاقلانه‌ای که کمابیش مبتنی بر مصالح ملل تابع بود، پیروی می کرد. از این جمله او که می گوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمی تواند از گله اش بیش از آنچه به آنها خدمت می کند، بردارد، همچنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر می تواند استفاده کند که آنها را خوشبخت می دارد»، و نیز از رفتار و سیاست عمومی او، به خوبی پیداست که وی تحکیم و تثبیت قدرت خود را در تأمین سعادت مردم می دانست و کمتر در مقام زراندوزی و تحمیل مالیات بر ملل تابع خود بود. او در دوران کشورگشایی نه تنها از قتل و کشتارهای فجیع خودداری کرد بلکه به معتقدات مردم احترام گذاشت و آنچه را که از ملل مغلوب ربوده بودند، پس داد. (تاریخ اجتماعی ایران. راوندی - ص ۳۹۷).

افلاطون در رساله قوانین خود چنین می نویسد: «هنگام پادشاهی کورش ایرانیان آزادی داشتند و همه مردان آزاد بودند و سرور و فرمانروای بسیاری از مردمان دیگر نیز بودند. فرمانروایان، رعایای خود را در آزادی سهیم کرده بودند، چون سربازان و سرداران همه را به یک چشم می دیدند و با همه به برابری رفتار می کردند. سربازان در موقع خطر آماده جانفشانی بودند و در جنگ با جان می کوشیدند. اگر در میان ایرانیان مرد خردمندی بود که می توانست اندرزی بدهد که مردمان را سودمند باشد، چنان می کردند که همه مردم از خردمندی او استفاده کنند. پادشاه بر کسی حسد نمی ورزید، اما به همه آزادی می داد تا آنچه می خواهند بگویند و آن کس را که اندرز بهتر می داد و رأی بهتر می نمود گرامی تر می داشت. این بود که کشور از هر لحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد، زیرا افراد آزادی داشتند و در میان آنان محبت بود و نسبت به هم احساس دوستی و خویشاوندی می کردند».

به طور خلاصه درباره کورش می توان گفت که او سرداری دلیر و کارداران و سیاستمداری

بزرگ و مهربان بود و بیشتر به عقل متوسل می شد تا به شمشیر. سلوک کورش با مردم مغلوب، دوره جدیدی در تاریخ مشرق زمین گشود که تا حمله اسکندر به ایران ادامه داشت و آن را از دوره های پیش متمایز ساخت.

* منتسکیو در روح القوانین می گوید:

«سیروس یا کورش وقتی شهر لودیة یا لیدی را فتح کرد، قانونی وضع نمود که اهالی لیدی بر اساس آن قانون مدون، امورات خود را می گذراندند».

در مورد نقش کورش در اساطیر و افسانه های دینی یهود سخن بسیار گفته شده است و او را مسیح دین یهود خوانده اند، دین یهود پس از رهایی یهودان از اسارت بابل بود که شکل گرفت و فرهنگی مدون یافت.

* ویل دورانت در «تاریخ تمدن» می گوید: «تاریخ یهود است که سازنده این قوم به شمار می رود نه این که یهودیان تاریخ خود را ساخته باشند».

اسارت در بابل و رهایی به دست کورش و بازگشت به سرزمین خویش است که ملت یهود را می سازد و فرهنگ یهود را پایه می گذرد.

«آرتور آیهام پوپ» دانشمند و مکتشف مشهور چنین گوید: «شاهنشاهی هخامنشی بر اصول اخلاقی و مذهبی بسیار متینی استوار شده... اساس این سیاست رفق و مدارای نژادی و مذهبی بود. آشور دستگاه شاهنشاهی خود را بر اساس وحشت گذاشته بود... دولت آشور با سرعتی شگفت انگیز زوال یافت... اما شاهنشاهی هخامنشی... در سراسر سرزمینهای پهناور با آسایش و فراوانی نعمت فرمان راند... بزرگترین مراحل پیشرفت تمدن در این دوران طی شد... تعهد شاهنشاه به آسایش اتباع خود همه جا ابلاغ و اجرا گردید... شاهنشاهی هخامنشی «دولت آزادگان» به دقیق ترین معنی این کلمه بود. بزرگواری و راستی و صفای باطن و حسن انتظام و احساس مسئولیت و لطف روابط اجتماعی با دینی شریف، صفات برجسته دوره هخامنشی بود و همه آنها در هنر این دوره تجلی کرده است».

«کنت دوگوبینو» دانشمند بزرگوار که کتاب «تاریخ ایران» را تدوین کرده چنین گوید:

«شکی نیست اثری که از کورش در عالم مانده بهترین و سودمندترین گنجی است که از یک انسان باقی و جاویدان مانده و در افکار و ارواح چندین میلیون انسان در ادوار مختلفه کارگر بوده و خواهد بود. از عهد کورش تا امروز روزگار به تکرار آمده و گذشته و ملل و دول یکی بعد از دیگری متناوباً موجود و معدوم شده و از بعضی هم اثری نمانده ولی میراثی که از کورش مانده و تمام ملل باید از آن بهره مند شوند و نسل بعد نسل وارث و حائز آن باشند هنوز درست و پایدار مانده و نام کورش پیشاپیش بهترین یادگاری‌های گرانبها خطور می‌کند. هر جا که تمدن غرب و شرق استوار شود نام این پادشاه بزرگ آسیائی از دهان به گوش و از گوش به مغز می‌رسد».



توصیف جالبی از کشورگشایی کورش در آسیای میانه در دست است و آن گرفتن شهر کورسختیه Kyreskhata یا کوروپولیس Kyropolis یا کورش شهر در سغد است که بعدها اسکندر آنجا را به حمله گرفت و نابود ساخت. نام این شهر را به «شهر کورش» (کث Kath به زبان سغدی یعنی شهر) معنی کرده‌اند و جای آن را با روستای کورکث Kurkath در نزدیک شهر قرون وسطایی اسروشانه Ustrushana در شمال شرق سمرقند برابر دانسته‌اند. این نام نشانه آنست که شاید درین شهر کورش یادگانی گمارده بود تا از مرزهای ایران دفاع کند. کورش پنداری نفوذی بزرگ در ایرانیان نهاده بود. بسیاری شهرها و رودها را به نام او نامگذاری کردند که شاید بعضی از آنها را خود مردم بی‌دخال دولت و رسمیت دادن به آن انجام دادند. (میراث باستانی ایران. ریچارد. ن. فرای. ص ۱۲۷)

تصویر کورش در آثار هنری اروپائیان

مهمترین تصویری که از کورش در آثار هنری اروپائیان وجود دارد یک حکاکی روی مس

از اواخر قرن شانزدهم است که به وسیله کلائت از روی طرح دفوس تهیه گردیده و در مجموعه دولتی گرافیک شهر مونیخ از آن نگهداری می‌شود.

این تصویر که در ادبیات اروپا به نام «پادشاه ایران» معروف است فتح لودیه و بر خاک افکندن کرزوس پادشاه آن را بوسیله کوروش کبیر مجسم می‌سازد.

در بالای سمت چپ سر کوروش نام وی *Cyrus Maior* (کوروش کبیر) نوشته شده است در پی: یعنی در حقیقت خارج از کادر تصویر، نوشته زیر به زبان لاتین به چشم می‌خورد: در سمت چپ.

Me Tentarat avus vix natum

extinguere: contra eivs in exitium

blandae aluere ferae.

که ترجمه تقریبی آن چنین می‌شود:

پدربزرگم می‌خواست مرا که تازه متولد شده بودم بکشد، ولی در مقابل ستارگان وی را از پای درآوردند.
در سمت راست.

Sic erat in fatis: Sibi quo

servare Putarat Hoc ipso ut Persis

traderet imperium.

بدین ترتیب تقدیر شده بود. کسی که خود را می‌خواست نجات دهد مجبور شد خود را تسلیم وی (کوروش) گرداند و همچنین به ایرانیان امپراتوری خود را.

گلدانی از ناحیه ولجی بدست آمده و از نوع نقاشی پیکره قرمزهاست که در حدود سال ۵۰۰ ق.م به وسیله نقاشی به نام موسون عمل گردیده است. (تکنیک نقاشی در یونان بدین

ترتیب بود که تمام گلدان و یا ظرف را رنگ سیاه می‌مالیدند و سپس بر روی آن با قرمز نقاشی می‌کردند).

تصویر کرزوس وی را بر روی یک صندلی مجلل نشان داده که بر روی کومه‌ای از هیزم قرار گرفته است کرزوس عضای شاهی را در دست چپ عمود نگهداشته و در دست راست که بطور افقی کشیده شده شیئی مدور شکل است که بالای سر پیکر دیگر قرار گرفته است پیکر دوم خم گردیده و در حال آتش زدن کومه هیزمی است که از ده ردیف الوار عمود بر هم و مرتب که خود به صورت مکعبی درآمده است تشکیل می‌گردد. سمت راست تصویر زیر پای پیکر دوم نقش تزئینی محبوب یونانیها «مئاندر» ملاحظه می‌گردد.

یونانیها برای اینکه شکست کرزوس را جنبه روحانیت بخشند و ضمناً جبران غلط‌گویی غیب‌گوی معبد دلف که کرزوس را به جنگ ترغیب نموده بود، کرده باشند افسانه در آتش قرار گرفتن کرزوس را به وجود آورده‌اند.

تصویر کشته شدن کرزوس به دست کورش کبیر در مجموعه مونیخ که در تأیید سالنامه نبونید می‌باشد خط بطلان بر این افسانه کشیده و تاریخ را بازسازی می‌نماید. در سالنامه نبونید آمده است کورش «در ماه... به سرزمین لودییه پیش راند، پادشاه آنجا را بکشت، آنجا را تاراج کرد، پادگان خود را در آنجا گذاشت».

در این سالنامه که یکی از مطمئن‌ترین منابع بوده به صراحت آمده است که کورش «پادشاه آنجا را بکشت» در تصویر مجموعه مونیخ نیز یکبار دیگر هنر به کمک تاریخ آمده و به صراحت دیده می‌شود که کرزوس بر زیر سم اسبان کورش کبیر نقش زمین گردیده است هنرمندی که تصویر مجموعه مونیخ در قرن شانزدهم را نقش کرده است سسماً به منابعی به غیر از هرودوت دست یافته که کشته شدن کرزوس بدست کورش را روشن گردانیده بود این منبع اروپائی هنوز برای مورخین مجهول است در هر حال آنچه که از سالنامه نبونید و تصویر مجموعه مونیخ مستفاد می‌شود این است که کرزوس در میدان جنگ در ساردیس بدست

سپاهیان کورش و یا شاید در جنگی تن به تن به دست خود کورش کبیر بر خاک افتاده است حال به شرح این تصویر که در آن هنوز نکات تاریخی فراوان یافت می‌شود می‌پردازیم. تقریباً در مرکز تصویر کورش کبیر با جلال و جبروت فراوان آنطوری که شایسته وی است بر مرکب تیزهوش خود قرار گرفته و پرچمی بر دوش راست خود تکیه داده است کورش چون قله کوهی سترگ با سری استوار با منش و وقار تمام بر اسب کوه پیکر خود نشسته و میدان جنگ و فرار سپاهیان لودیه را پس از کشته شدن کرزوس نظاره و کنترل می‌نماید. هنرمندی وی را به طریقه غربی لباس و خفتان پوشانده است. مرکب با شکوه کورش با زیبایی تمام به طور مورب مرکز تصویر را فرا گرفته و با تحسین و ذوق، جسد به خاک افتاده کرزوس را زیرکانه می‌نگرد.

کرزوس که پس از یک جنگ تن به تن مغلوب کورش شده بر زیر سمهای اسب وی نقش زمین گشته و کلاهخود و تبرزینش در سمت چپ پائین تصویر بطرفی افتاده است. پرچم کرزوس که نقش شیری بر روی آن دیده می‌شود نیز سرنگون گشته و در زیر تنه وی قرار گرفته است در زمینه تصویر سمت راست منظره‌ای از شهر ساردیس با ستونهای نوک تیز، معابد، کاخ‌ها و قلعه‌هایی در دامنه کوه بچشم می‌آید در سمت چپ حیوانی خرس مانند نشان داده شده است. برای باز نمودن تصویر خرس مانند باید به کتب عهد عتیق مراجعه نمود.

در کتاب دانیال نبی در باب دوم آمده است که پادشاه بابل نبوکدنصر خوابی می‌بیند که آن به وسیله دانیال بازگفته و تعبیر می‌گردد در اینجا اشاره‌ای می‌گردد به معتقدات حکمای آن زمان، درباره اینکه جهان را چهار گوشه است و هر یک از این چهار گوشه با توجه به قدرت آن کشورها با طلا و برنج و نقره و آهن مقایسه می‌گردید.

مسأله چهار گوشه جهان در دنیای قدیم با علامات و نمادهای متعدد بیان گردیده و در هنر منعکس شده و اکثر آنها از کتاب عهد عتیق الهام گرفته شده است.

مهمترین و معروفترین نمادهای چهار گوشه جهان به اشکال حیوان ظاهر می‌گردیدند که

آنها نیز ملهم از کتاب دانیال نبی باب هفتم است در اینجا درباره خرس چنین آمده است «و اینک وحشی دوم دیگر مثل خرس بود و بر یک طرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندانهایش سه دنده بود و ویرا چنین گفتند برخیز و گوشت بسیار بخور».

خرس در کتاب عهد عتیق نماد امپراتوری ایران وانمود شده است از همین جا است که هنرمندان اروپائی اغلب در کنار تصویر کورش کبیر حیوانی خرس مانند را نیز کشیده اند. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان - دکتر غلامعلی همایون. ص. ۴۶-۳۹)

نقش کورش در آثار هنری مربوط به کیهان‌شناسی

از میان آثار هنری اروپائیان که کورش کبیر در آنها منعکس گردیده آثار مربوط به کیهان‌شناسی نقش بزرگی را ایفا می‌نماید زیرا کورش یکی از چهار پادشاه دنیای قدیم محسوب می‌گردد که همواره با سه پادشاه دیگر در کتب و آثار هنری مربوط به کیهان‌شناسی و کار توگرافی مورد بحث قرار گرفته و یا منقوش می‌گردید.

در سال ۱۵۴۴ میلادی در شهر بال در سوئیس کتابی منتشر می‌گردد تحت عنوان «کوسموگرافیا یا شرح تمام جهان» که به وسیله یکی از علمای اروپای مرکزی به نام سباستین مونستر تحریر گردیده بود. مونستر همانطوری که از عنوان کتاب هویداست اوضاع و احوال جهان را تا میانه قرن شانزدهم شرح کرده و بخشی را نیز به ایران اختصاص داده است. کتاب سباستین مونستر بارها تجدید چاپ شده و یکی از بهترین آنها در سال ۱۶۲۸ در همان شهر بال طبع می‌گردد در اولین صفحه این کتاب که اروپائیان آن را فرونتیس‌پیس نامند، تصویری از کورش ملاحظه می‌گردد. فرونتیس‌پیس همواره یک اثر هنری محسوب می‌گردد زیرا طراحی، تصاویر آن را می‌کشد و سپس روی مس یا فلز دیگری حکاکی گردید و آن وقت آن را به تعداد محدودی تکثیر می‌نماید گاهی اوقات این عمل روی چوب انجام می‌شود یعنی صفحه اول کتاب یک گراور محسوب شده و در حقیقت یک اثر هنری است.

صفحه اول کتاب سیاستین مونستر بوسیله مریان روی مس حکاکی شده است در بالای این برگ نمادها و تمائیل مختلف از تاریخ مسیحیت و اروپا آورده شده و در قسمت زیرین پرتره سیاستین مابین دو کره جغرافیائی قرار دارد. آنچه که حائز اهمیت است چهار پیکریست که در دو طرف عنوان کتاب قرار گرفته و بخصوص تصویر سمت راست طرف چپ آن تصویر کوروش است. در اینجا مسأله چهار پادشاه چهار گوشه عالم مطرح می‌گردد که باید دقت زیادتری در آن مبذول داشت و در نتیجه بحث خود بخود دامنه دارتر می‌گردد.

برج معروف بابلی یکی از مهمترین دلائل ارتباط کیهان‌شناسی و هنر محسوب می‌گردد. این برج دارای هفت طبقه و ۶۰ متر ارتفاع بوده است بابلیان آن را -تمن ان- کی یعنی «بتخانه یادگاری خدای آسمان و خدای زمین» می‌خواندند جایگاه خدای بزرگ مردوک در طبقه هفتم این برج که به نام بهورو خوانده می‌شد، قرار داشت در این طبقه که بسیار باشکوه بود کاهنان رفت و آمد داشتند.

بابلیها نقشه‌های متعددی کشیده که ضمن ارزش‌های محلی جنبه جهانی آنها نیز اهمیت داشته است این نقشه‌ها روی الواح گلی ثبت می‌گردید.

علم کیهان‌شناسی در ایران قدیم نیز مانند کشورهای دیگر خاورمیانه و نزدیک پیشرفت داشته و بخصوص انعکاسش در هنر بسیار جالب توجه‌تر از آن کشورهاست.

شهرهای ایران اغلب با نقشه قبلی ساخته شد و این نقشه‌ها همواره بر پدیده‌های کیهانی تکیه داشت.

شهر همدان و یا اکباتان قدیم دارای هفت دیوار متحدالمرکز بود. هرودوت می‌نویسد که اولین پادشاه ماد، دیوکسیس (دی‌اُکو) دستور ساختمان کاخی را بر روی تپه‌ای می‌دهد که هفت دیوار آن را محصور کرده بود.

این هفت دیوار هر یک داخل دیگری طوری ساخته شده بود که هر دیواری به اندازه دندانهایش از حصار بیرونی خود بلندتر بود. دیوار بیرونی به درازای دیوار شهر آتن یعنی در

حدود ۱۴ کیلومتر بود کنگره‌های دیوار بیرونی رنگ سفید، دیوار دوم رنگ سیاه، سوم رنگ ارغوانی، چهارم رنگ آبی، پنجم رنگ نارنجی، و کنگره‌های باروی ششم و هفتم با سیم و زر اندود شده بود این هفت دیوار سمبل هفت آسمان است.

دیوار مرکزی که به رنگ طلایی و نماد خورشید است مأوی و مسکن پادشاه است یعنی کسی که در مرکز جهان خود نشسته و معادل خداوندی است که در مرکز همه جهان قرار دارد. شهر داراب گرد اشکانی و استحکامات فیروزآباد نمونه‌های دیگری هستند از شهرهای ایران که با نقشه مدور بر اساس همین نمادهای کیهان‌شناسی ساخته شده‌اند. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان، دکتر غلامعلی همایون، ص. ۷۴-۷۳)

از نظر اغلب ملل متمدن قدیم، جهان را چهار گوشه بوده است که هر یک را پادشاهی سمبلیزه می‌کرده است یکی از این چهار گوشه سرزمین ایران است که پادشاه مشهورش کورش کبیر نماینده و نمودار آن بود. کشورهای دیگر عبارت بودند از آشور، یونان و روم. بر روی صفحه اول کتاب سباستین مونستر همانطوری که ذکر گردید چهار پادشاه چهار گوشه جهان منعکس گردیده است. سمت راست تصویر پادشاهان یونان و روم سمت چپ تصویر پادشاهان آشور و ایران.

لباس و اندام کورش کبیر در این تصویر کاملاً خیالیست. هنرمند لباس وی را از لباس هم‌عصران خود در ایران دوره پادشاهان صفویه تقلید کرده است. در دست چپ کورش سپری مشاهده می‌گردد که بر روی آن همان تصویر خرسی که از نظر تورات نماد امپراتوری کورش کبیر بود نقش گردیده است.

در رابطه با چهار سلطان چهار گوشه عالم مدرک دیگری در دست است که در دوره روکوکو، قرن هجدهم اروپا ساخته شده است.

یک حکاکی روی مس از کالی از روی طرح یوهان هاید به نام «پادشاه ایران» که در حدود سال ۱۷۶۰ ساخته شده یک روکای یا صدف تزئین شده را نشان می‌دهد که در سمت راست

آن پیکری بالباس نیمه شرقی ملاحظه می‌گردد مقصود از این پیکر احتمالاً کورش کبیر بوده و همانطوری که ملاحظه شد هیأت وی با سبک روکوکو آمیخته و در حقیقت پیکری خالی از وی بوجود آمده است.

تندیس‌ها و نقوش برجسته کورش کبیر

پیکره‌های کورش تمامی مربوط به قرون هفده و هجده می‌باشد علت آن است که در این دو قرن اشتها کورش به وسیله سفرنامه‌های سیاحان اروپایی فزونی یافت و هنرمندان اروپائی بیشتر با تاریخ هنر و فرهنگ ایران آشنائی پیدا کردند.

اولین اثری که می‌توان در اینجا درباره‌اش سخن گفت نقش برجسته‌ای است از کورش کبیر که در سال ۱۶۶۲ ساخته شده است. ماده اولیه این نقش برجسته گل رس است که در کوره ریخته شده و بصورت یک صفحه درآمده یعنی در حقیقت آجر یا کاشی بزرگی است. اندازه آن ۸۶×۶۰ سانتیمتر بوده و بدست آندریاس لیوبولد شکل گرفته است. از این اثر در موزه هنر و صنعت هامبورگ نگهداری می‌شود. نام آن «کورش ایرانی» است که کلمات لاتینش CYRUSPERSARUM به خوبی در زیر تصویر خوانده می‌شود.

تندیس «کورش ایرانی» به خوبی به سبک باروک یعنی سبکی که در اروپای قرن هفدهم تمام آثار هنری را فرا گرفته بود کار شده و روح زمان در تمام جزئیات آن خوانده می‌شود آندریاس لیوبولد هیجانات، قدرت برجستگی و تشخیص باروک را که تصادفاً با روح و شخصیت کورش نیز تطابق دارد به نقش برجسته اعطاء کرده و آن را مبدل به یکی از آثار جاویدان هنر دوره باروک نموده است.

کورش با قدرت تمام دست راست را بر کمر نهاده و در دست چپ یکی از پرچم‌های دوره هخامنشی را مستحکم نگهداشته است - عضلات تجربه دیده چهره، و عضلات پیچیده ران و ساقها حاکی از قدرت سیاسی و نظامیگری وی می‌باشد لباس وی تقریباً خیالی و تا اندازه‌ای

از روح زمان، یعنی دوره صفویه سرچشمه می‌گیرد، آنچه بسیار مهم است همانا پرچم هخامنشی است که در اینجا هم تصویر قوچی بر روی آن نقش گردیده و این دلیل دیگریست بر اینکه پرچم هخامنشی تنها عقاب نبوده بلکه یکی از پرچم‌ها نیز به خصوص در زمان کورش نشان قوچ داشته است. مسأله دیگر نقش همان خرس فوق‌الذکر است که در سمت چپ کورش مانند تصویر پیروزی کورش بر کرزوس ولی بصورت خیالی‌تر آمده است و همانطوری که ذکر گردید از نظر کتاب عهد عتیق نشان یکی از چهارگوشه جهان یعنی ایران است.

اولین پیکره‌ای که بصورت مجسمه کامل از کورش تا بحال شناخته شده تندیس است که در نارنجستان و ایکرزهایم در جنوب شهر ماینس در آلمان قرار دارد. در سال ۱۷۴۵ گئورگ پترشلینگرز یک حکاکی روی مس از نارنجستان و ایکرزهایم تهیه کرده که در آن مجسمه مورد نظر ما یعنی تندیس کورش کبیر در منتهی‌الیه سمت چپ در طاقنمائی قرار گرفته و در بقیه طاقها سه پیکره پادشاهان آشور و یونان و روم قرار دارد.

تندیس سنگی کورش کبیر در نارنجستان و ایکرزهایم در سال ۱۷۲۲ به وسیله پیکره‌ساز سومر ساخته شده است.

بر روی سکوئی که چون گلدان تزئین شده و از میان گلبرگ‌های عظیم آن پیکره کورش چون شاخه‌گلی روئیده است اگرچه سنگینی بدن قاعداً باید روی پای چپ وی که راست و مستقیم قرار گرفته، باشد ولی به نظر می‌آید که سنگینی می‌خواهد بر روی پای راست که قدری جلو آمده و به راست تمایل پیدا کرده بنشیند دست راست به جلو و دست چپ به طرف چپ مایل شده و جهت توجه را تغییر داده است لباس به پیروی از روح زمان در مایه‌های پوشاک دوره صفویه است در بالای سر پیکره کورش کبیر قطعه سنگی تزئینی قرار گرفته که در آن ادوات شاهی ملاحظه می‌گردد تاج شاهی درست در مرکز بالاترین نقطه این قطعه سنگ قرار دارد زیر تاج عنصر بیضی مانندی ملاحظه می‌گردد که در داخل آن کلمه کورش،

درشت و کلمات دیگر ریزتر حک شده است.

در میانه قرن هجدهم در شهر مایسن در ناحیه ساکسن در آلمان خاوری کارگاهی سرامیک‌سازی به وجود آمد که محصولات آن در سرتاسر اروپا به سرامیک مایسن مشهور گردیده بود. هنرمندان این کارگاه تعداد معتنا‌ب‌هی از آثار هنری خود را به موضوعات شرقی اختصاص داده و چندین تندیس از کوروش و دیگر شاهنشاهان ایران تهیه کرده‌اند.

یکی از هنرمندان کارگاه سرامیک‌سازی مایسن به نام کندلر در سال ۱۷۵۵ تندیزی تحت عنوان «سیروس پادشاه ایران» ساخته که دارای ۲۰ سانتیمتر ارتفاع و در مجموعه سات پی لندن از آن نگهداری می‌گردد. این تندیس کوچک، کوروش را در لباس عصر یعنی دوره صفویه نشان داده و از جهت جثه و صورت شباهت زیادی به شاه عباس کبیر دارد. پیکره در دست راست عصای شاهی دارد و دست چپش با حالت بخصوصی به سینه چسبیده بطوری که دو انگشت و وسط لابلای دکمه‌های لباس مخفی گردیده است خرس فوق‌الذکر نیز در اینجا به صورت سگ و یا روباه جلوه‌گر شده و در روی پایه مجسمه پشت پاهای کوروش قرار گرفته است. کندلر در همین سال تندیس دیگری تحت عنوان «پادشاه ایران» به وجود آورد که در موزه ملی شهر استکهلم قرار دارد.

این پیکره از نظر حالت و لباس و قیافه شباهت تامی به تندیس اولی دارد فقط در اینجا عصا و یا تعلیمی از دست چپ حذف گردیده است. به دولبند وی چوب معروف دولبند دوره صفویه اضافه و تغییرات بسیار جزئی نیز در رنگ آن داده شده است. در این پیکره نیز باز همان حیوان، نشانه ایران قدیم به منزله یکی از چهار زاویه جهان، آورده شده است بنابراین می‌توان تصور نمود که مقصود هنرمند از به وجود آوردن این تندیس، مجسم نمودن کوروش کبیر بوده است.

آخرین پیکره‌ای که از کوروش کبیر باقی مانده تندیزی است از سرامیک تحت عنوان «سیروس پادشاه ایران» که در سال ۱۷۷۸ به وسیله فرانتز کوتا ساخته شده و در مجموعه

هاینه در مونیخ از آن نگهداری می‌گردد.

این پیکره نیز مانند بقیه آنها که در باره‌شان صحبت رفت صورتی خیالی از کورش بوده که بیشتر با تصور و برداشت هنرمندان اروپا از پادشاهان ایران قرون هفده و هجده مخلوط گردیده است.

در خاتمه لازم به ذکر است که هنگام برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران تصویری به وسیله خبرگزاری فرانسه از کورش کبیر منتشر شد این تصویر یک حکاکی روی مس است که توسط کارنری در قرن هفدهم عمل گردیده است. این طرح محتملاً از روی مجسمه‌ای از کورش کبیر کشیده شده است به احتمال قوی آن مجسمه در دوره کهن تاریخ هنر اروپا به وسیله هنرمندان یونانی ساخته و پرداخته شده است.

در بهار سال ۱۲۵۴ نمایشگاهی از کارهای هنرمندان قرون ۱۶ تا ۱۹ اروپا در هتل هیلتون تهران برگزار گردید. در این نمایشگاه یک تابلوی رنگ روغن مربوط به دوره باروک به نمایش گذارده شده که کورش کبیر را در جامه نیمه غربی و نیمه شرقی نشان می‌دهد. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان - دکتر غلامعلی همایون. ص. ۱۰۸-۶۷)



در زمانی که کورش داشت نخستین امپراتوری جهان را بنیان می‌گذاشت، در دنیا خبرهای دیگری هم بود. نام برخی از معاصران کورش، مانند او در تاریخ جاودان شده است:

● **بخت‌النصر دوم (حکومت ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق.م):** پادشاه بابل. او توانست عظمت و قدرت بابل عهد حمورابی را احیا کند و آن را از سلطه دولت آشور درآورد. باغ‌های معلق که از عجایب هفتگانه جهان باستان بودند را او برای همسرش ساخت. دولت بابل را تا اطراف مصر گسترش داد و یهودی‌های ساکن اورشلیم را که به اطاعتش درنیامدند، به سختی تنبیه کرد. تعداد بردگان یهودی او را تا چهل هزار هم نوشته‌اند.

● **دانیال (۶۲۳ تا ۵۳۶ ق.م):** پیامبر بنی‌اسرائیل در کودکی همراه قوم یهود به اسارت

بخت النصر درآمد و به اسیری به بابل رفت. او پس از آزادی قوم یهود به دست کورش، به شوش آمد و در همان جا درگذشت. آرامگاه او در شوش، زیارتگاه است. شهرت دانیال نبی به خاطر پیشگویی هایش است.

● **تالس (۶۲۵ تا ۵۴۳ ق.م):** یکی از هفت حکیم یونان باستان است. به او پدر فلسفه یونانی و پدر علوم هم می‌گویند. او اصل همه چیز را آب می‌دانست.

● **ازوپ (احتمالاً ۶۲۰ تا ۵۶۰ ق.م):** داستان‌سرای یونانی که غلامش افسانه‌هایش را جمع‌آوری کرد. افسانه‌های او هنوز هم منبع الهام آثار ادبی به خصوص داستان‌های کودکان است.

● **فیثاغورث (۵۸۲ تا ۵۱۰ ق.م):** فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی که پدر حساب و هندسه لقب دارد. او نخستین فیلسوف یونانی است که از متافیزیک صحبت کرد. نظریاتی هم در مورد زمان دارد.

● **بودا (۵۶۳ تا ۴۸۳ ق.م):** شاهزاده هندی، گئوتاما یا سیداتا قرار بود حکومت شمال هند امروز را داشته باشد. اما او چهار حقیقت بیماری، پیری، مرگ و ریاضت را دید و دست از حکومت شست. سال‌ها ریاضت کشید تا این که آخر، «بودا» یعنی روشن شد و دینی تازه آورد. داستان زندگی او، خود، یک دوره فشرده از آموزه‌های دین بودایی است.

● **کنفوسیوس (۵۵۱ تا ۴۷۹ ق.م):** معلم بزرگ و یکی از هفت فرزانه چینی. استاد کونگ در دوره‌ای که چین، بی‌ثبات‌ترین دورانش را می‌گذراند، ظهور کرد و آیین تربیتی فردی و اجتماعی خود را بنیان گذاشت. او معتقد بود که برای اصلاح فرد و جامعه باید به سنت نیاکان بازگشت. او خودش پیرو آیینی نبود، اما آیینش بیست و پنج قرن است که در چین با جدیت دنبال می‌شود.

فصل دهم

هخامنشیان

سلسله هخامنشی به معنای مهربان و یا دوست‌منش است. زیرا امپراتوری هخامنشی حکومت بلامنازع ایران شامل منطقه پهناوری از چین و هند گرفته تا دانوب و آفریقا را دربرمی‌گرفت و کشور ایران به صورت واحد جغرافیایی کنونی خود، عملاً بدست کورش پی‌ریزی و طراحی گردید.

شاهنشاهی هخامنشیان در منطقه بسیار وسیعی از جهان گسترده و ملل تابعه را از تمدن خود بارور کرده بود. هنگام سلطنت شاهنشاهی جهانی هخامنشیان مساحت کل خشکی‌های شناخته شده کره زمین در حداکثر ۵۰ میلیون کیلومترمربع بود که فقط در حدود ۱۱ میلیون کیلومترمربع آن را جهان متمدن آن زمان اشغال می‌کرد. هخامنشیان در حدود دو قرن متناوب گاهی اوقات تا حدود ۸ میلیون کیلومترمربع از زمین‌های متمدن جهان آن روز را در دست داشتند. بنابراین اگر حکومت هخامنشیان را با قدرت‌های جهانی بعدی مقایسه نمائیم مسأله خیلی سریع واضح خواهد گردید که سرداران و اعضای حکومت هخامنشیان و به خصوص پایه‌گذار آن کورش کبیر از نوابغ اعصار محسوب گردیده و حکومت آنان را باید به حق یگانه قدرت جهانی نه تنها زمان خود، بلکه همه اعصار دانست.

پادشاهان مشرق زمین به خصوص بین‌النهرینی‌ها همواره در فکر به وجود آوردن یک حکومت جهانی بوده و گاهی اوقات ادعای شاهنشاهی جهان را داشتند. ولی هیچ یک از قدرت‌های قدیمی چون آشور و کلد و بابل نتوانستند به این فکر جامه عمل پوشند تا این که اقوام آریائی از دو طرف دریای خزر و یا شرق وارد فلات ایران گردیدند. مأموریت تاریخی هند

و اروپائیان ایرانی پدید آوردن آرامش و نظم، و نگهداری روح آزادی و آزاده‌سواری بود که قوم پارسی به کمک مآدها در رأس اقوام دیگر ایرانی موفق به انجامش گردیدند.

دولت سپاهی آنان یک شاهنشاهی نیرومند و «منظم جهانی» بود با سازمان‌های استوار و سامان یافته. آنچه که ویران کننده این سازمان‌ها به شمار می‌رفت اینها بود:

دورویی، بی‌وفائی، بی‌نظمی و خودکامگی نابکارانه، پیروی از دروغ.... که همواره مورد نفرت شاهنشاهان هخامنشی بوده است.

هخامنشیان به یک ایده‌آل اخلاقی جهانی جامه عمل پوشیدند که یونانی‌ها و رومی‌ها و سپس فرزندان تمدن آنها یعنی اروپائیان عصر حاضر نیز از آن محفوظ گردیدند پارسی‌ها و در رأس آنان کوروش کبیر اولین افرادی بودند که وحدت جهان متمدن زمان خود را تضمین نموده و ملل متعدد آن زمان را تحت نظارت سیاسی بسیار شایسته به هم مرتبط ساختند. آنها ایده‌آل بزرگ ملل جهان را که امروزه بیشتر از هر زمان دیگر مورد نظر است تأمین کردند و آن اداره شایسته جهان با حداکثر اتحاد و به هم پیوستگی است که با کامل‌ترین شکل آزادی‌های فردی برای پیشرفت فرد در اجتماع بزرگ‌تری تلفیق گردیده بود.

خصوصیت موفقیت حکومت پارسی‌ها در به وجود آوردن شاهنشاهی جهانی که برای اولین بار به وسیله کوروش کبیر تأسیس می‌گردید در تشکیلات بسیار قوی آن یعنی در حکومت مرکزی نیرومند و قوانین مخصوص برای اداره مملکت نهفته بود.

احترام پارسی‌ها به آداب و قوانین و مذهب و ملیت ملل تابع خود نیز در استحکام این شاهنشاهی جهانی نقش مؤثری را به عهده داشت از طرفی خصوصیات والای اخلاقی پارسیان که قبل از همه در شخص کوروش متبلور بود، آنان را در مدت کوتاهی به شاهراه بزرگی رهنمون گردید که باعث ترقی و تعالی انسانها شده و حماسه‌ای ملی و درخشان و تابناک در مسیر تاریخ جهانی بشر گشود.

یکی دیگر از این خصوصیات فروتنی بیش از حد پارسیها بوده و ما در سرتاسر تاریخ به

کمتر ملتی برخورد می‌کنیم که پس از آن همه فتح و پیروزی به این درجه آرام و ملایم باشد. شخصیت‌هایی چون ابوریحان بیرونی - ابن اثیر - دینوری که می‌دانیم سه تن از مورخین برجسته شرق بوده‌اند در کتابهای خود نام کورش را به احترام و بزرگی ذکر کرده‌اند. اما صد افسوس که اسم کورش مدت چندین قرن در نظر علما و فضلا یک اسم خارجی جلوه کرد و کسی این نام را نام پادشاه ایرانی نمی‌دانست. از یکصد و نود سال به این طرف که پای شرق‌شناسان اروپا به ایران باز شد و خطوط میخی کتیبه‌های بیستون و طاق بستان و جاهای دیگر را خواندند و ترجمه نمودند و همچنین ترجمه کتب مورخین یونانی در ایران به دست مردم رسید، تازه دانستند که کورش و داریوش از پادشاهان ایرانی بوده‌اند.

و بایستی گفت که تا حدی این امر نام کورش و داریوش و به خصوص کورش را جاودانه گردانید چون مطابق فهرست ماکس مولر در چهار هزار کتاب یونانی و رومی اسم کورش و داریوش به عنوان سلاطین ایران مطرح گردیده است. در این متون نام کورش، کور - آس و یا کورس و یا کورش پسر کمبوجیه نگارش شده است.

ایران در دوره اول تاریخ خود به اوج مجد و افتخار رسیده بود و مؤسس این دوره شخصیت کورش بود متأسفانه از رهگذر تاریخ ایران نمی‌توان اطلاع صحیح از این عصر بدست آورد و بیشتر آنچه ما از این دوره می‌دانیم از منابع یونانی است زیرا مدارک و منابع تاریخی این عصر در فتنه اسکندر به کلی از میان رفته است و تنها اثری که از آن به جای مانده یکی سنگ نوشته‌های داریوش به خط میخی است که دانشمندان قرن نوزدهم رموز آن را حل کرده‌اند و دیگری مجسمه کورش است که دست روزگار از محو آن عاجز مانده. (کورش پیام‌آور کبیر. آذینی فر. ص ۹۷-۹۳)



یونانیها نیز به قدرت جهانی هخامنشیان معترف و آن را همواره در نوشته‌های خود منعکس می‌کردند. اصولاً بیش از نصف دنیای یونانی رعیت پادشاهان هخامنشی بوده و این

پارسیها بودند که توانستند برای اولین بار بر یونان مسلط گردند در نتیجه پارسیها یونانیان را از تمام خارجیان دیگر بهتر می شناختند و همچنین بالعکس یونانیان پارسیها را. استرابون می گوید: «از همه مثل غیر یونانی، ایرانیان معروف یونانیان بودند زیرا از ملل مذکور که بر آسیا فرمانفرمائی داشتند هیچ یک بر یونان حکومت نکرده بود. در حقیقت ایرانیان نخستین ملتی بودند که یونان را تحت حکومت خارجی درآوردند».

استرابون تلویحاً اثبات می کند ایرانیان که سرور تمام مشرق زمین بودند هنگام تسلط بر یونان سرور تمامی جهان می گردند.

اصولاً یونانیان را از زمان هردوت به بعد عادت بر آن شده بود که شاه هخامنشی را «شاه بزرگ و خدایندگار آسیا» بخوانند. یونانیان شاه ایران را خدای جهان و مملکت او را برابر با جهان می دانستند و بدین جهت هنگام لشکرکشی خشایارشا به یونان زمزمه می کردند: «ای زئوس اگر آهنگ آن داری که یونان را ویران کنی، چرا به صورت یک انسان و یک پارسی درآمده ای، چرا جای آنکه نام زئوس بر خود نهی نام خشایارشا بر خود نهاده ای. چرا همه جهان را بر ضد یونان برانگیخته ای. چرا بی این تشریفات چنین نکرده ای» در این گفتار همه چیز واضح گردیده، ایران برابر با «همه جهان» و خشایارشا شاهنشاه ایران برابر با زئوس، خدای خدایان است و این موضوع در تمام قرون پنجم و چهارم پیش از میلاد در نوشته های یونانیان کاملاً به چشم می خورد.

برای کورش و اغلب پادشاهان هخامنشی مفهوم سلطنت جهانی فقط تصرف و تملک سراسر دنیا نبود بلکه آنها می خواستند از این موقعیت فضاها ی حیاتی و فرهنگی که در فلات ایران بدان دست یافته بودند استفاده کرده و چنان نظم ی بوجود بیاورند تا در زیر سایه آن بتوان فرهنگ آن زمان فلات را نشر و گسترش داده و سپس در اثر بسط و تکامل صحیح آن از مرزهای ایران گذرانده و بدان جنبه جهانی بخشند.

هخامنشیان در جهت نشر فرهنگ ایران و جهانی نمودن آن به موفقیت های بزرگی نائل

گردیدند. آنان از نظر فرهنگ مادی و معنوی و معتقدات دینی و همچنین از نظر موقعیت جغرافیائی کشور خود نخستین کسانی در جهان بودند که باعث تبادل افکار بین شرق و غرب گردیدند. هخامنشیان نزدیک شدن جهان غرب و شرق را ابتدا بوسیله فتوحات خود و سپس با نشر فرهنگ خود تحقق دادند و بدین صورت راه را برای تمدنی متوالی و متواتر هموار کردند.

هنر هخامنشیان به نواحی بسیار دور دستی چون مصر، سواحل مدیترانه، قبرس، سواحل دریای سیاه و همچنین در سکائیان، آسیای مرکزی و هند راه یافت «شوش پایتخت جهان، که به وسیله چهار رود به دریا اتصال داشت. و پادشاهان ایران، سفیران، پزشکان، ادیبان و هنرمندان به آنجا رفت و آمد داشتند» مرکز تبادل افکار جهانی گردیده و محیط مساعدی را برای پرورش استعداد علما و هنرمندان سراسر جهان فراهم گردانیده بود و این کورش کبیر بود که با تأسیس اولین شاهنشاهی جهانی، باعث بوجود آمدن چنین تمدن بزرگی گردید. (کورش کبیر در آثار هنری اروپائیان - دکتر غلامعلی همایون. ص. ۳۶-۲۶)

هخامنشیان پس از پیروزی، اقامتگاه‌های سuntuی دولت‌های مغلوب را تصاحب کردند: اکباتان، سارد، باختر، بابل، شوش، سئیس و ممفیس. حتی بعد از بنا شدن پیاسارگاد در سرزمین پارس، این سراها جای گرانقدر خود را در امپراتوری تازه زیر عناوین متفاوت محفوظ داشتند. بعضی‌ها مثل ممفیس در ردیف پایتخت‌های ساتراپ‌نشین یا زیر ساتراپی قرار داده شدند؛ و برخی دیگر چون سارد در غرب و باختر در شرق، مراکز قدرت پارس را در مناطق گسترده‌تر تشکیل دادند؛ و بالاخره شماری دیگر چون اکباتان و بابل و احتمالاً شوش به مثابه اقامتگاه‌های شاهی به معنای خاص آن مورد استفاده واقع شدند و در عین حال موقعیت پایتخت ساتراپی خود را نیز محفوظ داشتند.

در اکباتان و بابل نه تنها بایگانی‌های متعدد و خزانه شاهی مستقر بود. بلکه یک یا چند قصر سلطنتی برای پادشاه و درباریان او در هنگام اقامت در این مرکز وجود داشت. جابه‌جا

شدن‌ها و مسافرت‌های دربار هخامنشی از دوران پادشاهی کوروش، آغاز نهاده شد. و بالاخره کاوش‌های شوش نشان می‌دهند که شاهان بزرگ قبل از پادشاهی داریوش، در این شهر به هیچ تنظیمات معماری و ساختاری شهری، اقدام نکرده‌اند. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۲۱۶-۲۱۴)

در سرزمین پارس بود که کوروش مصمم به بنای یک پایتخت تازه به نام پاسارگاد شده که در حدود ارتفاع ۱۹۰۰ متری در منطقه زاگرس، به فاصله چهل کیلومتری پرسپولیس، واقع بود. استرابون بنای شهر را چنین توضیح می‌دهد: ستایش بزرگ کوروش از پاسارگاد ناشی از این بود که در مکان بنای این شهر، او به آخرین نبرد با استیاک مادی پرداخته بود و استیاک را شکست داده بود.

اما آنچه استرابون به عنوان علت و معلول بنای پاسارگاد بیان می‌کند، مشکوک است. هروdot می‌نویسد: از میان سه قبیله‌ای که مهم‌ترین قبیله‌های پارسی‌اند، قبله پاسارگاد «نجیب‌تر از همه است؛ و از همین قبیله است که دودمان هخامنشیان به پا خاسته و پادشاهان پارسی فرا آمده‌اند» بنابراین انتخاب محل، به صورت کاملاً طبیعی در مکانی اتفاق افتاده است که هم از نظر سرزمینی و هم قومی برتر از همه بوده است. در طول دوران امپراتوری هخامنشی، پاسارگاد به منزله شهر کوروش نگریسته می‌شده است.



دکتر لمبتون راجع به سازمان سیاسی عهد هخامنشی چنین می‌نویسد:

نخستین شاهنشاهی ایرانیان، یعنی هخامنشیان، که در حدود ۵۵۰ ق.م. بر روی بقایای امپراتوریهای قدیم (یعنی امپراتوریهایی که مرکز آنها بین‌النهرین بود) پدید آمد، دست کم از بعضی روشهای فتودالی و ملوک‌الطوایفی آن ممالک پیروی کرد و شهرستانهایی که مرکز امپراتوریهای قدیم بود، پس از غلبه ایرانیان تا حدی سنن و آداب و عادات خود را حفظ کردند. (لمبتون. مالک و زارع در ایران. ص ۵۲-۵۴).

اصول ملوک الطوایفی عهد هخامنشی و سازمان دودمانی آن، در عصر اسکندر و سلوکیها و در عصر اشکانیان نیز محفوظ ماند و تغییر اساسی در آن پدید نیامد. در طی این دوره طولانی رؤسای خانواده‌ها، رئیس تیره و رؤسای تیره، رئیس قبیله را انتخاب می‌کردند. زندگی مردم از راه شبنانی و زراعت تأمین می‌شد و با تکامل وسایل تولیدی همراه با گله‌داری و زراعت زندگی شهری نیز آغاز گردید و کم‌کم بر قدرت و نفوذ رؤسای قبایل افزوده شد و قدرت پول جای قدرت خون را گرفت و وضع ساده و بی‌آلایش قدیم رو به فراموشی رفت.

دکتر گیرشمن می‌گوید: در این جامعه، به موجب آثار و قبوری که از آنها به یادگار مانده، دو طبقه توانگر و فقیر زندگی می‌کردند. در قبور ثروتمندان زینت آلات سیمین با اسلحه و ابزار مختلف دیده می‌شود در حالی که در قبور طبقه دیگر تزیینات مختصر آهنی وجود دارد و حتی بعضی قبور، که شاید متعلق به سکنه بومی مغلوب بود، فاقد تخته سنگ و هر نوع آلات زینتی است. (ایران از آغاز تا اسلام. گیرشمن. ص ۶۹)

به عقیده اومستد، در سرزمین مادها و پارسها زندگی بسیار ساده بود. مهمترین فعالیت اقتصادی چرانیدن گله‌های بزرگ گوسفند و بز در دره‌های کوهستانها و نگهداری گله‌های گاو مقدس بود که به دست قبایل نیمه صحرائشین صورت می‌گرفت.

در جلگه‌ها عده‌ای سکونت اختیار کرده و با کمک آبیاری از قنات‌ها، یک کشاورزی ابتدایی پیش گرفته بودند. پس از آنکه کورش عیلام و بابل را گشود با تمدن نوینی روبرو گردید که ۲۵ قرن سابقه داشت. از مطالعه لوح‌های گلی، که در این سرزمین به دست آمده است. می‌توان به درجه تمدن و خصوصیات زندگی اقتصادی و اجتماعی بابلیها و عیلامیها پی برد. (شاهنشاهی هخامنشی. اومستد. ص ۱۰۵).

اومستد در کتاب خود مدارک و آمار جالبی از زندگی اقتصادی مردم و افزایش رزواخزون هزینه زندگی در این ایام به دست می‌دهد که به خوبی آشکار می‌سازد از آغاز حکومت هخامنشی بتدریج اختلاف و فاصله طبقاتی بیشتر می‌شود و زندگی طبقات زحمتکش. بیش

از پیش، با رنج و محرومیت قرین می‌گردد. اومستد می‌نویسد: از الواحی که به دست آمده پیداست که روستاییان از پشم گله‌های بزرگ گوسفند و بز، پوشاک زمستانی خود را تأمین می‌کردند.

در پادشاهی کورش، بیش از پیش، گله‌های بزرگ در انحصار پرستشگاهها بود و آمار دقیقی از زایش، تلفات به دست جانوران وحشی، و از دزدی آنها می‌گرفتند. در یک لوح، که سیاهه درآمد یک پرستشگاه را داده، از پنج تن پشم گوسفند و چند صد پوند موی بز یاد شده است. پرستشگاه دیگری نزدیک هفت هزار گوسفند یکجا دریافت داشت. انحصار پرستشگاهی قیمتها را نیز بالا برد. حتی در یک عمده فروشی با یک شکل (Shekel واحد پول) فقط دو پوند پشم می‌شد خرید. توانگران پانزده شکل که بیش از درآمد یکساله یک روستایی بود. برای فقط یک پوند پشم که با رنگ گران ارغوانی رنگریزی شده بود می‌پرداختند. با این وضع اگر روستایی یک جامه نو در سال می‌خرید در واقع خوشبخت بود. قبل از استقرار حکومت هخامنشی طبقات پایین با آشامیدن مقدار زیادی شیر و خوردن گوشت و پنیر زندگی بهتری داشتند ولی از دوره کورش به بعد، آثار یک جامعه طبقاتی بیشتر آشکار می‌شود که طبقات زحمتکش بیش از پیش از خوراک و پوشاک کافی بی‌نصیب می‌شوند.

در دوره هخامنشیان، مادام که سلاطین و زمامداران در سرایشی فساد و خودپرستی سقوط نکرده بودند، وضع صنعت و تجارت تا حدی رضایت‌بخش بود و کشورگشایی‌های کورش و داریوش و آشنایی ایرانیان با ملل متمدن و پیشرفته شرق نزدیک موجب ترقی فتن و صنایع گردید. و ظاهراً در ایران از هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی قبل از کار آمدن حکومت هخامنشی، از طلا و نقره و مس و مفرغ استفاده می‌کردند و انواع سلاح‌ها و وسایل دیگر از قبیل سپر، جوشن، ساقبند، خود، شمشیر، نیزه، خنجر، زره اسب، تبر، مته‌های قلعه کوب و غیره به دست هنرمندان ساخته می‌شد. سپر را از آهن و مفرغ و گاهی از چوب ولی

شمشیر و نیزه و تبر را بیشتر از مفرغ می‌ساختند.

حجم تجارت در قرن‌های ششم و پنجم ق.م. بیش از پیش افزایش یافت. مبادلات بیشتر از محصولاتی بود که مورد استعمال یومیه بود و لوازم خانه و البسه در دسترس همه طبقات قرار می‌گرفت.

پارسیان که در آغاز امر، تجارت را کاری پست و بازار را کانون فریب و دروغ می‌شمردند، به حکم تاریخ، پس از آنکه زمام سیاست و اقتصاد دنیای قدیم را در دست گرفتند به تجارت و بازرگانی پرداختند.

استقرار شاهنشاهی هخامنشیان در سراسر آسیای غربی و پایان دادن به قدرت فئودالها و سلاطین این منطقه، تمرکز بی‌سابقه‌ای به وجود آورد که عامل مهمی در پیشرفت فعالیت‌های تجاری و بازرگانی بود. (تاریخ اجتماعی ایران- راوندی - ص ۴۰۶-۴۰۵)

در حکومت هخامنشی، نیروی نظامی، اساس قدرت دولت و شخص شاه بود. کسانی که از نعمت سلامت برخوردار بودند و سنشان بین ۱۵ تا ۵۰ سال بود، در هنگام جنگ آماده به خدمت می‌شدند، و این جریان از طرف مسئولین امر با شدت و خشونت بسیار عملی می‌شد. مزد سربازان جنسی بود؛ یعنی مایحتاج آنها از جمله گندم و گوشت و شراب را شهریان هر محل ناگزیر بود که به سربازان تسلیم نماید. استعمال سکه بسیار محدود بود و جز در فعالیت‌های بازرگانی و گرفتن سرباز مزدور یونانی به کار نمی‌رفت.

سران سپاه و سربازان در صورت پیروزی و ابراز لیاقت مورد تقدیر قرار می‌گرفتند. سپاه بر دو صف پیاده و سوار تقسیم می‌شد. پیاده‌نظام، مسلح به تیر و نیزه و کمان و خنجر و فلاخن و کمند و سپر بود و افراد این دسته کلاه‌نمدی گردی بر سر می‌گذاشتند. لباس آنها پیراهن چرمی بلندی بود که تا زانو می‌رسید. افراد سوار، زوبین کوچکی غیر از اسلحه پیادگان همراه خود داشتند. افراد سنگین اسلحه، زره، کلاه خود و ساقبند همراه داشتند و اسبان خود را با برگستوان یعنی زره اسب، مجهز می‌کردند.

تخصص و مهارت سربازان ایرانی در تیراندازی بود، در حالی که یونانیان در جنگ با شمشیر بیشتر مهارت داشتند. (تاریخ اجتماعی ایران. راوندی - ص ۴۲۷ - ۴۲۵)

ابن‌نویس خاورشناس، روش جنگی پارسها را چنین توصیف می‌کند:

«علت موفقیت نظامی پارسها در زمان مادها و بعد از آن در زمان سلسله هخامنشی، برتری سلاح و روش نظامی آنها بود. پارسها به خوبی می‌توانستند در آن واحد از چندین سلاح استفاده کنند؛ ابتدا دشمن را زیر ضربات پیکانهای خود می‌گرفتند و در نتیجه صفوف دشمن به هم می‌خورد و نامنظم می‌شد، در این موقع سواره‌نظام به دشمن حمله می‌کرد و چابکسواران با سرعت فوق‌العاده‌ای داخل در صفوف شکست‌خورده حریف می‌شدند و آنها را به کلی از هم متلاشی می‌کردند. بعلاوه پارسها از سرزمین‌های فتح شده لشکریان بسیار، از قبیل کماندار و نیزه‌دار و چابکسوار، مجهز می‌نمودند. نظم واحدهای نظامی و استعمال دسته‌جمعی آنها علت عمده پیشرفت پارسها در میدان جنگ بود.»

قانون و قضاوت

در ایران عهد هخامنشی تمام قدرتها و اختیارات و از جمله قوه قضایی زیر نفوذ شاه بود و هیچ حق و منطقی در برابر او عرض وجود نمی‌کرد. با این حال، شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می‌کرد. پس از آن، محکمه عالی بود که از هفت قاضی تشکیل می‌شد و پایین‌تر از محاکمه‌های محلی بود که در سراسر کشور وجود داشت. قوانین را کاهنان وضع می‌کردند و تا مدت زیادی کار رسیدگی به دعای در اختیار ایشان بود. (تاریخ اجتماعی ایران. راوندی - ص ۴۳۶).

کریستن سن مستشرق نامدار دانمارکی در مقدمه کتاب خود می‌نویسد:

... از زمان بسیار قدیم، ایرانیان جامعه دودمانی تشکیل داده بودند که از حیث تقسیمات ارضی منقسم بر چهار قسمت بود؛ از این قرار: خانه، ده، طایفه و کشور. قوم ایرانی خود را آریا

می‌نامید و اصطلاح نژادی و جغرافیایی ایران مشتق از آن است. در ایران غربی اساس و قاعدهٔ دودمانی تا حدی در زیر قشری که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده بود، پنهان بود. شاهنشاهی هخامنشیان دنبالهٔ سلطنت‌های آشور و بابل و عیلام به شمار می‌رفت. روش سیاسی این سلسله، همان بود که پادشاهان بابل و ماد داشتند و بعد در نتیجهٔ کاردانی و کفایت و تدبیر سیاسی کورش و داریوش به کمال رسید. اما تشکیلات دودمانی معذک از میان نرفته و در سرزمین مادها و نیز در پارس باقی بود. آثاری از آن در کتیبهٔ مزار داریوش، در نقش رستم، پیداست که در آن داریوش خود را از حیث نسب، پسر «ویشتاسب» و از لحاظ دودمانی، هخامنشی و از جهت طایفه، پارسی و از حیث ملیت، آریایی می‌نامد. (ایران در زمان ساسانیان. آرتور کریستین سن. ص ۲۹ و ۳۰).

در ایران قدیم، حق و قانون منحصر به ارادهٔ شاه و قدرت قشون بود و هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمی‌شد و هیچ سابقه و سنتی، بدون آنکه بر حکم شاه متکی باشد، ارزش نداشت؛ چه ایرانیان به آن فخر می‌کردند که قوانین ایشان تغییرناپذیر است و وعده یا فرمان شاه به هیچ وجه نباید نقض شود». (تاریخ تمدن - ویل دورانت. کتاب اول. ص ۵۳۱)

در زمان هخامنشی، یک نظام بدوی حقوقی وجود داشت. در سال ۸۳۶ قبل از میلاد، پس از حمله شالمانزر سوم (پادشاه آشور)، شاهان پارسی به دادن باج و خراج به دولت آشور مجبور شدند و مسلم است که پرداخت باج و خراج، مستلزم داشتن نظم اداری و قدرت متمرکز مسئول در برابر دولت بیگانه است. اما قوم پارس به مرور برای این که به استقلال بیشتر دست یابد به طرف جنوب شرق حرکت کرد و در حدود ۶۰۰ ق.م که قلمرو آن‌ها در اوج قدرت، از رود نیل تا هندوستان گسترده شده بود، شورایی هفت نفره را به نام «قاضیان شاهی» به طور مادام‌العمر تعیین نمودند. این شورا در مقام بالاترین مرجع قضایی به مسایل و مشکلات حقوقی و اختلافات فردی و جمعی رسیدگی می‌کرد و پادشاه را که نفس اراده و منطق وی در حکم قانون (داد) بود از قواعد حقوقی و ضوابط قضایی آگاه می‌کردند.

عزل و نصب قضات و نیز ریاست فائده هیأت دادرسان، در خصوص امور اجرایی با شخص پادشاه بود. قضاتی که شاه منصوب می کرد می توانستند دیگری را به نیابت خود به رسیدگی به دعاوی عادی تعیین کنند. پس از انقراض دولت ماد به دست کوروش کبیر که مادرش، ماندانا کمک او بود، به کوروش گفت:

فرزندم عدالت را در این جا و در میان مادها چگونه برقرار خواهی کرد، حال آن که معلمان تو در پارس هستند؟ کوروش پاسخ داد: من نیک می دانم که عدالت چیست. هر چه موافق قوانین است، عدالت است و به عکس هر چه برخلاف قانون است، جبر و استبداد خواهد بود. قوانین تکلیف همه این مسایل را معین کرده است. اما اگر چیزی از قوانین مادها باشد که ندانم، از پدر بزرگم (آزوهاک - آستیاک) پادشاه ماد، پسر هووخشتره، خواهم پرسید. ماندانا گفت: درست است ولی هر چه به نظر پدر بزرگت در این جا و در نزد مادها عدالت است، در پارس عدالت نیست، مثلاً او در بین مادها آقای مطلق است، ولی در پارس که پدرت شخص اول است، تنها آنچه قانون اجازه می دهد، می کند.... پس برای این که در بین مادها، زیر شلاق هلاک نشوی، اگر از جدت یادگرفتی که جبار و مستبد باشی از این که به پارس برگردی، احتراز کن.»

پس از فتح بابل به دست کوروش کبیر، هخامنشیان در زمینه حقوق عمومی یا نشر نخستین اعلامیه حقوق بشر، به اصل آزادی ادیان و تکرر دینی تأکید نمودند و در زمینه حقوق خصوصی، هر قومی را در رعایت احکام ملت و مذهب خود آزاد گذاشتند.

اما چنان که از کتیبه بیستون برمی آید، در زمینه حقوق قراردادهای، معاملات و قواعد و رسوم بازرگانی، به دستور کوروش قانون مدونی به نام «قانون شاهی» بر اساس قوانین کشورهای تابع به خصوص قوانین بابلیان که نظامی معتبر و پیشرفته بود تدوین شد و آن قوانین به دست هخامنشیان در جهان اشاعه یافت و بعدها پایه کار قانونگذاران روم قرار گرفت.

در دوره هخامنشیان اگر یک قاضی حکم ناحقی صادر می‌کرد، حکومت از راه‌های گوناگون رفع ظلم می‌نمود. هرودوت گفته است یکی از قضات خطاکار، به نام «ساندوس» با گرفتن رشوه حکمی به ناحق صادر کرده بود که داریوش دستور داد او را به دار آویزند. همچنین قضیه محکومیت «سیامنس»، قاضی منصوب کمبوجیه نمونه دیگری است که وقتی ثابت شد او رشوه گرفته است کمبوجیه فرمان داد او را اعدام کنند و سپس پوست تن او برکنند و از قطعات پوست او سندی ساختند و پسر قاضی مقتول را بر جای پدر نشانند.

از ادله اثبات دعوی نزد آریایی‌ها، به جز سوگند به مهر و میترا و دیگر ایزدان، نشانه‌ای دیگر در دست نیست، ظاهراً قرن‌ها قبل از زرتشت، اشخاص باگذشتن از میان آتش افروخته باهیزم، از گناهی که متهم به آن بودند پاک و میرا می‌شدند. در اساطیر ایران زمین به سلامت خارج شدن متهم از آتش افروخته، در واقع اعلام پاکی و بی‌گناهی او تلقی می‌شد. پس از تهمتی که سودابه همسر کیکاوس به سیاوش فرزند او می‌زند به منظور رفع اتهام، سیاوش از میان آتش عبور می‌کند و به قول فردوسی «سوگند چرخ بلند» که رسوا شدن گناهکار و گزند نیافتن بی‌گناه است صورت تحقق می‌پذیرد و سیاوش با اسب خود به سلامت از آتش عبور می‌کند و بدین وسیله بی‌گناهی او اثبات می‌شود. این موضوعات حکایت از آن دارد که در ایران باستان، عدالت و امنیت اجتماعی از مهمترین مسایلی بوده است که مورد توجه شاهان قرار می‌گرفت و یکی از علل تحول و پیشرفت جامعه ایرانی بود.

سخن پایانی این که استقرار دولت هخامنشی در ایران، اقوام پارسی و مادی را با یکدیگر متحد نموده و سپس نظام موقی حقوقی در سراسر ایران جانشین آنچه نظامات قومی و منطقه‌ای خوانده می‌شد ایجاد گردید، پس از غلبه ایران بر کشورهای همجوار نیز نظام حقوقی و قضایی ایرانی اصول و ضوابطی را از حقوق ملل تابع اقتباس کرده و مورد عمل قرار گرفت.

مغها یا روحانیان که همان کاهنان و مجریان مقررات مذهبی بودند مقام و موقعیت مهمی نداشتند، شغل آنها موروثی بود، در اجرای مراسم قربانی، تعبیر خواب و تعیین ایام سعد و نحس شرکت می کردند، گاه در فعالیتهای پزشکی و مداوای بیماران نیز دست در کار بودند. تا ظهور حکومت ساسانیان که مذهب زرتشت رسمیت یافت روحانیون در امور مملکتی نفوذی نداشتند ولی با مردم کمابیش در تماس بودند. «همه قربانیها می بایست با حضور مغان انجام گیرد... ایشان بعضی از مزایای سیاسی و دینی را دارا بودند. اعمال مغان در زمان هخامنشیان که طبق همه قوانین و شواهد، روحانیت را از مادها به میراث برده اند، بسیار مهم بود. مغان همراه سپاه می رفتند تا قربانیها را اجرا کنند، آنان خواب را تعبیر می کردند و در تاجگذاری شاه جدید که تشریفات آن در معبد پاسارگاد انجام می شد شرکت می نمودند.

همچنین ایشان مسئول تربیت جوانان و نگهبان مقابر شاهی مانند آرامگاه کوروش بودند. درباره اصل آنان که با پارسیان فرق داشتند اطلاعات اندکی در دست است. آنان گروهی مجزا را تشکیل می دادند و ازدواج با محارم نزدیک را تجویز می کردند. در فلسفه علم هستی به دو اصل خدا و اهرمن قائل بودند. در برابر پارسیان که مردگان خود را دفن می کردند، مغان اجساد را در معرض سباع یا طیور طعمه خوار می گذاشتند تا آنها را پاره کنند. (ایران از آغاز تا اسلام. گیریشمن. ص ۱۵۳ - ۱۴۸).

«سیسرون» خطیب رومی که در یک قرن پیش از میلاد می زیسته، می نویسد: «مغان نزد ایرانیان از فرزندان و دانشمندان به شمارند، کسی پیش از آموختن تعالیم مغان به پادشاهی ایران نمی رسد». نیکولایوس (از شهر دمشق) نوشته: «کوروش دادگری و راستی را از مغان آموخت. همچنین حکم و قضاء در محاکمان با مغان بوده است...». در منابع خودمان هم همین مشاغل از برای آنان معین شده است. «موبد»، اسمی که امروزه هم به پیشوایان زرتشتی داده می شود، همان کلمه «مغ» است. غالباً در شاهنامه آمده که کار نویسندگی و پیشگویی و تعبیر خواب و اخترشناسی و پند و اندرز یا موبدان است و بسا هم طرف شور پادشاهند...

افلاطون فیلسوف معروف یونانی که در سال ۴۲۷ تولد یافت و در ۳۴۷ پیش از مسیح درگذشت، زرتشت را مؤسس آیین مغ دانسته است. این آیین به عقیده او بهترین طرز ستایش پروردگاران و دارای افکار عالی است. (یسنا. گزارش پورداود. ج ۱).



پس از آنکه حوزه قدرت هخامنشیان وسعت گرفت، کم‌کم، پارسیان یعنی قوم فرمانروا از پرداخت باج معاف گردیدند؛ ولی به عوارض مالیاتی ملل تابعه، از دوره داریوش به بعد افزوده شد.

محصولات و فرآورده‌های حاصل از خراج‌ها و هدایا نیز به موجودی خزانه افزوده می‌شد. وجود دریافت‌هایی از نوع خراج در عصر کورش مسلم است و در آن تردید نیست. تمام اقوامی که فرمان‌روایی و برتری پارس را پذیرفته بودند می‌بایستی «هدایا» یا «خراج»‌هایی به حکومت مرکزی به صورت جنسی یا فلزات گران بها بپردازند و در عین حال واحدهای نظامی و پاروزن نیز در هر یک از سربازگیری‌های شاهانه در اختیار امپراتوری بگذارند. معافیت‌های مرتب و دائمی در این دوران رواج یافته بود، همین رویداد را در مورد آریاسپ‌ها، یکی از اقوام دره هیرمند (Hilmend) نیز ملاحظه می‌کنیم که چون ارتش کورش را که گرفتار قحطی و فقدان آذوقه شده بود، نجات دادند از طرف شاه عنوان اورگت (نیکوکار) (Evergetes) دریافت داشتند و از آن پس از یک معافیت (atelecia) برخوردار شدند.

تصویر کورش در نزد یونانیان، چهره جهانگشای جوانمرد و دلاوری بود که اقوام گوناگون به میل و رغبت، چنان که کزنفون به خصوص به آن اشاره دارد سر به اطاعت او می‌گذاشتند؛ در این شرایط، داده آنان مفهوم یک «هدیه» به معنای سیاسی‌ای که هرودوت به آن می‌دهد، به خود می‌گیرد.

دریافت خراج هیچ‌گونه ضرورت وجود پول را ایجاب نمی‌کرده است. وقتی اقوام خراج‌گذار، خراج خود را به صورت فلزات گران بها پرداخت می‌کردند، مقیاس وزنی اساس

محاسبه بوده است. در آسیای صغیر، ظاهراً سکه‌های طلا و نقره لیدیایی معروف به «کریزید» ضرب می‌شده‌اند و به وسیله سازمان اداری پادشاهی هخامنشی در سارد مورد استفاده بوده‌اند. این امکان نیز وجود دارد که «کریزید»های نقره منحصرأ از زمان تسخیر سارد به وسیله کوروش ضرب و رایج شده و به این ترتیب عملاً نقش یک پول پادشاهی را بازی کرده باشند.

در واقع، تنها تصمیم مسلم کوروش، این است که چهار سال بعد از تسخیر بابل، یک حکومت وسیع ساتراپی که بابل و سرزمین‌های ابیرناری (ماوراء فرات) را دربرمی‌گرفت، تشکیل داد. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۱۳۸-۳۹)

کزنفون در «کورشنامه» خود، بخش بزرگی از سازمان دهی امپراتوری را به قهرمان محبوب خویش نسبت داده است: کوروش، جهان‌گشای بی‌بدیل (که کزنفون حتی تسخیر مصر را نیز به او نسبت می‌دهد)، آفریننده ارتش و نیروی سواره نظام پارسی و - به نوشته کزنفون - نخستین کسی بوده است که بعد از تسخیر بابل، مجموعاً به سازمان دادن اداری امپراتوری در شرف تشکیل خود، اندیشه کرده است، من جمله: انتصاب صاحب‌منصبان دربار مرکزی، سازمان مالیات‌ها و دارایی، مکلف کردن نجیب‌زادگان به حضور در دربار شاهی و غیره؛ که همه منتسب به کوروش شده است. در مورد تأسیس سازمان ساتراپی نیز به همین ترتیب است و همچنین سازمان بازرسی ساتراپ‌نشین‌ها و چاپار (پست) پیشتاز (کتاب هشتم، ۱۶۰۶ - ۱۸).

اصطلاح پارسی کهن «ساتراپ» که معنای آن را «حامی قدرت [پادشاهی]» معین می‌کند قبل از هر چیز بیان‌کننده وفاداری کامل و بی‌قید و شرط فردی است که به این سمت برگزیده شده است در قبال شخص شاه. به گفته دیگر، شغل ساتراپ ضرورتاً بستگی به یک سرزمین ندارد. ساتراپ قبل از همه، نماینده شخص پادشاه است. با وجود این، نمونه‌های شناخته شده ساتراپ در دوران کوروش و کمبوجیه، صاحب مسئولیت و مأموریت معین در یک کشور و

سرزمین خاص بوده‌اند.

ساتراپ که به وسیله پادشاه منصوب می‌شود، موظف است دقیقاً از فرمان‌های قدرت مرکزی اطاعت کند و حساب پس بدهد. ساتراپ‌ها، می‌بایستی روی پادگان‌های نظامی نیز حساب کنند.

پیوستگی شدید منافع و مصالح شهرها، معبد‌ها، مزارع و سازمان اداری پادشاهی، ساتراپ را وادار می‌کرده‌است تا شخصاً، به جای مجمع (Puhru) شهر، در امور دخالت قضایی کند. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۱۹۴-۱۸۴)

تصرف هخامنشی به نظر نمی‌رسد که کمترین تأثیر مادی قابل دیدن و خواندنی در منطقه جیحون علیا (آمودریا) کرده باشد، و برعکس مشهود است که سنت‌ها و رسوم محلی مداومت درخشانی (در هنر کاشی‌سازی و فن‌شناسی نیروی آبی به خصوص) یافته‌اند. در این شرایط، می‌توان به این نتیجه رسید که پیروزی و کشورگشایی هخامنشی در دوره کورش (و بعد از آن) محدود شده است به نوعی پدیده سطحی سیاسی - نظامی مانند استقرار یک ساتراپ، پادگان نظامی، دریافت خراج و سر بازگیری و نظایر آن.

مطالعات باستان‌شناسی بیشتر مؤید این مطلب‌اند که سنت‌های سیاسی بسیار نیرومند محلی همچنان ادامه یافته‌اند، و پارس‌ها هیچ‌گونه دست‌اندازی بر آن نداشته‌اند. خلاصه آن که فتح کورش بر زمینه محلی «خوانده» نمی‌شود. فاتحان خود نیز، ابداً در صدد آن نبوده‌اند که سرزمین‌های گشوده شده را از جهت فرهنگی با یکدیگر متحد سازند. و درست برعکس، کورش و کمبوجیه، از طریق تکیه بر نخبگان و رسوم و سنت‌های محلی برای تحمیل قدرت تازه به کوشش برخاستند. مثلاً پارسی‌ها تلاش نکردند تا زبان یا مذهب خود را در این سرزمین‌ها نشر دهند؛ و برعکس احترام و عزت بزرگی بر کیش‌ها و معبد‌های محلی گذاشتند. هر قوم، سخن گفتن به زبان خود را ادامه می‌داد و نظم نوشتاری خود را مرعی می‌داشت: در بابل، اعلامیه‌های کورش با زبان آکدی و به خط میخی نوشته می‌شد. وقتی کورش فرمان

خود را برای بازگشت یهودانیان به اورشلیم منتشر کرد، این پارسی‌ها بودند که به زبان پارسی سخن می‌گفتند، کیش خدایان پارسی را مرعی می‌داشتند و سنت‌ها و رسوم فرهنگی و قومی - طبقه‌ای مسلط خود را پاس می‌داشتند.

بنابراین انتصاب ساتراپ‌ها در سرزمین‌های ماد، آناتولی، بابل، مصر یا آسیای مرکزی، ناپدید شدن وحدت‌های سیاسی محلی را موجب نشده؛ و نظم اداری محتملاً بر ساختارهای سیاسی - سرزمینی از پیش مستقر، شکل داده شد.

کوروش شخصاً، در زمان فتح بابل، می‌خواست، لااقل در بیانات تبلیغاتی خود، بیشتر بر مداومت تأکید بگذارد تا بر انفصال. او از سال ۵۳۹، به منزله «پادشاه بابل» و «پادشاه کشورها» شناخته شد و یک بار لقب «پادشاه مملکت‌ها، شاه شاهان» یافت.

بسیاری از افراد به زندگی حرفه‌ای خود ادامه می‌دهند بدون آن که فراز و فرودهای سیاسی و دگرگونی‌ها آسیبی بر آنها وارد کند. در مورد شخصیت‌های عالی‌رتبه نیز این موضوع مصداق دارد؛ که در این مورد نیز می‌توان از میان موارد گوناگون، سیریکتی - نینورتارا مثال زد که در نیپور بالاترین مشاغل را از هفدهمین سال نبونید تا هفتمین سال کمبوجیه برعهده داشته است. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۱۹۸-۱۸۶)

کوروش و داریوش، برای آنکه بنیان حکومت و فرمانروایی خود را در کشورهای مفتوحه دوام و قوام بخشند، نسبت به ادیان و مذاهب ملل مختلف، روش عاقلانه و ارفاق‌آمیز پیش گرفتند. قبل از این دو شهریار خردمند و مال‌اندیش، اکثر کشورگشایان دنیای کهن یعنی عیلامیها، بابلیها، و آشوریها نسبت به خدایان پرستشگاهها و معابد دیگر ملل به دیده بغض و عناد می‌نگریستند و غالباً مجسمه خدایان را به غنیمت می‌بردند و مراکز مذهبی را یکسره ویران می‌کردند، ولی کوروش با احترام فراوانی که برای «مردوک» قائل شد محبت و علاقه فراوان بابلیها را به سوی خود جلب کرد. (تاریخ اجتماعی ایران. راوندی - ص ۴۲۲)

پس، صنعت‌کاران بیگانه (لیدیایی، بابلی، عیلامی، مصری و غیره) نیستند که نقشه‌های

پاسارگاد را طراحی و کارآمدی آن را معلوم و معین کرده باشند. در اینجا نیز، مانند پرسپولیس بعدی، پاسارگاد در مجموع به وسیله شاه و مشاوران او طرح ریزی شده و بر اساس یک برنامه سلسله‌ای و امپراتوری که در درون آن، تنوع سبک‌ها، نه تنها به مجموعه قصری آن لطمه‌ای وارد نمی‌کرده است، بلکه بر وحدت سیاسی آن تأکید بیشتری می‌کرده منظم شده است. هماهنگی ترکیب سبک‌ها که از سوی دیگر نشان دهنده تنوع فرهنگی امپراتوری است با میل و علاقه پادشاه که مسئولیت وحدت سیاسی آن را برعهده داشته است، هم‌سویی دارد. بنابراین، بیش از یک مداومت خالص و ساده، بهتر است از انطباق ساختارهای اجتماعی - سیاسی محلی در درون یک چارچوب امپراتوری که محدوده آن به وسیله پادشاهان و مشاوران آنها معین و معلوم می‌شود، سخن گفت. این جذب و تطبیق ضرورتاً به معنای نابود شدن سنت‌های محلی نیست، لیکن در همان حال به معنای ادامه تمام عناصر تشکیل دهنده آن نیز نیست. از این نظر یک بررسی روش شناسانه (متدولژیک) لازم به نظر می‌رسد به این معنا که هیچگونه تضاد ضروری میان استقرار قدرت پارس و نگهداری تطبیق (بخشی از) شرایط منطقه‌ای و محلی وجود نداشته است.

هیچکدام از پیروزی‌های نظامی، آسان و قوری نبوده است. سرنوشت نسبتاً انسانی پادشاهان مغلوب، به معنای آن نبوده است که فاتحان، قدرت مغلوب را به رسمیت شناخته باشند؛ بلکه در مراحل اول قصد این بوده است که بر اساس و موافق با سیاست «مداومت» خود رفتار کنند و در همان حال زمینه پیوند نخبگان قوم مغلوب را فراهم آورند. اما به منظور آنکه چنین سیاستی بتواند به مرحله اجرا درآید ضرورت داشته است که این سرآمدان با هدف‌های امپراتوری پارس روی موافقت نشان دهند و به آن بپیوندند، حال آنکه آشکارا این مورد عمومیت نداشته است.

کوروش، در لیدی، به سرعت متوجه این حقیقت شد و به منظور آنکه همکاری اشراف و نجبای لیدیه را ممکن سازد، امر دریافت خراج را به عهده یکی از آنان یعنی «پاکتیس» محول

کرد که شاید او در زمان کرزوس نیز همین شغل را داشته است، و پکتی‌یس از این مقام برای شوراندن لیدیایی‌ها علیه پارسیان استفاده کرد. پاکتیاس موجب شد تا پارس‌ها در آینده در خصوص واگذاری پست‌های مهم امپراتوری به اریستوکرات‌های محلی بسیار سخت‌گیر شوند.

در مجموع، بررسی احوال کارمندان سیاسی کورش و کمبوجیه به روشنی می‌تواند محدوده استفاده از کادرها و کارمندان محلی را نشان دهد. بعد از نخستین سال‌های اشغال - هیچ‌یک از پست‌های اجرایی یا مقامات سیاسی تصمیم‌گیرنده سطح بالا، به این کارمندان واگذار نشده است.

در میان اقوام مغلوب، ظاهراً فقط مادی‌ها بودند که پست‌های درجه اول را شاغل شدند، کورش، بعد از آگاه شدن از شورش پکتیاس در لیدییه، مازارس مادی را مأمور سرکوبی و تسخیر مجدد آن دیار کرد؛ و پس از مرگ‌اش جای او را یک مادی دیگر، یعنی همان هارپاک معروف که در تسخیر سرزمین ماد او را یاری داده بود، گرفت؛ و هم او بود که تصرف منطقه ساحلی آسیای صغیر را به پایان برد.

جاه و مقام مادی‌ها، بدون شک، درخشان و قابل توجه بود. احتمال دارد که بعد از تصرف اکباتان، سرزمین ماد همچنان اعتبار خاص خود را در میان کشورهای فتح شده حفظ کرده باشد که دلیل آن در درجه اول بستگی‌های سیاسی و فرهنگی میان پارسی‌ها و مادی‌ها بوده است. تمام مؤلفان قدیم برای کورش این اعتبار را قایل‌اند که تسلط‌گرایی را از مادی‌ها برگرفته و به پارسی‌ها انتقال داده است: اولی‌ها مغلوب و دومی‌ها فاتح. بی‌تردید از جهت فرهنگی، پارسیان و مادیان پسرعموهای نزدیک‌اند. مادی‌ها منحصراً پست‌های نظامی را در اختیار گرفته‌اند؛ و در این شغل تابع و فرمان‌بردار پادشاه بوده‌اند. بدون هیچ استثناء، ساتراپ‌های کورش همگی از خاندان‌های پارسی بوده‌اند.

آگاهی‌های ما دربارهٔ اعتقادات و مراسم مذهبی پارس در دوران کورش و کمبوجیه فوق‌العاده اندک و متناقض است. تردید نیست که جایگاه‌های اجرای مراسم مذهبی وجود داشته است.

برخی‌ها چنین داوری کرده‌اند که تأکید و اصراری که داریوش بر روی برتری و تقدم اهورا-مزدا بر همه خدایان دیگر (baga-بغ‌ها) داشته است، نشان می‌دهد که سنت‌های کورش را که در نزد او می‌ترا، برعکس، از نظر اهمیت اولین ایزد بوده است، ترک کرده است. فرضیهٔ دیگری درست بر ضد این است و کورش را پیرو متعصب و وفادار آیین زرتشتی می‌داند. بر اساس این فرض، باید تأکید کرد که نه تنها انحصاری میان کورش و داریوش وجود نداشته است، بلکه در سلسله هخامنشیان، یک مداومت بزرگ «زرتشتی» (مزدایی) برقرار بوده است.

تنها نشانه‌ای که از بزرگداشت کیش برتر میترا در دست است، قربانی اسب در اطراف گور کورش است: در سنت ایرانی این نوع قربانی‌ها با کیش میترا پیوند یافته است.

فقط یکی از جنبه‌های دیانت کورش و کمبوجیه مستند است که همان رسم‌های مربوط به تشییع و تدفین جنازه است. کورش در گوری که خود او در دوران حیات امر به ساختن‌اش داده بود، به خواب ابدی رفت.

اسکندر در آنجا «سپر کورش را خاک شده بود، با دو کمان سکایی و یک شمشیر کوتاه [akinaks] یافته است».

شکل تدفین کورش (و جانشینان او) با مقررات اوستا مطابقت ندارد. شیون و زاری‌هایی که بنا به نوشته هرودوت با مرگ کمبوجیه یا اریستوکرات‌های پارسی (ک نهم، ۲۴) همراه بوده است، تخطی از سنت‌های موسوم به «زرتشتی» است. رسوم پارسی نیز با عادات و مراسم معمول و کاملاً تصریح شده ایران خاوری که تا پایان دوران هخامنشی (و خینی بعد از آن) جاری بوده است و به تبعیت از آن جنازه مردگان را در معرض حمئه حیوانات می‌گذاشته‌اند و بعد از عاری از گوشت شدن، استخوان‌ها را در انبار ویژه‌ای می‌گذاشته‌اند، تفاوت کامل داشته

است.

بندهایی از نوشته‌های پلوتارک (مقاله، ۷، ۱۸) و هرودوت (ک هفتم، ۱۰) نیز صراحت دارد که در نزد پارسی‌ها فقط به خاک سپاری، روش متداول و معمول بوده است، نه دریده شدن و از گوشت عاری شدن جسد.

در نزد پارسیان، سوزاندن مرده مخالفت با رسوم معمول بوده است. اسناد متعدد و فراوانی، برعکس، تأکید بر به خاک سپرده مردگان دارند.

کتزیاس می‌نویسد که «کمبوجیه، به محض جلوس، پیکر پدر خود را به پارس فرستاد و بَعِ پتس خواجه را مأمور دفن کردن آن کرد و همه کار بر اساس آخرین خواست و اراده پدر کرد».

کاهنانی که مأمور اجرای قربانی در برابر گور کورش بوده‌اند، برای خودشان جیره‌هایی دریافت می‌کرده‌اند (یک گوسفند در روز، به علاوه شراب و آرد) و یک اسب در ماه برای قربانی. کاهن‌های مقبره کورش از یک امتیاز برخوردار بوده‌اند: و تعداد دریافتی ایشان نیز کاملاً استثنایی است: بیش از سیصد و شصت گوسفند در یک سال.

در الواح، ابداً اشاره‌ای به قربانی کردن اسب نیست. ظاهراً این مورد، یک شکل بسیار استثنایی بوده است.

نگهبانی از مقبره و اجرای مراسم قربانی بر عهده مغان بوده است. در مفهوم پارسی، مغ در مرتبه اول یک خدمتگزار آئین است. از آغاز پادشاهی کورش و کمبوجیه، برخی از این مغ‌ها، به طور دائم، در اطراف پادشاهان بوده‌اند. به نوشته «پلین»، مغ‌ها توصیه کرده بودند که مقبره کورش به سمت شرق ساخته شود. در میان امتیاز و اختیارات آنها، امتیاز غیب‌گویی بر مؤلفان یونانی شناخته شده بود، و حرفه تعبیرکننده (معبّر) رؤیاهای شاهانه نیز از این دوران برای آنها شناخته شده است.

کوروش تنها نماینده سلسله بود که می‌توان درباره او به تحقیق گفت که در یک گور ساخته

شده خوابیده است. از زمان داریوش به بعد، گزینش بر این قرار گرفت که مقبره‌ها، در بلندی «نقش رستم» حفر شوند. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. یریان. ص ۲۴۰-۲۰۰)



یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها برخلاف اکثر اقوام جهانگشا، هیچ‌گونه گواهی مکتوب، به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. این نکته کاملاً قابل تذکر است که برخلاف مثلاً پادشاهان آسور، شاهان بزرگ فرمان به نوشتن «سالنامه»‌ها نداده‌اند تا در آنها، شرح عملیات قهرمانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار را ثبت و ضبط کنند. ما هیچ شرح وقایع روزانه و زمان‌بندی شده‌ای را که یک منشی و وقایع‌نگار دربار به امر شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد، از این عصر نداریم.

پارس‌ها، خود از طریق کلام و به طور شفاهی، به شکل آوازه‌ها و خطابه‌ها، از طریق مغ‌ها که «نگهبانان راستی» بودند، نسل به نسل، منش پادشاهان و یادگاری‌های پهلوانان اسطوره‌ای خویش را که جوانان به پیروی از ایشان برمی‌خاستند، به آیندگان منتقل می‌کردند. در تصور جمعی قوم پارس، خود تاریخ با بیان اسطوره‌ای تاریخ غالباً درهم می‌آمیختند و گفتارهای شاهی با مطالب مربوط به تمام سلسله یکی می‌شد.

شاهان بزرگ و پارس‌ها، امر نظارت بر خاطره تاریخی خویش را به دیگران واگذاشته‌اند؛ و نتیجه‌ای که از این وضعیت به کلی تازه حاصل شده است، این است که تاریخ هخامنشیان را ناگزیر می‌بایستی از طریق نوشته‌های رعایا یا دشمنان آنها ساخت و پرداخت؛ و اقتداری که تاریخ‌نویسان یونانی، در طول سده‌ها، از این راه نصیب خویش کرده‌اند، ناشی از همین واقعیت است.

در میان این تاریخ‌نویسان، یکی از آنها جایی نمایان دارد: هرودوت. او برخلاف بسیاری از معاصران خود، در معرض این شک نیست که نسبت به پارس‌ها، بغض و کینه‌ای تعصب‌گرایانه و جزمی داشته است - که به همین دلیل از سوی «پلوتارک» نیز متهم به «بربردوست»

(فیلویربروس) شده است. هدف «تاریخ‌ها»ی هرودوت، درک و بیان اصل و منشأ «جنگ‌های مادی» حتی در گذشته‌های دور است.

به رغم نقص و کاستی‌های این تاریخ، معذک، پایان ناگهانی «تاریخ‌های» هرودوت (در ۴۷۹) تا حدودی یک مورخ امپراتوری هخامنشی را یتیم می‌گذارد و او را از برخی منابع خود محروم می‌کند. (تاریخ امپراتوری هخامنشیان. بریان. ص ۴۹-۵۳)

کزنفون نیز یک رمان تاریخی دراز به سیروپدی «CYROPEDIE» (کورشنامه) اختصاص داده است که چنانکه از اسم آن پیداست، در آن به شرح و بسط آموزش و تربیت و تعلیم کورش جوان پرداخته شده است.



در دوره هخامنشیان در رشته قالی‌بافی و پارچه‌بافی ایرانیان پیشرفت کردند. به قول کزنفون «پارسیها در لباس و تجمل و شکوه از مادیها پیروی کرده و قالی‌های آنها را به کار می‌بردند». کاوش باستان‌شناسان شوروی در تپه پازیریک نشان داد که بافندگی و قالی‌بافی در عهد هخامنشی رو به پیشرفت بود. و این فن در دوره پانصد ساله حکومت اشکانی همچنان به حیات خود ادامه می‌داد. «پلین» تاریخ‌نویس رومی می‌نویسد: «قالیچه‌های ایران از رنگ‌های مختلف به بهای گزاف فروخته می‌شد و زینت‌بخش کاخ‌های روم بوده است».

اسناد و مدارک فراوان تاریخی نشان می‌دهد که در ایران از دوره مادیها به بعد صنعت نساجی وجود داشته است. کزنفون در کتاب تربیت کورش می‌نویسد: «پارسیها در لباس و تجمل و شکوه از مادیها پیروی کرده‌اند».

لباس پارسیها و سربازان در حجاریه‌های تخت‌جمشید و شواهد فراوانی که مورخان یونانی در اختیار ما گذاشته‌اند، حکایت از توجه طبقات مرفه به لباس، در دوره هخامنشیان دارد. هرودوت در قرن پنجم ق.م. از علاقه و توجه مادیها به انواع لباس و تزیینات سخن می‌گوید. «آریان» مورخ قرن دوم می‌نویسد: «بستر کورش از زر ناب است، به اضافه تابوتی زرین دارد.

آرامگاه پوشیده از پارچه‌های گرانبه‌ای ساخت بابل و قالی‌های ظریف ارغوانی است. شنل شاهنشاه و البسه دیگر رنگارنگ و ساخت ماد بوده است.

گفته‌های پلوتارک و کزنفون و دیگران جملگی از لباس‌های مجلل و زیبای سلاطین هخامنشی حکایت می‌کند. متأسفانه از لباس و پوشاک طبقات متوسط و محروم جامعه ایرانی در آن دوران اطلاعی نداریم.

مواد اولیه صنعت نساجی غیر از الیاف کتان و پنبه، پشم گوسفند و شتر و موی بز بود. بعضی از مورخین با توجه به قطعه فرشی که اخیراً در پازیریک به دست آمده است، حدس می‌زنند که قالی برای نخستین بار در ایران و بین‌النهرین بافته شده است. (تاریخ اجتماعی ایران - راوندی - ص ۵۱۳-۵۱۲).



تقی‌زاده می‌نویسد: در سال‌های اول پادشاهی هخامنشیان شیوه گاهشماری به احتمال قوی مبتنی به گاهشماری بابلی بوده است.

از آثار هنری که از عهد هخامنشیان بر جای مانده می‌توان به مظاهر هنر ملی پی برد. هنرمندان آن دوره نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند صحنه‌های مربوط به زندگی روزانه مردم را در آثار هنری خود منعکس سازند. به عقیده گیرشمن «هنر هخامنشی مقید و محبوس در بار بود و نمی‌توانست از آزادی تعبیر برخوردار باشد».

پس از آنکه حوزه قدرت سلاطین هخامنشی وسعت گرفت، تصمیم گرفتند برای خود دربارها و قصوری بسازند که برای کلیه ملل شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور باشد. به قول گیرشمن: از همه گوشه‌های جهان، طلا به سوی گنجینه شاهی روان بود. دیگر پادشاه هخامنشی زندگی خشن یک سرباز را ادامه نمی‌داد و به مسکنی که اندکی بزرگتر از منازل رعایای وی بود، قانع نمی‌شد. او در این زمان به پایتخت‌ها و قصوری وسیع‌تر و ظریف‌تر از آنها که به امر سلاطین مقتدر بابل و آشور ساخته شده بود، احتیاج داشت. عظمت مقرر باشکوه وی به

منظور تولید اعجاب همهٔ کسانی بود که از نقاط دور و نزدیک برای تقدیم هدایا یا اظهار اطاعت بدانجا می‌آمدند. (ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ص ۱۶۷)

پس از حملهٔ اسکندر و تجاوز اعراب به ایران، نه تنها بسیاری از یادگاری‌های هنری بلکه قسمت اعظم منابع علمی عهد کهن که در انحصار روحانیون و طبقات ممتاز بود دستخوش فنا و نیستی گردید. بطوری که از اسناد تاریخی برمی‌آید از دیرباز در تخت جمشید و «شیرگان» (نزدیک مراغه) و در حکمتانه یا همدان، مراکز علمی و دفاتر و اسناد فراوانی وجود داشته که فقط روحانیون و طبقات ممتاز می‌توانستند از آن بهره‌مند شوند.

ابن‌الندیم در کتاب الفهرست، در مورد حملهٔ اسکندر به استخر چنین می‌نویسد: «... از آنچه در خزینه‌ها و دیوان‌های استخر بود رونوشتی برداشت و به زبان رومی و قبطی برگردانید و پس از آنکه از نسخه‌برداری‌های مورد نیازش فراغت یافت، آنچه به خط فارسی که به آن «کشتج» می‌گفتند آنجا بود در آتش انداخت. خواسته‌های خود را از علم نجوم و طب و طبایع گرفته و با آن کتاب‌ها و سایر چیزهایی که از علوم و اموال و گنجینه‌های علمی به دست آورده بود به مصر ارسال داشت».

حمزهٔ اصفهانی بر این عقیده است که: «علت مشوش بودن تاریخ ایرانیان قبل از ساسانیان این است که اسکندر کتب ایشان را آتش زده، موبدان و هیربدان و علما و حکما را کشته و محفوظات علمی و تاریخی ایشان را از میان برده است».

همین مورخ به قدری از این عمل اسکندر در خشم بوده که پس از ذکر روایت دیگران در باب بنای دروازه اسکندریه توسط اسکندر می‌گوید که «این حدیث اصلی ندارد زیرا که اسکندر مخرب بوده نه بانی». (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، حمزه اصفهانی، ص ۱۹). سازمان اداری مرکزی با تکمیل رسم آشوری‌ها که عبارت بود از برپاداشتن یک «دستگاه پیک» در همهٔ راه‌ها که مشهورترین آنها راه شاهی ساردس به شوش بود با مراکز استان‌ها رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌کرد.

هرودوت (در کتاب هشتم، بند ۹۸) دستگاه پیک ایران را توصیف می‌کند و می‌گوید که چگونه خشایارشا پیامی به شوش فرستاد. «اکنون هیچ زنده‌ای نیست که بتواند به تندی این پیک‌ها که ساخته ابتکار و کاردانی ایرانیان است راه بپیماید. گفته‌اند که به شمار روزهایی که برای بریدن هر راهی لازم است مردان و اسبان آماده در سر راه هستند. هر مردی با اسبش یک روز راه از مرد و اسب دیگر فاصله دارد. با نهایت سرعت در پی کار خویش پویانند. سوار نخستین پیام را به دومی می‌رساند و دومی به سومی و دست به دست می‌گردد، مانند مشعلی که در دست دوندگان یونانی مسابقه هفاستوس دست بدست می‌شود. این پیک‌های سوار را ایرانیان angareion می‌نامند».

دستگاه پیک یا سازمان پست اصلاً در بین‌النهرین پدیدار شد و تنها برای کارهای حکومتی و کشورداری از آن بهره می‌گرفتند. از آنجا که واژه برید را که در دوران اسلامی برای پیک به کار می‌رفت، می‌توان تاریشه اکدی آن دنبال کرد و شباهت میان آنها را یافت متحمل است که آشوریان سازمان پست را در قلمرو پهناور خویش بسیار وسعت داده باشند و هخامنشیان درین راه پی سیر ایشان بوده باشند.

در دوران هخامنشی برافروختن آتش بر فراز برج‌ها برای دادن خبر شاید بسیار رایج بوده. این رسم تا زمان اختراع تلگراف و تلفن که دیرزمانی از آن نمی‌گذرد معمول بود.

راه‌های هخامنشی را با Parsang (پارسنگ - فرسنگ) که اندکی از سه میل بیشترست (در حدود ۶ کیلومتر) می‌سنجیدند. این واحد مسافت مقداری بود که در یک ساعت پیموده می‌شد و اگر راه ناهموار و دشوار بود این مسافت را کوتاه‌تر می‌کردند و اگر هموار و آسان بود بلندتر. همین واحد اکنون در افغانستان و ایران همچنان رایج است. (میراث باستانی ایران. ریچارد. ن. فرای. ص ۱۲۷)

ابتکار ایجاد پست و چاپارخانه در تاریخ جهان با هخامنشیان بوده است. در شاهنشاهی هخامنشی رابطه بین نقاط دور و نزدیک این قلمرو پهناور به وسیله چاپارخانه‌ها تأمین

می‌شده که در طول شاه‌راههای معروف هخامنشی در فواصل معین مراکز آنان ساخته شده بود، و در هر کدام از آنها چاپاری با اسب تندرو در انتظار رسیدن سوار حامل نامه و خبر از چاپارخانه قبلی و یا بسته امانتی بود که تحویل بگیرد و آن را به تاخت به چاپارخانه بعدی ببرد و در آنجا سوار دیگری ادامه این عملیات را انجام می‌داد. بدین ترتیب در سرتاسر این شاهنشاهی پهناور در روز و شب چاپارهای سوار مشغول حمل نامه‌ها و دستورها و البسه‌ها بودند.

در عین حال، در طول فواصل خطوط ارتباطی کشور برج‌های معروف آتش ساخته شده بود که از فراز آنها مأمورین مخصوص اخبار و فرمان‌های فوری بوسیله علائم مختلف نورانی به نگاهبانان برج بعدی مخابره می‌کردند و این برج نیز بلافاصله آنرا به برج بعدی مخابره می‌کرد و بدین ترتیب در مدت کوتاهی اخبار و دستورهای لازم از سویی به سوی دیگر کشور می‌رسیدند. (کوروش پیام‌آور کبیر. آذینی فر. ص ۵۶-۵۸)



زبان عهد هخامنشی از روی آثار مهم تاریخی، نظیر بیستون و نقش رستم و کتیبه‌ها و سنگنبشته‌ها باقی مانده است. قدیمترین کتیبه‌ها متعلق به زمان کوروش است که در اواسط قرن ششم ق.م. نوشته شده. با اینکه آشنایی و خواندن این کتیبه‌ها از قرن‌ها پیش به کلی فراموش شده بود، نبوغ چندتن از مستشرقین و کار مداوم آنها تدریجاً باعث کشف آنها گردید. از مطالعه و دقت در سنگنبشته‌های بیستون و تخت‌جمشید می‌توان به خویشاوندی و نزدیکی کلمات آن با زبان فارسی امروزی پی برد.

زبان اوستایی، همان زبان مذهبی زرتشت است که با پارسی باستان قرابت و نزدیکی دارد و بیشتر طبقه روحانیون با این خط و زبان آشنا بودند.

به عقیده استاد فقید عباس اقبال، اجداد آریایی ما وقتی که به نجد ایران آمدند، خط و کتابت نداشتند ولی پس از تشکیل دولت هخامنشی و تحت امر آوردن ملل صاحب خط، مثل

آرامیه‌ها، آشوری‌ها، بابلی‌ها و اقوام مصری و یونانی و فنیقی، حکومت هخامنشی به حکم احتیاج پس از وارد کردن تغییراتی در بعضی از خطوط معموله، خط میخی و خط آرامی را برگزید. خط میخی از خطوط سومری‌های قدیم و خط آرامی از جنس خط فنیقی بود. خط آرامی در معاملات تجارتي و برای نوشتن سکه‌ها و اسناد در روی کاغذهای پوستی به کار می‌رفت. در صورتی که خط میخی فقط در نقش کتیبه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. (تاریخ اجتماعی ایران. راوندی - ص ۴۸۱)

زبان آرامی، زبان یکی از اقوام سامی نژاد است که خود را بنی آرام می‌نامیده‌اند و تیره‌ای از آنها در حدود هزاره سوم پیش از میلاد از شبه جزیره عربستان به سوریه و عراق مهاجرت کرده‌اند. سامی‌ها نام آرام را به سرزمین لبنان و سوریه و عراق اطلاق می‌کرده‌اند و در تورات از کشور آرام سرزمین‌هایی اراده شده که در شمال شرقی فلسطین قرار داشته است و از سوی باختر از دجله امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسیده و از شمال به سلسله کوه‌های توروس ممتد بوده است. زبان آرامی با زبان فنیقی و عبری، شاخه غربی زبان‌های سامی را تشکیل می‌دهد.

هنگامی که کورش بزرگ در سال ۵۳۹ پیش از میلاد امپراتوری بابل را از پای درآورد، زبان آرامی در بخشی از پادشاهی هخامنشی رواج داشت.

عیلامی‌ها اقوامی بودند که زبان آنها با هیچ یک از دو خانواده زبانی هند و اروپایی و سامی همانندی آشکاری ندارد. عیلامی‌ها ظاهراً پیش از هخامنشیان در فارس، که عیلام نامیده می‌شد، مستقر بوده‌اند. عیلام در غرب به سوزیان محدود می‌شد. در دوره هخامنشیان که فارس به دست آریایی‌ها افتاد و ایرانی‌شد، عیلام، همچنان باقی ماند و سرزمین عیلام در این دوره همان منطقه «سوزیان» بود که مرکز آن «شوش» و نام عیلام بود. زبان عیلامی یکی از زبان‌های رایج دوره هخامنشی بود و کتیبه‌های هخامنشی معمولاً روایتی عیلامی نیز دارد. زبان عیلامی به خط میخی نوشته شده و بر میخی فارسی باستان تقدم زمانی دارد. تعداد

نشانه‌های خط میخی عیلامی ۳۰۰ است و همانندی آن با میخی فارسی باستان تنها در استفاده از نشانه‌های میخی است. این زبان در مجموع حدود سی قرن در منطقه رواج داشته و احتمالاً بتوان برای آن سه دوره جدا از هم در نظر گرفت. عیلامی متقدم (حدود ۳۲۰۰ تا ۲۷۰۰ ق.م)، عیلامی باستان (۲۴۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م) که از این دوره نوشته‌های اندکی در دست است و عیلامی جدید که مربوط به هزاره اول پیش از میلاد است و عیلامی دوره هخامنشی جدیدترین گونه آن را نشان می‌دهد.

یکی دیگر از زبان‌هایی که در دوره هخامنشیان کاربرد داشته، زبان بابلی (اکدی) است. کورش بزرگ پس از گشایش بابل فرمان مشهور خود را به زبان و خط بابلی نوشت. کتیبه‌های هخامنشی نیز غالباً یک روایت بابلی دارد. اختصاص عمده روایت کتیبه‌ها به زبان بابلی آن است که نام‌های کتیبه‌های بابلی به گونه مادی آنها بسیار نزدیک است مثلاً «بردیه» فارسی باستان در روایت بابلی «برزیه» نوشته شده است که گونه مادی واژه است و نشان می‌دهد که نویسندگان متن بابلی این تلفظ را تا زمان هخامنشیان نگه داشته‌اند. به هر حال خط میخی بابلی، کهن‌ترین شکل خط میخی است و اقوام دیگر خط میخی را از آنان گرفته‌اند.

یونانی زبانی منطقه‌ای بوده است. هرودوت اشاره کرده است که یکی از کتیبه‌های فارسی باستان به روایتی یونانی نیز داشته است، اما اثری از این نوشته تاکنون به دست نیامده است. خط فارسی باستان که به سبب همانندی به میخ، نخستین بار، به وسیله انگلبرت کمپفر خط میخی نامیده شد، نظامی خطی است که در اصل به عنوان خطی تصویری به وسیله سومری‌ها اختراع شد. استمرار در نوشتن این خط سبب شد که کم‌کم تصویرها تغییر شکل دهند و به میخ همانند شوند. این دگرگونی‌ها را در مواردی می‌توان در شکل نشانه‌های میخی بازشناخت. با وجود گسترش خط میخی در خاور نزدیک، شهرت این خط بسیار کمتر از هیروگلیف مصری است، حتی مردم دوره‌های باستان نیز شناختی دقیق از این خط و گونه‌های آن نداشتند و یونانیان قدیم آن را حروف آشوری می‌نامیدند.

نخستین آگاهی درباره کتیبه‌های فارسی باستان را پیترو دلاواله ایتالیایی به اروپاییان داد. او متوجه شد که این آثار نوشته‌هایی است که از چپ به راست نوشته می‌شود. دلاواله به نکته‌ای درست پی برد که آغاز مطالعه علمی در زمینه این خط به شمار می‌آید. شاردن فرانسوی در ۱۶۷۸ رونوشت یک سنگ نبشته را تهیه کرد و جز او نیز افرادی مانند گملی کاروری و دیگران هر کدام رونوشت‌هایی از سنگ‌نبشته‌ها فراهم کردند. مطالعه علمی را کارستن نیبور دانمارکی پایه‌گذاری کرد. او نخستین کسی بود که متوجه شد که کتیبه‌ها به سه زبان است و یکی از این زبان‌ها ساده‌تر است (فارسی باستان) و زبان دوم (عیلامی) تا حدی پیچیده و سومین (بابلی) بسیار دشوار است و همان‌طور که دلاواله گفته بود تأکید کرد که این خط از چپ به راست نوشته می‌شود.

اولاف گرهارد تیخسن آلمانی، موفق شد دریابد که میخ موربی که در فواصل نامساوی به کار می‌رود نشانه جداکننده واژه‌ها از یکدیگر است و این دریافت درست او گره‌ای از گره‌های کار را گشود.

فردریک مونتر به دریافت‌های درست دیگری نیز رسید و آن این بود که نشانه‌های خط نخست برخی الفبایی و پاره‌ای هجایی و متن‌های گروه دوم و سوم ترجمه‌ای از متن نخستین هستند. او همچنین دانست که واژه‌هایی که بسامد بیشتر دارد به معنی «شاه» و «شاه شاهان» هستند.

گره اصلی کار را گروتفند آلمانی گشود. گروتفند برای خواندن خط فارسی باستان، راهی ابتکاری اما آسان برگزید.

بررسی بنیادی و پایانی را هری راولینسن انجام داد، او کار رمزگشایی را با تصور اندکی که از کار گروتفند داشت آغاز کرد.

کار راولینسن در مورد خط‌های میخی با مطالعه کتیبه‌های بابلی ادامه یافت و در سال ۱۸۵۱ روایت بابلی کتیبه بیستون را نیز ترجمه کرد. بدین ترتیب شناخت خط میخی را به

کمال رسانید و به او عنوان «پدر آشورشناسی» دادند. (کتیبه‌های ایران باستان. راشد محصل.

ص ۲۴-۲۸)

کهن‌ترین کتیبه‌های بازمانده از دوره هخامنشیان ظاهراً دو لوحه طلایی است که یکی منسوب به آریارمنه (AmH) در همدان به دست آمده و دیگری منسوب به فرزند او ارشامه (AsH) است که آن نیز در همدان پیدا شده است. خط فارسی باستان در سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ پیش از میلاد، به فرمان داریوش اختراع شده و نخستین کتیبه‌ای که به این خط نوشته شده، کتیبه بیستون بوده است. کتیبه کوچکی که با مضمون واحد در چند جا به نام کوروش بازمانده است. نیز بنابراین نظر، نوشته‌ای است که به نام کوروش نوشته شده است. این نظر را همه دانشمندان نمی‌پذیرند و به پندار این گروه، کهن‌ترین کتیبه از همان آریارمنه (۵۹۰-۶۴۵ پیش از میلاد) است.

از کوروش دوم (=بزرگ) (با نشانه: CM) کتیبه‌هایی با مضمون مشابه دارای ۲ تا ۴ سطر بر روی دو جرز سنگی در کاخ‌های کوروش در پاسارگاد واقع در دشت مرغاب بازمانده که به سه زبان (پارس کهن، اکدی، عیلامی) است و حروفی نیز از آن افتاده است. متن این کتیبه چنین است: من کوروش شاه هخامنشی یا کوروش شاه بزرگ پسر کمبوجیه شاه هخامنشی گوید تا...

کرد.

اما کتیبه مشهور بازمانده از کوروش فرمانی است مبنی بر آزادی یهودیان در بند هنگام گشایش بابل که با نشانه «CB» مشخص شده است. این لوحه را در سال ۱۸۷۹ میلادی هرمز رسام در شهر بابل یافت. پژوهش‌های انجام شده نشان داد که این لوحه با لوحه استوانه‌ای دیگری که تا آن زمان متعلق به نبونید، پادشاه بابل تصور می‌شد و در موزه دانشگاه بیل قرار داشت، متنی واحد است و هر دو آنها متعلق به یک متن هستند که همان فرمان کوروش بزرگ می‌باشد. بنابراین، قطعه نگهداری شده در دانشگاه بیل نیز به انگلستان برده شد و کار بر روی متن آن به وسیله پاول ریچارد دبرگر استاد دانشگاه مونستر آلمان آغاز شد و حاصل بررسی‌های

او در مجله آشورشناسی در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت.

زبان کتیبه‌های هخامنشی از نظر ساختمان دستوری مانند همه زبان‌های خانواده هند و اروپایی است و با زبان اوستایی از جهات مختلف بستگی دارد. هر چند مواد باقی مانده از این زبان اندک است، اما از آن رو که نیای فارسی نو است همین بازمانده‌های اندک بسیار بالارزش و در پژوهش‌ها گره‌گشا است. به طور کلی زبان کتیبه‌ها بسیار ساده است، زیرا بیان مطالب تاریخی پاره‌ای تفنن‌های ادبی را بر نمی‌تابد. شعر که خود یکی از جنبه‌های هنری زبان است در فارسی باستان ظاهراً وجود نداشته است.

در کتیبه‌های فارسی باستان تعدادی واژه مادی نیز وجود دارد که بیشتر واژه اداری و دولتی است. این دسته از واژه‌ها را باید وام واژه‌هایی به شمار آورد که از زبان مادی به فارسی باستان راه یافته است. (کتیبه‌های ایران باستان. راشد محصل. ص ۱۸۵۷)

نکته بسیار مهم این است که به مدلول کتیبه‌هایی که از داریوش بزرگ باقی مانده است، مناطقی که در شمار مستملکات مسلم وی محسوب می‌شده است بی‌تردید کورش در خلال لشکرکشی‌های مکرر خود توانسته است فتح کند و آنها عبارتند از: مناطق زرنگ، اریه (هرات)، خوارزم، باختر (بلخ)، سغد، گنداره (کابل)، گدروزی (قندهار)، کارامانی (کرمان)، سکائیه، تت‌گوش و هرخواتیش (ارخواتیش) اینها به طور عمده همان سرزمین‌هایی است که در اوستا به عنوان مناطق آریایی‌نشین و یا کشورهای آریایی از آنها یاد شده و در کنار دیگر بخش‌های ایران مانند رَغ (ری) و مرو و... شانزده کشور خونیرت درختان یا ایران شکوهمند کهن را به وجود می‌آورده است. (کورش کبیر. رضا شعبانی. ص ۴۲).

فهرست منابع

- * آب و فن آوری آبیاری در ایران باستان. عنایت‌الله رضا و دیگران. بی‌جا. بی‌نا. بی‌تا.
- * آرامگاه کورش. جمشید صداقت کیش. انتشارات خجسته. تهران. چاپ اول. ۱۳۸۰.
- * آغاز تاریخ ایران و حکومت هخامنشیان. احمد توکلی. تهران. البرز. ۱۳۷۶.
- * آیین مغان. هاشم رضی. تهران. سخن. ۱۳۸۲.
- * آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ک. کویاجی. جلیل دوستخواه. تهران. کتابهای جیبی. ۱۳۶۲.
- * اخلاق ایران باستان. دینشاه ایرانی. تهران. انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. ۱۳۱۲.
- * اساطیر ایران باستان. عصمت عرب‌گلپایگانی. تهران. هیرمند. ۱۳۷۶.
- * اسطوره‌های بابل و ایران باستان. پی‌یر گریمال. ایرج علی‌آبادی. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۷۳.
- * ایران از آغاز تا اسلام. ر. گیرشمن. ترجمه: محمد معین. تهران. بنگاه ترجمه و نشر. چاپ اول. ۱۳۴۹.
- * ایران باستان. حسن پیرنیا. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۴.
- * ایران باستان. حسن پیرنیا. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۶۲.
- * ایران باستان. م. موله. ترجمه ژاله آموزگار. تهران. انتشارات توس. چاپ دوم. ۱۳۶۳.
- * ایران باستان. یوزف ویسهوفر. مرتضی ثاقب‌فر. تهران. ققنوس. ۱۳۷۷.
- * ایران در عهد باستان. محمدجواد مشکور. تهران، بی‌جا. ۱۳۶۳.
- * ایران و یونان در بستر باستان. محمدعلی اسلامی ندوشن. تهران. شرکت سهامی

انتشار. ۱۳۷۸.

* باستانشناسی ایران باستان. لویی واندنبرگ. عیسی بهنام. تهران. دانشگاه تهران

۱۳۴۵.

* پاسارگاد. علی سامی. بنیاد فارس‌شناسی. شیراز. چاپ اول. ۱۳۷۵.

* پزشکی در ایران باستان. موبد سهراب خدابخشی. تهران.

فروهر. ۱۳۷۶.

* پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران. محمدعلی مهمید. تهران. میترا. ۱۳۶۱.

* پژوهشی در گاهشماری و جشنهای ایران باستان. هاشم رضی. تهران. بهجت. ۱۳۸۰.

* تاریخ آموزش و پرورش ایران. امان‌الله صفوی. تهران. رشد. ۱۳۸۳.

* تاریخ امپراتوری هخامنشیان. پی‌یر بریان. ترجمه دکتر مهدی سمسار. ج ۱. تهران.

انتشارات زریاب. ۱۳۷۷.

* تاریخ ایران از دوره باستان. پیگو لوسکایا، نینا ویکتورونا. کریم کشاورز. تهران. بی‌جا.

۱۳۵۴.

* تاریخ ایران. ایران باستان. م.س. ایوانف و دیگران. سیروس ایزدی. تهران، ۱۳۵۹.

* تاریخ ایران باستان. اردشیر خدادادیان. تهران. اصالت تکنشیر. ۱۳۷۶.

* تاریخ ایران باستان. م.م. دیاکونوف. روحی ارباب. تهران. ۱۳۴۶.

* تاریخ ایران. حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی. انتشارات بهراد. چاپ اول. ۱۳۸۰.

* تاریخ ایران. گرانتوسکی. کیخسرو کشاورزی. تهران. بی‌جا. ۱۳۵۹.

* تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان. م.ا. داندامایف. میرکمال بنی‌پور. تهران ۱۳۵۸.

* تاریخ سیاسی هخامنشیان. محمد داندامایف. خشایار بهاری. تهران. کارنگ. ۱۳۸۱.

* تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران در دوره هخامنشیان. عباس قدیانی. تهران. فرهنگ

مکتوب. ۱۳۸۴.

- * تاریخ کیش زرتشت. مری بویس. همایون صنعتی زاده. تهران. توس. ۱۳۷۴.
- * تاریخ هروودت. جلد اول. ترجمه دکتر هادی هدایتی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۶.
- * تجدید حیات هنر و تمدن در ایران باستان. جورجینا هرمان. مهرداد وحدتی. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۷۳.
- * تخت جمشید. عباس قدیانی. تهران. انتشارات چکیده. چاپ اول. ۱۳۸۲.
- * تمدن ایران باستان. مهرداد مهرین. تهران. عطایی ۱۳۴۳.
- * جشنهای ایران باستان. م. اورنگ. تهران. راستی. ۱۳۳۵.
- * جغرافیای تاریخی ایران باستان. محمدجواد مشکور. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۷۱.
- * جلوه‌هایی از عرفان در ایران باستان. زین‌الدین کیایی نژاد. تهران. عطایی. ۱۳۷۷.
- * حکمت خسروانی. هاشم رضی. تهران. بهجت. ۱۳۷۹.
- * داستانهای ایران باستان. احسان یارشاطر. تهران. علمی و فرهنگی. ۱۳۸۳.
- * دانشنامه ایران باستان. هاشم رضی. تهران. سخن. ۱۳۸۱.
- * دوازده قرن سکوت. ناصر پورپیرار. تهران. کارنگ. ۱۳۷۹.
- * دین ایران باستان. دوشن گیمن. رؤیا منجم. تهران. فکرروز. ۱۳۷۵.
- * دینهای ایران باستان. نیبرگ. سیفال‌الدین نجم‌آبادی. تهران. مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها. ۱۳۵۹.
- * ذوالقرنین کیست؟ دکتر سید حسن صفوی. تهران. کانون انتشارات محمدی. ۱۳۵۸.
- * راهنمای تخت جمشید، نقش رستم و پاسارگاد. دکتر فرخ سعیدی. سازمان میراث فرهنگی کشور. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۶.
- * راهنمای زمان جشنها و گردهمایی‌های ملی ایران باستان. رضا مرادی غیاث‌آبادی. تهران. مؤلف. ۱۳۸۴.

* روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان. هانری کوربن. عبدالمحمد روح‌بخشان.

تهران. اساطیر. ۱۳۸۲.

* روح بالدار. محمدرضا پورحقانی. انتشارت ضریح. چاپ اول ۱۳۷۷. تهران.

* زبان و ادبیات ایران باستان. زهره زرشناس. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳۸۲.

* زروان، سنجش زمان در ایران باستان. فریدون جنیدی. تهران. بنیاد شاپور. ۱۳۵۸.

* زن به ظن تاریخ: جایگاه زن در ایران باستان. بنفشه حجازی. تهران. شهرآب. ۱۳۷۰.

* زن در ایران باستان. هدایت‌الله علوی. تهران. هیرمند. ۱۳۷۷.

* ستاره تمدن جنوب. زهرا اسعدپور بهزادی. تهران. امیررضا. ۱۳۸۱.

* سرگذشت ملل کهن. سیاوش شهریاری. تهران. مدرسه. ۱۳۸۳.

* سیر تمدن و تربیت در ایران باستان. اسدالله بیژن. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۵۰.

* سیری در تاریخ ایران باستان. فریدون شایان. تهران. ۱۳۵۱.

* شناخت اساطیر ایران. جان هینلز. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران. نشر

چشمه. چاپ دوم. ۱۳۷۱.

* عشق و سلطنت. موسی نثری همدانی. تهران. انتشارات نوین. چاپ پنجم. ۱۳۸۴.

* فرهنگ ایران باستان. ابراهیم پورداوود. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۵.

* قانون و دادگستری در شاهنشاهی ایران باستان. اشرف احمدی. تهران. وزارت فرهنگ

و هنر. ۱۳۶۴.

* کتیبه‌های ایران باستان. محمدتقی راشد محصل. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی.

چاپ اول. ۱۳۸۰.

* کورش بزرگ. تألیف عباس خلیلی. به کوشش دکتر سادات ناصری. تهران. انتشارات

مطبوعاتی علمی.

* کورش پیام آور کبیر. قاسم آذینی‌فر. انتشارات دارینوش. تهران. چاپ اول. ۱۳۸۰.

* کورش کبیر. آلبر شاندور. ترجمه محمد قاضی. تهران. انتشارات زرین، چاپ دهم.
۱۳۸۴.

* کورش کبیر (ذوالقرنین)، ابوالکلام آزاد. ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران.
نشر علم. چاپ ۱۳۸۴.۹.

* کورش کبیر. هارولد آلبرت کمپ. ترجمه دکتر رضازاده شفق. تهران. مؤسسه انتشارات
نگاه. ۱۳۸۲.

* کورش نامه گزنفون. ترجمه رضا مشایخی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۲.
* کورش هخامنشی. شاپور آرین نژاد. تهران. سمیر. ۱۳۸۳.

* گاهشماری و جشنهای ایران باستان. هاشم رضی. تهران. بهجت. ۱۳۷۱.

* مبانی باستانشناسی ایران. صادق ملک شهمیرزادی. تهران. جهاد دانشگاهی هنر.
مارلیک. ۱۳۷۳.

* مغان در گستره تاریخ. عزیزالله قلمی. فرشاد. ۱۳۷۶.

* مقام دانش در ایران باستان. علی سامی. محمدرضا حقیقی. صدرالدین محلاتی
شیرازی. شیراز. بی تا.

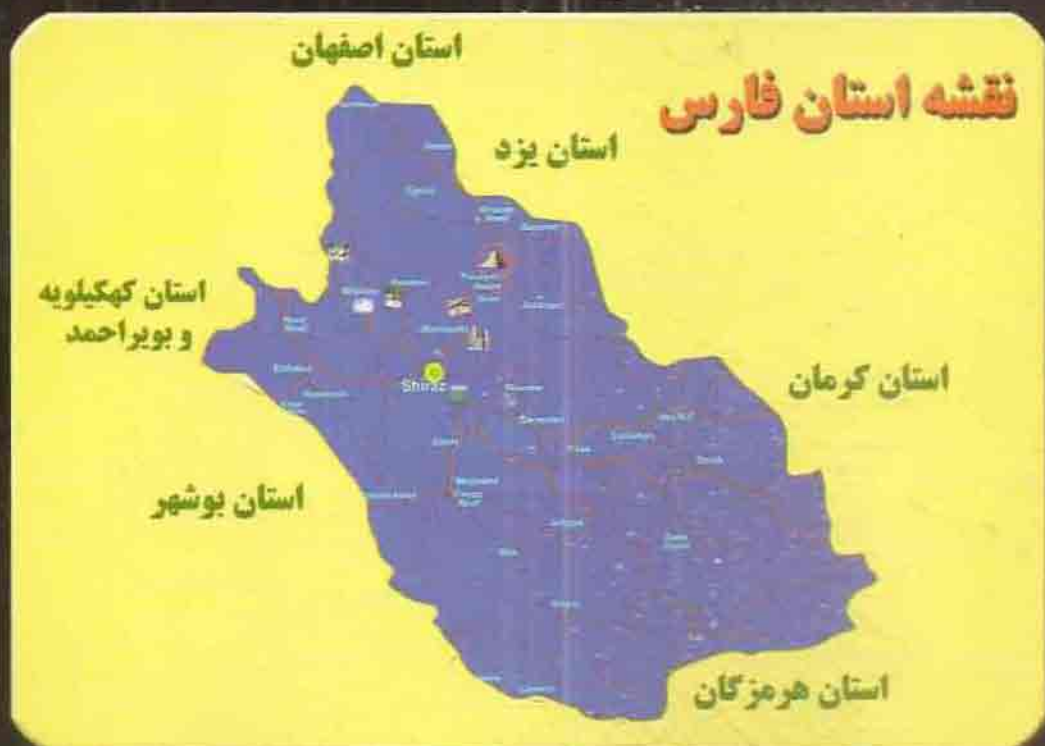
* ورزش در ایران باستان. خسرو نیلوفری. تهران. ۱۳۴۵.

* هزاره‌های گم‌شده. پرویز رجبی. تهران. توس. ۱۳۸۱.

* هنر ایران باستان. ایدت پرادا. یوسف مجیدزاده. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۷.

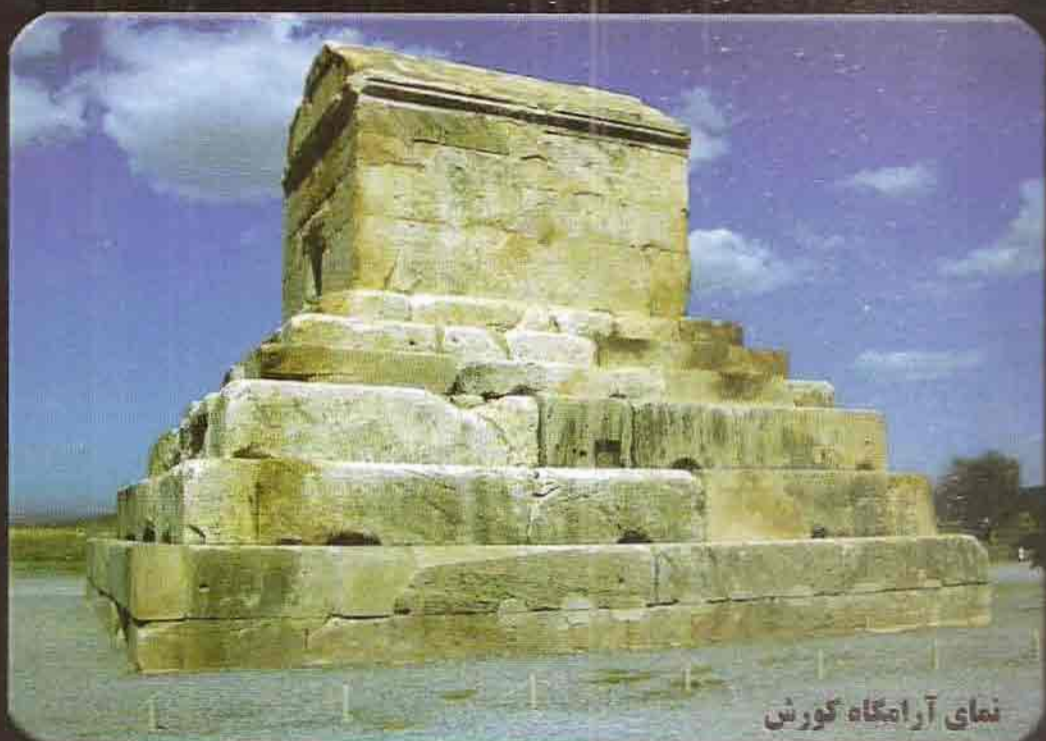


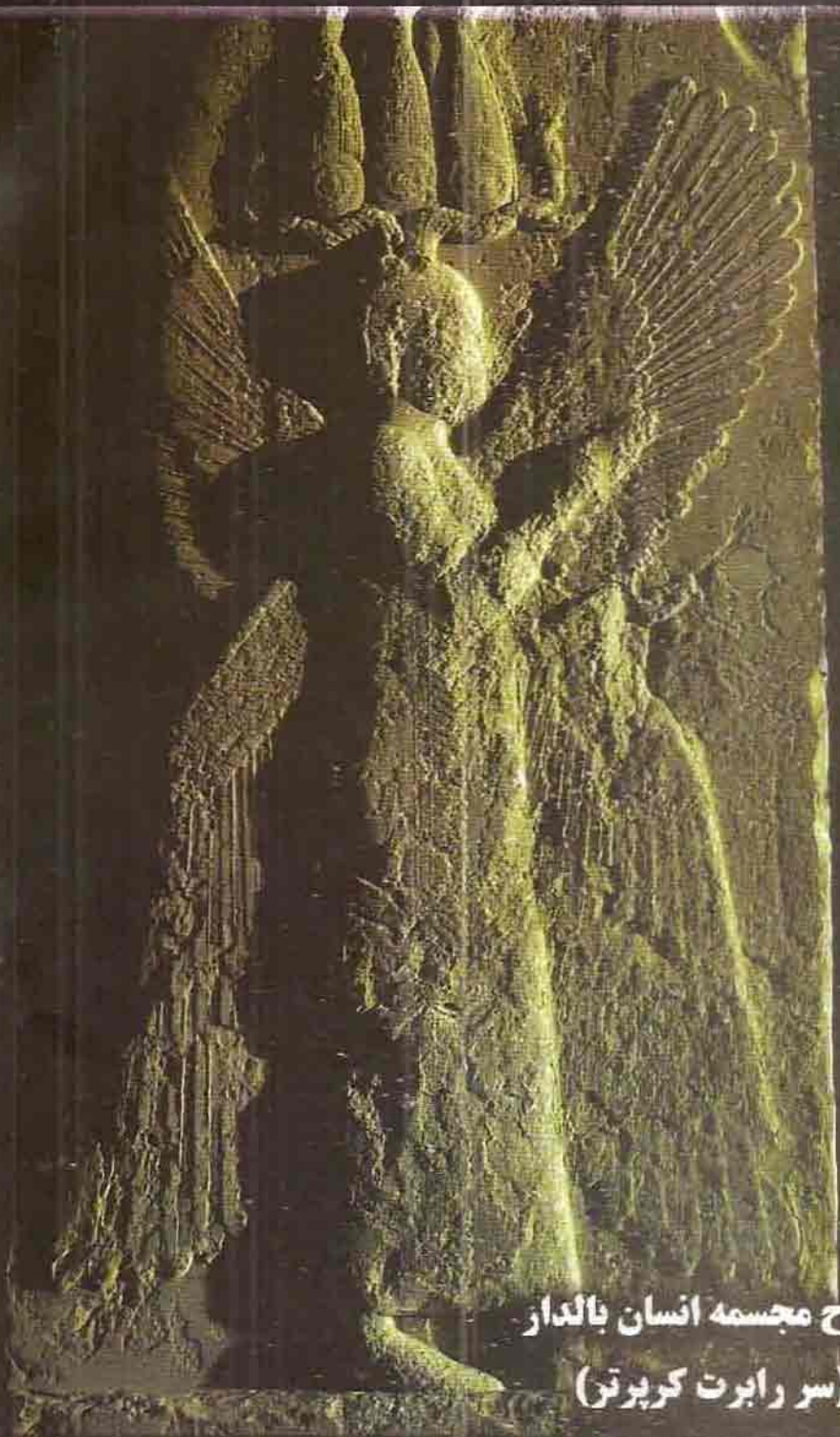
نقشه امپراتوری هخامنشی





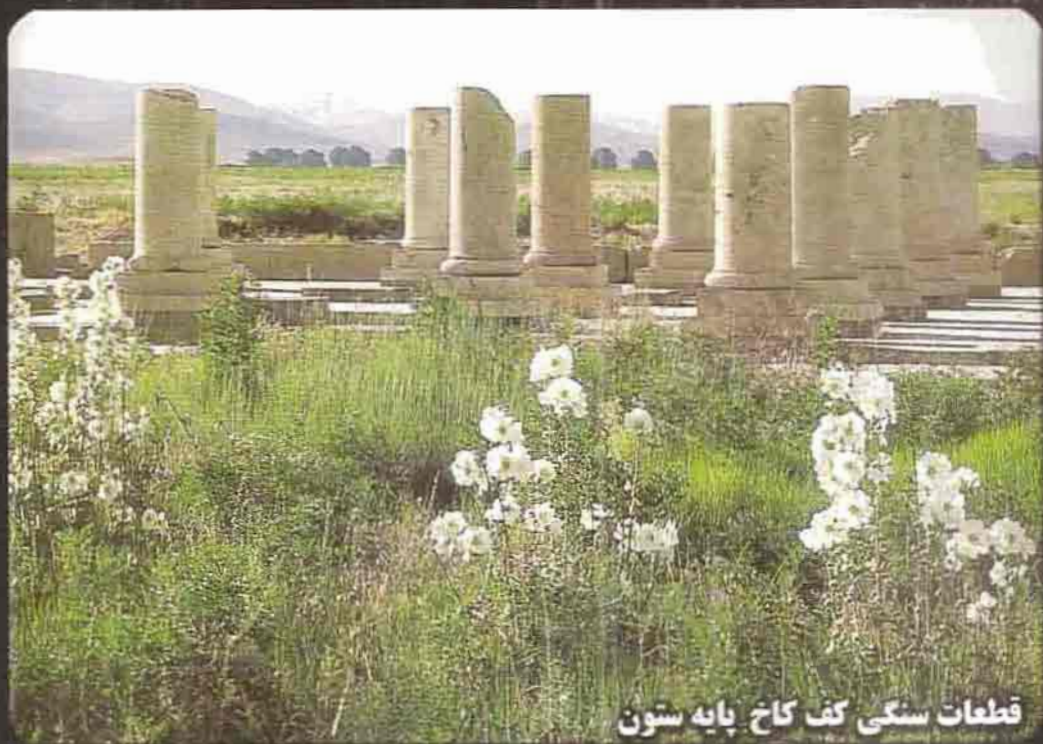
سرباز هخامنشی





طرح مجسمه انسان بالدار

(سر رابرت کریپتور)

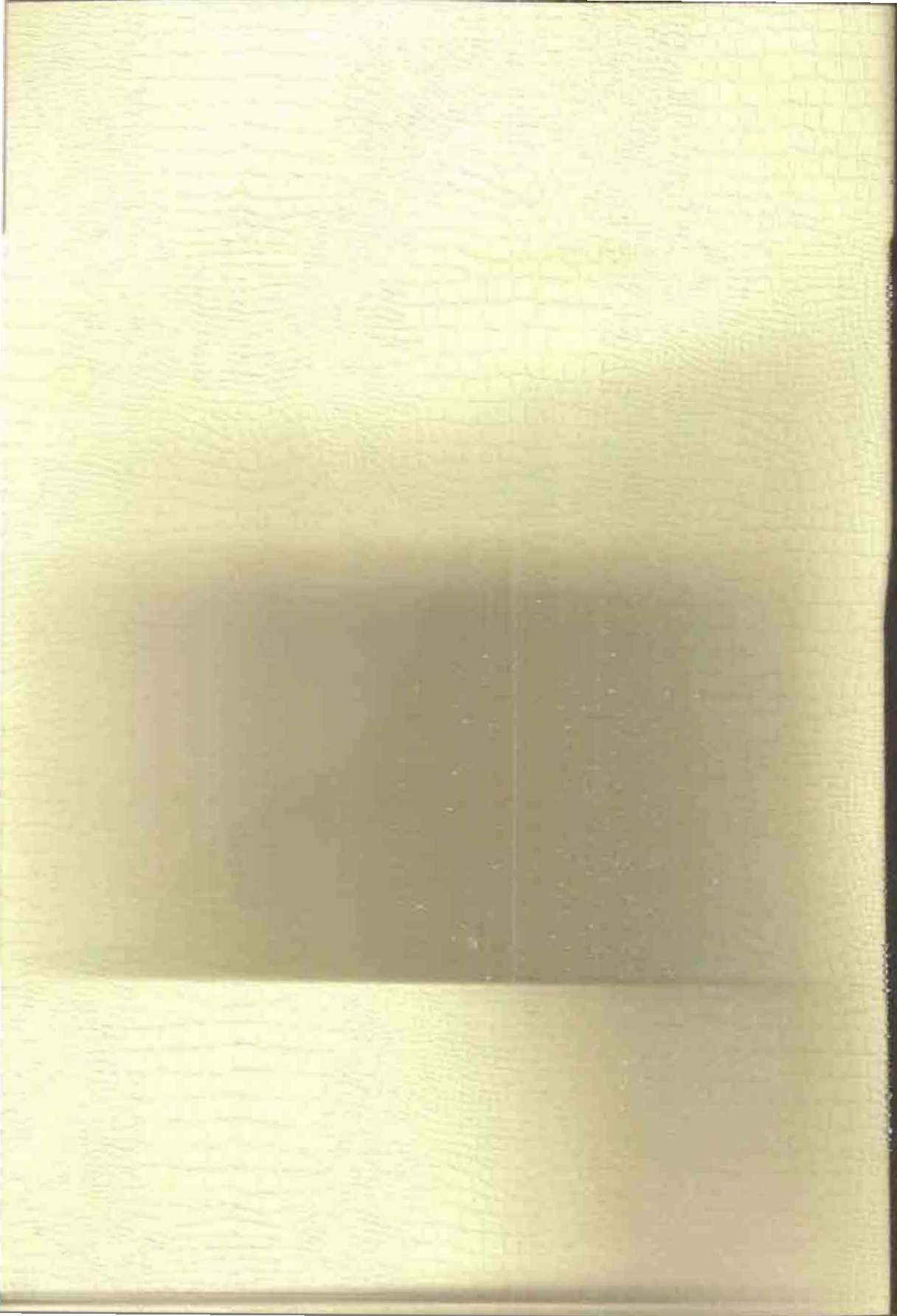


قطعات سنگی کف کاخ بابه ستون



نقش سنگی انسان بالدار با بدن
شیر که شاید نماد کورش کبیر باشد







آرامگاه گوروش (جهت غرب) ستونها و سردر ورودی با کتیبه اسلامی



نمای جلوی آرامگاه گوروش



مهر گوروش بزرگ



مانده های ابوان شرقی کاخ



←
نمای دیوار جلو مانده
(زندان سلیمان)
با حفاظهای آهنی پشت آن



→
قسمتی از دیوار سنگی یک
گوشه از اطاق شرقی با کتیبه
چهار خطی بالای آن



من عمر خود را دریاری به مردم سپری کردم.
 نیکویی به دیگران در من خوشدلی و آسایش فراهم می ساخت
 و از همه شادی های عالم برایم لذت بخش تر بود.
 وصیت نامه کوروش (ترنفین)

Koorosh Hakhamaneshi
 the founder of the
 great country of Iran

ISBN: 978-964-336-069-6



9 789643 360696

www.kooroshbooks.com
 ko@kooresbooks.com

دفتر مرکزی: میدان علمت تبریز - خیابان نقاری - پلاک ۷۳، طبقه سوم
 تلفن: ۸۸۸۱۱۳۸۱ - ۸۸۷۰۸۷۷۰
 دفتر تهران: میدان انصاری، کوچه حاج نایب - پلاک ۲۰
 تلفن: ۳۳۸۵۸۷۷۹ - ۳۳۸۵۹۰۲۵ - ۳۳۹۲۳۸۶۹ - ۳۳۹۱۱۶۹۹